



از: حاج سراج انصاری

دین چیست و برای چیست؟

آیا کسانی که هوادار دین هستند نباید مفهوم صحیح دین را درك كنند تا از گمراهی و کجروی در امان باشند؟ آیا نباید اطلاعات کاملی در باره مسائل دینی از قبیل: وحی، اعجاز و معجزه، پیامبری، مدعیان دروغین نبوت، معاد و غیره داشته باشند؟، آیا نباید اصولاً بدانند که «دین چیست و برای چیست؟» ...

بدون شك هر فرد با ایمانی باید اطلاعات لازم را درباره مفهوم دین، سود دین، مذاهب گمراه کننده بدست آورد و پایه های زندگی سعادتمندانه خود را تحکیم بخشد بهمین منظور، بموازات مطالعه کتاب شیعه چه میگوید باید کتاب «دین چیست و برای چیست؟» را هم مطالعه نماید.

شیعه چه میگوید؟

اگر میخواهید از حقائق عقائد شیعه آگاه گردید
اگر میخواهید از نقشه های شوم استعمارگران در لباس دین و مذهب مطلع گردید.
اگر میخواهید از پاسخ کج رویهای کسروی و وهابی منشا مطلع شوید
بکتاب شیعه چه میگوید اثر دیگر نویسنده این کتاب مراجعه فرمائید.

از انتشارات کتابفروشی بنی هاشمی - تبریز بازار مسجد جامع

فروردین ۱۳۴۵

بها: ۱۵۰ ریال

حاج سراج انصاری

فیود باییدینی

از: مهدی سراج انصاری

نبرد بایب دینی

درباره:

کسروی و کسرویگری!

۱۶۴۷۲

بسی و اهتمام:

سیدهادی خسروشاهی

ناشر: کتابفروشی بنی هاشمی - تبریز

توجه فرمائید !

۱ - این کتاب که دسترس شماست برای خواندن و گذشتن نیست بلکه برای اندیشیدن و قضاوت کردن است . کسانی که مجالی برای خواندن آن ندارند مانند کتابهای دیگر نباید بخوانند چند صفحه بسنده کنند بلکه بهتر آنست که هنگام مجال بخوانند و دقت کنند تا بتوانند داوری نمایند .

۲ - طرز استدلال مادر این کتاب آنست که نوشته‌ها و عقاید کسروی را مسلمات ! فرض کرده و یا از خود نوشته‌های او همانها را نقض و باطل کرده ایم و یا خرد را داور بطلان آنها قرار داده ایم و بهیچوجه از قرآن و حدیث و قصص و حکایات و تاریخ و مانند آن در ابطال عقاید او دلیل نیاورده ایم و گاهی که آیات قرآنی یا یکی دو حدیث بیان شده ، نه برای استدلال بوده است بلکه با پاسخ ایراد او یا برای بیان لغزش او یا بجهت نشان دادن عظمت قرآن و مانند اینها بوده است . مؤلف



بنام خدا

پس از کتابهای: «دین چیست و برای چیست؟» و «شیعه چه میگوید؟»، این سومین کتاب دانشمند فقید، نویسنده اسلامی، حجة الاسلام حاج مهدی سراج انصاری است که تجدید چاپ میشود.

موضوع کتاب چنانکه از نامش پیدا است، درباره کج رویهای کسروی و نشان دادن افسانه بافی ها و اوهام و خرافات اوست. این کتاب که مرتبه نخست در سال ۱۳۲۳ شمسی در زمان حیات خود کسروی، چاپ شد، در افشاء ماهیت ضد ملی کسروی و روشن ساختن هدفهای نهائی وی از دین سازی، تأثیر بسزائی کرد و او را رسوا ساخت.

تجدید چاپ این کتاب که صرفاً درباره کسروی ورد نهمت های او نسبت به اسلام و شیعه است، در این موقع که همه کتابها و مقالات کسروی، برای چندمین بار تجدید چاپ شده و در سراسر ایران توزیع میگردد، ضروری بنظر رسید. و با اینکه شاید گروهی معتقد باشند که اصولاً نباید این مسئله را دنبال کرد، ولی با توجه باینکه شبهات کسروی بوسیله تجدید چاپ آثار او تجدید می شود و در ذهن خوانندگان فارسی زبان و کم اطلاع از حقایق مذهبی؛ جای میگیرد، معلوم میشود که نظریه این عده صحیح و منطقی نیست.

حالا که در این مملکت مقام مسؤولی در زمینه نظارت بر انتشارات، کتابها، مجلات و اوراق تبشیری میسیونهای خارجی و عمال استعمار غربی، وجود ندارد، بگذار ما هم با تجدید چاپ پاسخهای اشکالات بی اساس دشمنان اسلام، و نشر اوراق تبشیری اسلامی، وظیفه خود را در قبال مذهب

و مین خود انجام داده باشیم ...

در کشوری که اجازه داده شود کتاب «شیعه‌گری» کسروی تجدید چاپ شده و در بساط روزنامه فروشها و بقیه ارزان دردسترس همگان قرار گیرد، نشر کتابها و نشریات پاسخگوی نه‌متهای آن، يك واجب كفائی و در صورت عدم قیام کسی بر اداء آن واجب، يك وظیفه عینی است!

... خداوند ناشر محترم را برای تجدید آثار مرحوم حاج سراج انصاری (که از ماهیت کسروی آگاهی کامل داشت و پاسخهای لازم را در زمان حیات او داده بود) برانگیخت! و بمانیز توفیق داد که در این کتاب، و کتاب «شیعه چه میگوید» تجدید نظرهای لازم را بعمل آوریم و با اصلاح عبارات و جملات و وضع علامات و قرار دادهای کتابی جدید و نقل مدارك در پاورقیها و غیره، دین خود را در این راه و در قبیل مرحوم حاج سراج انصاری، که آشنائی دیرینه ای با او داشتیم، ادا کرده باشیم. امید آنکه نشر این کتاب برای آگاهی نسل جوان و کسانی که کتابهای کسروی را میخوانند و جوابهای شبهات آنرا در جائی نمی‌یابند، سودمند باشد.

قم: شوال المکرم ۱۳۸۵

سیدهادی خسروشاهی



بنام خدا

ای آفرنده زمین و زمان ، ای پدیدآورنده جهان و جهانیان : کجاست آنجا که تو نیستی ؟ کو آنکه دریا بد که توجیستی ؟ هر چه هستی ، هستی گوهرت و رجاوند است و نامت بلند .

آفریدگار : گواه باش که من به یگانگی تو خستوانم ، ترا پیونده و دانا ، شنونده و توانامی دادم و پاستایشهایی که خود را ستوده ترا میستایم ، از آنچه که خود را پیراسته ترا میپرایم .

خدایا : توئی که برای رهنمایی ما ، پیغمبرانی فرستاده ، توئی که برای شناختن پیغمبرانت ، بما خرد داده ، توئی که آخرین شاهراه فیروزی را با آخرین پیغمبرانت محمد بن عبدالله (ص) بروی همه آفرید گانت گشاده .

ما که در این سده چهارده از آن شاهراه برخورداریم از ته دل سپاسگزاریم و پیوسته به هر تو چشم نیاز دوخته و امیدواریم و همواره بروان تابناک آن مرد پاکی که اورا بخطاب **لولاک** سرافراز فرموده درود میفرستیم ، اوست که ما را بشاهراه توراهنمایی فرموده که امروز میتوانیم هر آوازی را نجوئیم و هر کوره راهی را نجوئیم . اوست که جانشینان خود را بفرمان تو بما شناسانده و ما را از پیروی دیگران ترسانده که تادستورهای تورا از آن جانشینان پاک بگیریم و پاک بکار بریم ، بروان هر یک از آنها درود بادا ، بدشمنان هر یک از آنها که دشمنان تو هستند نفرین بادا ، زبان بدگویان بریده و چشم بد بینان کور بادا .

پروردگارا : با دشمنان تو خواهیم رزید ، با آن مردان پلید
خواهیم جنگید ، در راه دین تو خواهیم کوشید ، پوشاک زبونی
نخواهیم پوشید ، درفش بیدینی را خواهیم برانداخت ، پرچم
گمراهی را سزنگون خواهیم ساخت و پشتیبانی تو است که همیشه
مارا دلیر و دشمنان را بدست ماستگیر مینماید .

* * *

ای خدای دانا : تو آگاهی که من با کسرو5، دشمنی نداشتم در گام
نخست در هفته نامه دهر از ، با او بگفتگو پرداختم و آهنگ نبرد ستیزه نداشتم
تنها پرچم آمیغها را جلو آن گمراه بر افراشتم ؛ تو گواه بوده و هستی که
خواست من جز راهنمایی نبود ، ولی او بود که بگمراهی خود افزود و در
بی فرهنگی پافشاری نمود، اینک چراغ خرد را در دست گرفته گام دوم خود را
باخواست تو برمیدارم و زیر سایه راهنمایی های تو است که بر فیروزی خود
امیدوارم

* * *

سر آغاز

بر هیچ فردی از افراد بشر پوشیده نیست که بازار اَدین مدت مدیدی است را کد بوده و کالای آن مانند سایر کالاهای حیاتی در نظر خریداران، مرغوب نبوده و خریداری ندارد و در کود بازار آن، نتیجه اعمالیست که از نیم قرن باین طرف از جانب یکدسته ماجراجو صورت گرفته است و چشمه های فساد ازمغزهای آلوده برای بر افکندن ریشه دین از هر سو ایجاد شده و رفته رفته بهم دیگر متصل و یک سیل بیدینی تشکیل داده و بعالم دیانت سرازیر گردیده است و غفلت مرزبانان دین مایه آن گردیده که سد بندی نشده و خانمان دینی زیر این سیل بنیاد کن سخت دچار آسیب شده است و از یکسو نبودن دستگاه منظم دفاع دینی و از سوی دیگر هجوم لابنقطع بی دینان ، توده متدینین را به بلای ناگهانی گرفتار کرده است تا اینکه وضعیت دین بجای خطرناکی رسیده و زبانها و قلمها از هر سو مفرضانه بر ضد دین بکار افتاده است و بد بختانه مروجین فساد اخلاق بجوانان بی اطلاع، بیدینی را حقایق نشان میدهند و از این رو مردم از سودهای دین و زیانهای بیدینی نا آگاه مانده اند ، حتی گاهی بیدینی را مردم ناتوان دین دانسته و دین را بیدینی میدانند و این هرج و مرج در این عصر گروهی را اساساً از دین متنفر نموده و دینداری را بزرگترین عیوبات میدانند و باندازه خود را از دین کنار میدارند که در نوشته ها و گفته های خود از واژه های دین، خدا ، پیغمبر، قرآن ، اسلام ، شریعت و مانند آنها خودداری مینمایند .

چرا؟! بجهت اینکه سودهای دین و آسیبهای بیدینی را نمی دانند یا نمی

خواهند بدانند و از سوی دیگر آنکه انبوه توده هم مادی شده و در پی سودهای مادی میگردند و هر کوششی که می توانند تنها در این راه دریغ نمی نمایند و بلای دیگر آنکه دستگاه تبلیغات دینی هم بهرج و مرج و حشمتناکی دچار شده و خورشیده دین زیر ابرهای متراکم اوهام مانده و باین روز سیاه رسیده است .

راستی اوضاع دین ، رقت آوراست و باید امروز بحال دین خون گریست ، دینی که بازیچه هوا و هوس یکمشت ماجرا جو و بیدین شده است، دینی که مایه اندوه گروه متدینین گردیده است، دینی که نام مقدس آن انگیزه فساد مفسدین شده است... یکی دم از اصلاح میزند و خرافاتی را از خود بافته و پراکنده مینماید ، یکی بهوای نام درآوردن چند خشک و تری را بهم آمیخته و میخواهد خود را با انتشار آنها مشهور نماید، یکی دم از پیغمبری میزند ! .. یکی دیگر میبیند خربازاری است! میخواهد بایک عنوانی خود را مجتهد اسلامی (۱) معرفی نماید لذا دین و قرآن و پیغمبر اسلام و شریعت غرارا بزارهوی و هوس خود قرارداد و آبروی اسلام و قرآن و پیغمبر و شریعت را می برد و در عین حال که تولید فساد میکند، خود را مصلح و مجتهد اسلامی مینماید !

«و اذ اقبل لهم لا تقصدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا

(۱) مراد ما از مجتهد اسلامی کسی است که این عنوان را بر خود بسته و از اسلام و خواست آن، نا آگاه می باشد و خوشنود است که مردم او را باین نام بشناسند! و گرنه مجتهدین حقیقی اسلامی، مقامشان ارجمند تر از آنست که مورد نکوهش واقع شوند .

انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون» (۱)

شکفتی فزاید : مردان پستی که خود را مجتهد اسلامی معرفی می کنند نمی فهمند و نمی دانند که خود اینگونه مجتهدین اسلامی تولید این همه بیدینیها را نموده اند، یکی از آنها در برابر همقطار خود کتابی نوشته است بنام «چند سؤال از کسروی» (۲) و خود این کتاب بهترین معرف نویسنده آن می باشد و مقصود و مرام او از نوشتن و چاپ کردن آن کتاب تنها معرفی خود می باشد در آن کتاب چنین نویسد: «من که یک نفر مسلمان حقیقی و خود را بنام مجتهد اسلامی بشما معرفی مینمایم از قبول ادعای شما استنکاف ندارم ولی موانع و اشکالاتی در جلودارم . . . وقتی که من آن کتاب

(۱) و هنگامیکه گفته میشود بر آنها (یعنی مردان دورو) فساد نکندید در زمین، گویند تنها ما ایم اصلاح کنندگان، آگاه باش همانها هستند فساد کنندگان ولی نمی فهمند (قرآن مجید سوره بقره آیه ۱۲-۱۳)

(۲) صفحه ۱۲ آن کتاب ۱، زیان این کتاب کمتر از زیان کتابهای کسروی نیست و ما نمیدانیم که مقصود نویسنده این کتاب جز اینکه خود را یک مجتهد اسلامی معرفی نماید چیست ۱۹. در هر صورت ما هر کسی را که برخلاف اسلام سخن راند و راه اصلاح را در خوردن مدفوع خود بداند و روزه و نماز و دستورهای دیگر اسلامی را تاویل نماید هر کسی و در هر لباسی که باشد نه تنها مسلمانان نخواهیم دانست، بیدین و نافهمش خواهیم شناخت هر چه هست انتشار اینگونه کتابها که گاهی بنام «اسرار هزار ساله» و گاهی بنام «چند سؤال از کسروی» داده میشود یک رشته نافهمی هائیکه راه را برای پیشرفت خرافات کسروی باز میکند، زیرا اینگونه نشریات، روحیات توده جاهل را منقلب میکند و زمینه را برای خرافات کسروی آماده مینماید.

را خواندم راستی درشگفت شدم و هر چه بیشتر مطالعه کردم بیشتر بعیرم
افزود و: جمله بود که مرا از مطالعه آن بی نیاز نمود و اندازه فهم و دانش
نویسنده را بمن خوب معرفی فرمود...! اینك آن دو جمله را برای خوانندگان
مینویسم و مشتی را از خروار نمونه میدهم تا بخوانند و ارج این مسلمان
حقیقی...! و مجتهد اسلامی...! را بدانند:

در صفحه چهارم راه اصلاح را بکسروی نشان میدهد و چنین می گوید :
« آقای کسروی : شما چگونه برای اصلاح طریقه را که باعث نفاق و
سبب اختلاف است انتخاب مینمائید . . . و برای هدایت جز ادعای
نبوت چاره و علاج دیگری پیدا نمی نمائید ؟ » و برای اصلاح جامعه
راه دیگر و فکر دیگری نمی اندیشید ؟ ! » فکری که عقلای امروز
میکندند فکری که دانشمندان بزرگ مینمایند فکری که « مترنك »
آن دانشمند بزرگ کرده و چنین گفته : « صدها تن از من پرسیده
اند راه اصلاح بشر چیست و چه باید کرد که نوع انسان آنطوریکه
منظور علمای اخلاق بوده است زندگی نماید و دیگر دشمنی و حسد
و کینه و خمریزی وجود نداشته باشد ؟ پاسخ من اینست که انسان نظیر
زنبور عسل زندگی کند و برای حصول ان من منظور باید اولاً مدفوع انسان
قابل خوردن باشد و بدل ما يتحلل گردد . . . » در صفحه پنج پس از
نقل خرافات مترنك چنین مینویسد : « پس بنا بر این آقای کسروی راه
اصلاح بسیار است و احتیاج به نبوت جدیدی نداشته و مخصوص پیغمبر نوین
نیست » ! من دیگر پیرامون این خرافه شرحی نمی نویسم و شرح این را
بعده خوانندگان واکذار نموده و میگذرم که : بخوانند و فهم و آرزوی
این نویسنده را بدانند . . . !

جمله دوم آنست که آقای نویسنده در صفحه ۲۳ ظاهرأ میخواهد دفاع از قرآن نماید و چنین مینویسد و هنوز نود و آن استعداد و لیاقت را دارا نمیشد که قرآن بتواند آنها را بطرف راه راست هدایت نموده و راه زندگی را با آنان یاد بدهد زیرا قرآن ملتی را میتواند هدایت نماید که دارای صفات عالیه انسانیت از قبیل درستکاری و راستکاری و غیره شده باشند چنانکه خود قرآن باین آیه اشاره می فرماید: **وان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم**

خلاصه: معنی این بیان آنست که قرآن تنها مصلح کسی است که خود را اصلاح نموده باشد نویسنده بیچاره **اولا** زشتی این بیان را ندانسته است که قرآن نه تنها ملتی را که دارای صفات عالیه انسانیت میباشد اصلاح میکند ، بلکه قرآن میتواند پست ترین افراد بشر را نیز اصلاح نماید ، قرآن همان کتاب آسمانیست که مردم جزیره العرب را که پست ترین اقوام دنیا بودند، به ارجمندترین مقامات انسانیت ترقی داد، قرآن توانست عربهای سوسمار خوار را ، آموزگاران سیاستمداران دنیا نماید ، قرآن بود که مردان پست و پراکنده را ارجمند و متحد نمود، پس تنها قرآنست که مرد وحشی را دارای صفات عالیه انسانیت مینماید و مردان نیک و دارای صفات خوب را باوج مراتب آدمیت میرساند. اگر تاریخ طلوع پیغمبر اسلام و طریق تعلیمات قرآنی را در صدر اسلام درست بررسی نمائیم اصلاحات قرآن را بهتر خواهیم دانست. مگر پیغمبر اسلام میان ملت درستکار و راستکار و دارای صفات عالیه انسانیت بود؟ ۱ . اگر بود پس کاری نکرده و قرآن اصلاحی نه نموده است . نمیدانم این مرد چه میگوید ؟ . خوانندگان گرامی بخوانند و داوری کنند .

ثانیاً نویسنده معنی آیه را نفهمیده و چنین پنداشته است که آیه نامبرده میگوید : قرآن مردم راست را رهنمائی میکند و چون مایه علمی نداشته است باین لغزش بزرگ ، گرفتار گردیده است .

معنی آیه اینست ، میفرماید : این قرآن رهنمائی مینماید به راستترین راهها ، یعنی قرآن مردم را راستترین راهها که دین مقدس اسلام است رهنمائی میکند ، از کجای این آیه فهمیده میشود که قرآن تنها ملت درستکار و راستکار را هدایت مینماید ۱۹ .

کسیکه مقلد رأی مترلنک ! و توسن و دانشش در فهم قرآن لنگه باشد نمی داند بجه منطق و کدام دلیل خود را مجتهد اسلامی مینماید ؟ . .



مقصود از این سخن دراز آنست که همین حرفها و مانند اینها تیشه بریشه دین زدن است ، اینست اوضاع دین و بساط تبلیغات مفسدین ! . . از این رو میگویم امروز بحال دین باید خون گریست ، همین خرابیهاست که ما را در میان ملل دنیا سرافکنده مینمایند ! .. همین اشخاص نالایق هستند که پیغمبرانی ! برای این ملت میتراشند ! .. و اینگونه عناصر فاسد هستند که مایه پستی شرقیها بخصوص ایرانیها شده اند ! ... و جهان مایکسره تاریک شده و بدبختیها و گرفتاریها ، دردهای بیدرمان ، نکبتها ، و بالاخره وحشیگریها رویهم متراکم و شیرازه آدمیت از هم پاشیده گردیده است ، ببینید کار این ملت بدبخت ، این ملت فلک زده ، این ملت بی صاحب ، بکجارسیده است که میان آوازه های گوناگون رزندیها ، حکمی زاده ها ، بهائیه ، بابیه ، کسرویها دست و پامیزند ! و مات و سرگردان مانده است ، تا کار بجائی رسیده که یکنفر مرده تانك کج اندیس ، یاوه گو ،

خدا ناشناس، برضد اسلام و خلاف قرآن و علیه همه حقایق دنیا قد علم کرده و بر خاسته است و معلوم نیست که بکدام مبدء از مبادی بیگانه متصل است؟ و بعنوان دلسوزی و راهنمایی از پندار خود دینی را می خواهد بازور و دشنام و بد گوئی و ناسزا نویسی به ملت تحمیل نماید و در این راه از هیچگونه بیشرمی خود داری نمی نماید و ده سال تمام است که در پایتخت يك ملت نجیب و کشور آبرومند (ایران) با انتشارات بی معنی و مزخرف، جرأت و جسارت پیدا کرده بیشرمانه ادعای برانگیختگی و رهنمائی می نماید و در این عصر دانش، عصر فرهنگ، عصر برق و موشك و تسخیر فضا خود را برانگیخته از جانب خدا میداند. حقیقتاً مایه نکبت ایران و ایرانیان شده است و قلم از نوشتن اینکه این مرد خود را برانگیخته میداند خجالت می کشد.

راستی باید بحال دینداران باحیا و نجیب این ملت خون گریست که تا چه درجه نجابت و اوصالت را دارند و می بینند که يك هم چومردی نسبت بدین و کیش آنها جسارت های و حشیانه میکند، اما محض حفظ آبرو و شرافت کشور خود، از ایجاد هیاهو و انقلاب خود داری می نمایند و در برابر نیش های زهر آلود او کمال متانت و خون سردی و بردباری را ابراز میکنند و در برابر این متانت، عوض اینکه این مرد قدری خجالت بکشد و در تعدیات خود زیاده روی ننماید، بر خلاف انتظار در زور گوئی و ناسزا نویسی بیشتر ابراز فعالیت می نماید و بمردم ساده لوح و جوانان پیمایه چنین وانمود میکند که این ملت در برابر نوشته های او ناتوان مانده و حرف های او را که در عالم خیال با دلایل توأم است نمیتوانند در نمایند و بیشرمی را چند درجه پیش برده و مانند برادران بهائی ش میگوید: همه جهان دیر یا زود

بما خواهند پیوست !!!

نگارنده که با او چند سالی آشنائی داشته و بنیاد کار او را میدانستم با اینکه نسبت بدان شمنان بزرگ دین ، خود را در خور مقامی نمیدانم ، در برابر بیحیائی او نتوانستم خود داری کنم و با نوشتن چند گفتار پرده از روی کارها و ادعاهای نوشته های او برداشتم و فقط برای خدمت بدین و حفظ آبروی ملت و کشور خویش ، بمقام مدافعه برآمدم و مرا با آن مرد که نامش احمد و شهرتش کسروی است هیچگونه دشمنی شخصی در میان نبوده و نیست بلکه علاوه بر اینکه او هم شهری ماست چند سالی هم یگانگی با هم داشته و همراز او بوده ایم ، چیزی که هست در برابر زبان درازی او که نسبت بدین مقدس اسلام و آئین پاک جعفری نموده و بی فرهنگی ها که از او نسبت بعموم پیشوایان دین و بخصوص جعفر بن محمد علیه السلام موسس دارالفنون اسلامی رخ داده است ، سکوت و اظهار خونسردی دلیل بر ناتوانی ما از دفاع خواهد بود ، لذا با ازاری که او بمیدان مبارزه آورده است مانیز بمقام مدافعه آمده و مرکز قوای او را که کتاب « ورجاوند بنیاد » است با بمبهای آتشزای دلیل ، سخت بمباران نموده و ویران کرده ایم و بنیاد ! پاکدینی را که عبارت از مباحث دین ، وحی ، برانگیختگی ، جان و روان ! باشد در این چند گفتار برافکنده ایم و هیچ دوستی و یگانگی گذشته را بیاد نیاورده ایم ، زیرا ما دین را مانند کسروی بازیچه نمیدانیم و وزارت کسروی ها را در برابر دین زیر پا گذارده و شرف دین را نگاهداشته و تاجان در تن داریم خواهیم کوشید .

ما این کتاب را که بنام « نبرد با بیبدینی » است در دو بخش بایان خواهیم داد و سلیقه و سبک مادر نگار شات خود همان سلیقه کسروی

خواهد بود ولی بازماندها و هتاکی نخواهیم نمود و با همه این اگر خوانندگان گرامی در این کتاب نسبت به کسروی نوشته بر خلاف نزاکت بخوانند بر ما خرده نگیرند که سلیقه خود کسروی است منعکس شده و بر خود او متوجه گردیده است که گفته اند: کلوخ انداز را پاداش سنگ است. بطوریکه خوانندگان نوشته های ما میدانند، ما چند گفتار در نامه هفتگی «هر از» بتدریج چاپ نمودیم و انتشار مجله بتأخیر افتاد و ما را مجالی شد که نوشته های دیگر او را نیز بدست آورده و مطالعه کردیم و دامنه گفتگو را وسعت دادیم و پس از انتشار دوشماره از مجله، نامه تهدید آمیزی از کسروی به امضای یک نفر ناشناس: «مجتبی میر باقری» توسط پست شهری بما رسید که چگونگی را در شماره ۱۱۰۱ روزنامه «کانون» ضمن مقاله شرح دادیم و پس از آن در شماره ششم «پرچم» پاسخی که بما داده بود خواندیم و فهمیدیم که بیچاره ناتوان مانده است و بقول یکی از دوستان بدست و پا افتاده است، پس از آن در شماره هفتم، درباره نوشته های ما خارج از موضوع رفته و چند دروغی نسبت به نگارنده نوشته و چاپ کرد که ما پاسخ پاره از آنها را در ضمن یکمقاله، زیر عنوان «دروغهای پیامبر قرن بیستم» در يك ورقه فوق العاده روز نامه «آئین اسلام» چاپ و نشر کردیم و آنچه را که هم در نشست خود نسبت بمن گفته است، نیز بما رسانیده اند و کسیراهم بیک عنوان کود کانه بمنزل من فرستاده بود که از چگونگی آگاه شود ولی چیزی بدست آن داده نشد!! .

در هر صورت ما هیچگونه هراسی نداریم و از هیچ يك از حرفهای تهدید آمیز او نمیترسیم و بکار خود ادامه میدهیم چون پنج شماره از مجله هر از بخش

شدا زهر سو تو جه عموم طبقات را جلب نموده و از ما خواستند که بچاپ جداگانه آن نوشته ها اقدام کنیم و در این موضوع بیشتر اصرار شد ، لذا ما آن نوشته های خود را بصورت يك دفتر چه در آورده و بچاپ آن اقدام نمودیم ، اينك بخش اول آنرا با دودست احترام بروان پاك جعفر بن محمد (ع) امام ششم ما فرزند پنجم پیغمبر اسلام تقدیم نموده و پاداش این خدمت خود را از درگاه خداوند متعال خواستاریم و توفیق چاپ بخش دوم را که مشتمل بر مقالات زیاد است از ساحت مقدس مسئلت مینمائیم .

م. سراج انصاری

تهران : ۱۳۲۳ شمسی

گفتاریکم

کسروی چه میگوید ؟

کسروی درباره عقاید عامه بشر، خواه حق باشد خواه ناحق، بدین است و غالب نوشته‌های او در این زمینه منفی بافی است و میگوید چون همه ادیان گوهر خود را از دست داده و هر يك از آنها برای زمان خود بوده است لذا هیچ يك از آنها بازماند سازشی ندارد و باید همه آنها را بدور انداخت ! ... و عمده گفتگوی او درباره دین اسلام است و این دین را نه تنها بازماند موافق نمیداند ! بلکه میگوید مایه جدائیها و تولید کیشها شده است پس باید نابود شده و دین نوینی بجای آن گذاشته شود. او اسلام را هم دوتا کرده است یکی آنرا دانسته که باخلافت اداره میشده و دیگری آن را میداند که امروز میان ملت اسلام برپاست و دین را بمعانی گوناگون می‌گیرد و مقصود از آفرینش این جهان را زندگانی آدمیان میداند و بس، و پیغمبر را برانگیخته میخواند و خود را یکی از برانگیختگان ! میداند و برای وحی از خود معنی مییابد و خود را دارنده وحی ! میداند و دینی به نام پاکدینی ! آورده و معلوم نیست که چیست و از آن دین چه منظوری دارد ؟ هنوز دستورهای آن دین تحت شورا است ! که تا پایان یافته و موقع اقتضاء کند و انتشار دهد و دستور زبان فارسی و الفباء فارسی را تغییر داده و از خود واژه‌های فارسی را بدلا خواه بکار میبرد و يك نوع الفباء درست کرده است که هنوز هنگام نشر آن نرسیده ! خلاصه کلام آنکه گفته‌ها و کردارها و عقاید او با شمردن پایان نرسد و ما از اول

شماره یکم «پیمان» تا پایان کتاب «دین و جهان» که آخرین نشریه اوست همه نوشته‌های او را خوانده ایم و میدانیم چه میگوید و چه زور کوئی‌ها مینماید ؟ . . .

او با همه ادیان و همه کیشها و همه هنرها و همه حقایق مخالف است و جز آنچه را که خود نوشته یا گفته است ، مابقی نوشته‌های اهل دانش بعقیده او باید بآتش بسوزد و سایر گفته‌هایی که با اندیشه او ناسازگار است باید از میان برود و تنها نوشته‌های او بماند و نام پا کدینی پایدار و حزب آزادگان (که نام سیاسی فرقه پا کدینان است) برقرار بماند و بساط این همه احزاب باید برچیده شود و این همه روز نامه ها و هفته نامه ها و مهنامه ها نابود گردد و فقط پرچم بجای آن انتشار یابد و نویسنده ها و مؤلفین از نوشتن و تألیف خودداری کنند و خود او و پیروانش بکار افتند و بنویسند و تألیف کنند و پیشوای کشور ایران بلکه شرق و تمام جهان تنها او باشد! و کسی دیگر چه بنام زمامدار و چه بنام مجتهد و چه بسایر عناوین ، حق پیشوائی ندارد و قانون ، چه بین المالی و چه کشوری نباید در برابر دستورهای پا کدینی ! عرض اندام نماید و هر کسی که مخالف حرفهای او ، حرفی بنویسد یا بگوید در نظر او بی ادب بوده و باید کیفر سختی بامش و سبلی داده شود و اگر فرصتی یابد و گروهی را دور خود تواند جمع کند آنوقت باید با کشتن و کشته شدن و ایجاد انقلاب مقاصد شوم خود را پیش برد ! . . .

اینها پاره عقایدیست که فهرست واریان گردید و در ضمن گفتارهای این کتاب هریک از آنها بامدارك خود عنوان شده و پاسخ هریکی داده خواهد شد و در این بخش بطوریکه اشاره شد هدف اصلی ما ویران

کردن بنیاد دین ۱۱ نوین او است و ضمناً به پاره از آن عقاید برخورد کرده و پاسخ خواهیم داد و در بخش دوم بتفصیل مطالب خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که ایرادهای او مانند سایر حرفهایش از دیگران گرفته شده است و رویهمرفته نتیجه که از نوشته‌های او در می‌آید آنست که عقاید مادیون در مغز سبک این مرد جا گیر شده است و در عین حال چون مدتی در عالم تشیع بوده و درس خدا شناسی و روانشناسی و بودن جهان دیگر را از دانشگاه شیعیگری یاد گرفته است ، لذا با مادیون در چندین جا جدا شده است یکی در توحید (خداشناسی) ولی توحیدی ناقص ، توحیدی که تواند با مادیگری بسازد، مثلاً خدا را توانا میداند ولی توانائی محدود ، یعنی دست بسته ... و دیگر در بقاء روح (روان) و بودن جهان دیگر ، آنهم ناقص و بدون دلیل چنانکه در این کتاب شرح آنها داده خواهد شد.

و بالجملة: کلمه دین و سایر الفاظ دینی مانند پیغمبر، وحی ، جهان دیگر و مانند آنها در زبان و قلم این مرد بازیچه است و این مرد خواسته همان مادیگری غرب را بنام دین به مردم تحمیل نماید منتهی قدری از آن کاسته و مقداری هم از خود بافته و یکتروش کجی را ساخته و برخورد مییابد، چنانکه پس از تأمل در گفتارهای ما، حقیقت برار باب دانش پوشیده نخواهد ماند .

گفتار درم

من چگونه بکسروی پیوستم و چرا جدا شدم؟

این تاریخچه تا امروز گفته نشده ولی امروز باید گفته شود تا این داستان برای همه کس روش گردد و کوتاه شده آن آنستکه من در محله چوستدوزان - تبریز - سمت ملائی و شغل تبلیغات دینی داشتم و بمطالعه کتابهای تازه بیشتر مایل بودم، زیرا میدیدم سیل پیدینی اره سوسرا زیر شده و میدانی برای قلمهای زهر آلود بار گردیده و بدینوسیله عالم دیانت و اسلامیت سخت دچار آسیبهای گوناگون شده و مردم روبه سستی و لاابالی گری نهاده اند. میخواستم ریشه سخنان بدآموزان را دریافته و تا آنجا که می توانسم دفاع نمایم و این کاریک وظیفه دینی من بود که میبایست حتی المقدور انجام دهم.

روزی در منزل یکی از دوستان بودم که نسخه مهنامه پیمان را نخستین بار در آنجا دیدم و صاحب منزل ستایشها میکرد و چنین میگفت: همشهری ما آقای کسروی با اینکه در انظار ما بدنام است این مهنامه را خوب نوشته است و با ابراز دیانت روی همشهریهای خود را سفید کرده است.

من چند صفحه از آن مهنامه را در همان مجلس خواندم و مایل شدم که شماره های آنرا بدست آورده و بخوانم تا اینکه بوسیله یکی از دوستان بدست آورده و میخواندم.

این داستان در هزار و سیصد و سیزده شمسی و اوائل سال دوم

پیمان بود و در همین سال «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» را در پیمان آغاز نموده بود و من همه نوشته های او را با دقت میخواندم خصوصاً قسمت تاریخ آن را بیشتر مطالعه میکردم زیرا قضایای مشروطیت و جنبش آزادیخواهان را با چشم خود دیده و از داستانهای آن ناآگاه نبودم و میخواستم جنبه تاریخ نویسی این مرد را بدانم که از روی چه اساس است ۱۹...

در این میان در ضمن مطالعات خود بیک رشته گفتارهای او برخورد کردم که در تاریخ مشروطیت از مردان پست ستایش و از کسان نیک نکوهش کرده بود و نیز زیر عنوان «مادران و خواهران ما» در چندین شماره پست سر هم در باره لزوم نبودن حجاب زنان سخن رانده و از قرآن و تاریخ دلائلی برای مقصود خود آورده بود که نگارنده ناچار شدم لغزشهای او را باو بفهمانم، لذا يك نامه مفصلی که رو نوشت آنرا تا حال نگاه داشته ام، نوشته و باو فرستادم پس از یک هفته توسط پست، کارتی بی تاریخ از او بما رسید که در آن گارت مختصر، دو جمله بود که مرا بیشتر تکان داده و بحرکت آورد یکی آنکه نوشته بود در باره حجاب، همشهری های ما از اوضاع جهان نا آگاهند و نمیدانند که سیل بی عفتی از اروپا سرازیر شده است و این گونه حرفها جلو آن نتواند بگیرد یعنی باید حجاب برداشته شود تا جلو سیل بی عفتی گرفته شود!... و دیگری آنکه نوشته بود همچو منی سخن بگزاره نمیراند!...

در پاسخ این نامه، نامه مفصلی نوشته و نافهمی او را با دلائل ثابت کردم چون نامه را فرستادم، آقا اخیلی عصبانی شده و ما را بوسیله یکی از وکلای دادگستری تهدید نمود (از نخست همین عادت را دارد که

هنگام ناتوانی از دادن پاسخ ، بتهدیدی پردازد) و در پاسخ نامهٔ ما چنین نوشت که شما مستبد هستید بهتر آنست که نوشته‌های ما را نخوانید !: و چون من نظربندی نداشتم و میخواستم این مرد را اصلاح کنم، ولذا نامهٔ معذرت آمیزی باو فرستادم که سوء تفاهم مرتفع شود و در آن نامه تقاضا کردم که پیمان را بنام ما بفرستد .

در پاسخ ، نامهٔ بما فرستاد که در آن اظهار خرسندی نموده و ما را ستوده است و پس از آن پیمان را مرتباً بمافرستاد و این پیش آمد انگیزهٔ آن شد که رابطهٔ ما آغاز گردد و این داستان در اوایل خرداد ماه ۱۳۱۴ شمسی بود و بعد از این تاریخ ، میان ما و او نامه هائی رد و بدل شده است و من در آذر ماه همان سال مسافرتی بتهران نمودم و در تهران چندین بار با او ملاقات نموده و گفتگوهای میان ما شده است که در موقع مقتضی همه آنها را خواهم نوشت .

در سال ۱۳۱۵ او بتبریز آمد و در خانه آقای محازن زاده منزل کرد و من همراه آقای صدیقی نخجوانی بدیدن او رفتم و او را دیدن نموده و در مجلس که جمعی بودند جز از گفتگوی نیکیهای آذربایجانیان مطلب دیگری صحبت نشد .

و شبی هم در منزل آقای صدیقی مهمان بودیم و از او هم دعوت شده بود ، آنشب همه از اسلام و دین گفتگو مینمود و سر سفره شام همین آقای رهنما .. گوشت را میخورد و ابدا از گوشت خوردن نکوهشی در میان نبود، الحاصل : در این مسافرت نیز چندین بار او را ملاقات نموده و گفتگوهای در میان ما جریان داشت .

و از جمله کارهایی که در این مسافرت انجام داد یکی آن بود که

اصرار داشت باهم عکسی برداریم، من و آقای صدیقی باین کار راضی نمی شدیم بالاخره برای اینکه او از مانر نجد راضی شدیم و عکسی سه نفری از ما برداشته شد و من شرط کرده بودم که فیلم عکس را باید از عکاس بگیریم و همین کار را هم کردیم شاید همان فیلم نزد آقای صدیقی باشد و پس از برگشتن او به تهران در همان سال من دو باره مسافرتی به تهران نموده و با ایشان نیز چندین بار ملاقات کردم که تفصیل گفتگو های این ملاقاتها را در صورت لزوم در بخش دوم و یا جداگانه بخواست خدا خواهم نوشت .

و از این مسافرت برگشته یکی دو ماه در زنجان بودم پس از آن به تبریز رفته و انجمنی در دبیرستان پرورش که بمدریت يك مردم تدبیر خدا پرست (میرزا محمود پرورش) اداره میشد برپا کردم که با عده از جوانان روشن فکر و دانشور و ادیب ، انجمن نامبرده اداره میشد و مقصود ما از تأسیس این انجمن ، مذاکرات دینی و اخلاقی و تاریخی بود و چیزیکه مرا بتأسیس همچو انجمنی در دبیرستان نامبرده و اداره نمود آن بود که نظر کسروی را در ملاقاتهای خویش چنین دریافتم که میخواهد راهی باین دبیرستان پیدا کند و افکار دانش آموزان این دبیرستان را بابد آموزیهای خود مسموم نماید و من جلوگیری از این نیت فاسد او را در تشکیل همچو انجمنی دیدم و چندین جلسه که خودم بودم سمت ریاست داشتم و پس از آن، مسافرت عراق برای من پیش آمد نمود و در دی ماه همان سال ۱۳۱۵ بعراق مسافرت نمودم و انجمن نامبرده هم پس از مسافرت من مدتی برپا بوده سپس انجمن دیگری بنام انجمن ادبیات در تبریز تشکیل و جمعیت این انجمن ، به آن انجمن ملحق شده بود .

خلاصه : پس از مسافرت به عراق در سال ۱۳۱۷ همراه آیه الله
شهرستانی تهران آمده و چندین بار هم باز با این مرد ملاقات نموده و
جلسات متعددی با هم بودیم و گفتگوهای گوناگون در میان ما بوده که
در موقع خود بشرح آن گفتگوها خواهیم پرداخت .
بعد از آن من همراه عائله ام به بغداد برگشتم و رشته مکاتبات
کافی السابق در میان ما برقرار بود .

در سال شمسی ۱۳۱۸ هنگامیکه در خیال خام باز
کردن شاهراه بود و مینوشت : « اگر میخواهیم
مردم کمراه نگردند میباید شاهراهی بروی ایشان
میفرستاد... »
باز کنیم، (۱) .

و در همان مجله و همان صفحه نیز چنین مینوشت : « کسانی که گندم
را صدمن هزار ریال فروخته و پول اندوخته بودند روی بکر بلا آوردند که
برای رستگاری گیرند، در همچو هنگامی با همچو نوشته های مسخره آمیزی،
خانمش را با دختر کوچکش همراه یک زن دیگر و یک نوکر که گذرنامه
همه آنها را خود کسروی با هزاران اشکالاتیکه آن روز در صدور گذرنامه
و چندین دروغ لازم بود که بقاب زد تایل گذرنامه صادر شود... از اداره
شهربانی صادر نموده و آنها را برای زیارت عتبات مقدسه فرستاده بود که برای
رستگاری این آقا را بگیرند ! »

شنیدنی این است که نوکر او میگفت که من مدتها آرزوی زیارت
عتبات مقدسه را داشتم و خودم نزد کسی دیگر نوکر بودم، آقای کسروی
چون اشتیاق مرا زیارت دانست فوری رفت و گذرنامه ام را صادر نمود و از آن

معلی که بودم، مفصل و همراه خانمش روانه کرد و این را برای سپاس گذاری نقل مینمود و در آن موقع صدور از خارجی نیز بکلی ممنوع بود، خصوصاً برای عتبات عالیات بهیچ وجهی صدور از ممکن نبود و بهمین جهت کسروی قبلاً بمن نوشته بود که خانم، مایل است مسافرتی بعراق نماید شما در باره هزینه آنها چه میانید؟ آیا با خرید فرش میتوان تأمین هزینه آنها را نمود؟ . . . در پاسخ نوشتم که بلی ممکن است از این راه هزینه آنها را تأمین کنید و نیز ممکن است از یکی از بانکهای مجاز ارز خریداری نمائید. بعد از آن بمن نوشتند که از فرستادن خانم صرف نظر شد و از این داستان چند هفته گذشت. روزی یکی از تجار بغداد بحجره من آمده چنین گفت: آقای سید احمد کسروی کیست؟ گفتم یک فرو کیل داد گستر است گفت مردم معتبر است یا نه؟ گفتم از چه جهت؟ گفت از جهت دارائی، گفتم از برای چه این پرسش را از من میکنی؟ گفت يك حواله دوست تومان رمزی از تهران بمن رسیده است که بخانم او بدهم (در آن موقع این جور حواله ها سخت ممنوع و حواله دهنده و گیرنده در نظر قانون مجرم محسوب بود) گفتم مگر خانم او آمده است؟ گفت بلی آمده و در کاظمین منزل فلان خادم منزل کرده است، گفتم دوست تومان چیزی نیست که شما این قدر احتیاط میکنید البته ایشان بیشتر از آن تمکن دارند و جهت سؤال آن مرد این بود که اینگونه حواله های رمزی لازم بود از اشخاص معتبر باشد که در موقع خود بدون تعطیل پرداخت شود زیرا این گونه حواله ها بعنوان قاچاق بود.

در هر صورت پس از دانستن اینکه خانم کسروی آمده است رفتم در کاظمین ایشان را پیدا کرده و گفتم آقای کسروی بمن نوشته بود که از

مسافرت شما صرف نظر شده؟ گفت بلی صرف نظر شده بود ولی اشتیاق زیارت، مرا وادار نمود که اجازه بگیرم و بیایم خدا را سپاس که موفق بآستانه بوسی این اماکن مقدسه شدم.

و بنا بدعوتیکه ازطرف خانواده ما شده بود يك شب هم خانم و همراهانش منزل ما مهمان بودند خلاصه اینکه پس از زیارت کاظمین و کربلا و نجف و سامره مراجعت کرده و تهران برگشتند.

از جمله حرفهائی که خانم او میگفت یکی آن بود که میگفت دختر بزرگی داریم که باید شوهر بدهیم و آقا مایل است که یکی از یاران خود بدهد و من مایل نیستم زیرا آنرا نمیشناسم و بنا را گذاشته‌ایم که استخاره کنیم اگر خوب آمد پس از برگشتن بامر خیر اقدام کنیم، این حرف باندازه در من تأثیر کرد که حساب ندارد زیرا در همان ایام آقای رهنما در پاسخ حقیقت گو، استخاره را مسخره مینمود و حرف خانم بانوشته آقا ضد و نقیض بود و حقیقتاً جای تأثر و تعجب بود در هر حال این داستان را در اینجا نوشتم که پیر و ان این مرد بخوانند و ارج این مرد را بدانند و میتوانند همین مسافرت خانم او را بانوشته های همان روزی او تطبیق نموده و چندین ایرادی بگیرند که هیچ يك از آنها پاسخی ندارد و من چیز را که در آن موقع از این حرکات و نوشته های ضد و نقیض او استفاده مینمودم این بود که حدس میزدم که این مرد یکی از مبادی بیگانه متصل است و آن حرفها را مأمور است بنویسد و گرنه دیوانه ای هم همچو کاری را نمیکند که از يك سو زیارت مشاهده مقدسه را مسخره نماید و از سوی دیگر خانمش را بز زیارت بفرستد...

این بود که من هر نامه ای که با و مینوشتم مخصوصاً متعرض پاره

مطالب میشدم که او را بحرکت آورده تا آنچه دردل دارد بنویسد تا اینکه درزیر عنوان «خورده کیریهای حقیقت کو و پاسخ آن» در شماره های سال پنجم پیمان گفتارهایی پی در پی نوشته و چاپ نمود و مادیگریش از این حوصله نداشتیم که روی موافقت باو نشان دهیم ، لذا نبردیدن با او را آغاز کردیم و چندین بار مقالاتی درباره لغزشهای او و نوشته هایش نوشتیم و باو فرستادیم و اشعار داشتیم که سخنان شما بیدلیل بوده و پاک زور گوئی است و او در شماره ۱۱-۱۲ سال پنجم پیمان زیر عنوان «دین و دانش» ازمانامی برده و چنین پنداشته که پاسخ مارا نوشته است ، ما باز در زمینه نوشته های او ایرادات خود را نوشته و فرستادیم این بار در شماره پنجم سال ششم پیمان زیر عنوان «بها نه برای کسی باز نماند» بیک جمله از نوشته من بسخن دراز پرداخت و ما در پاسخ آن يك مقاله مفصلی فرستادیم که آخرین نامه من بوده و رو نوشت آنرا به چندین روزنامه از روزنامه های تهران فرستادم و از او جدا شدم .

این بوده داستان پیوستن من باین مرد و سر جدا شدنم . این بوده رازی که تا امروز بکسی گفته نشده بود و هنگام آن نرسیده بود تا اینکه روز آن رسید و این را ز آشکار گردید .

گفتار سوم

نیرنگ بازیهای مدعی پیامبری

ابلهائی پس از پیغمبر اسلام (ص) بدعوی پیغامبری برخاسته و هر يك، گروهی را دور خود جمع کرده و بالاخره دیر یا زود رسوا شده اند و داستان هر يك از آنها را تاریخ نوشته است و ما در این موضوع سخن نخواهیم راند، چیزی که مورد بحث ماست و باید در پیرامون آن گفتگو شود اینست که مدعیان پیغمبری هر يك بانی رنگی مخصوص بمقام ادعا آمده اند و بوسیله آن نیرنگ مدتی کار خود را پیش برده اند و بطوریکه جهان در پیشرفت بوده و تطورات در هر امری از امور دنیا شده است، نیرنگ بدعوی پیغامبری نیز روبه پیشرفت نهاده و تطوراتی نیز در آن رخ داده است.

و سر این تطورات آن بوده است که هر مدعی پیغمبری آینده از مدعی پیغمبری گذشته درس عبرتی آموخته و این پیغمبر سیستم جدید در نیرنگ بازی استادتر از پیغمبر !! گذشته شده است و این تطورات همینطور ادامه داشته تا اینکه در زمان ما بدرجه کمال رسیده است و مدعی پیامبری در این عصر دانش و فرهنگ، نیرنگهای دقیقی را بکار برده که هیچ يك از پیشینیان مانند آنها را دریافته بوده اند و مقصودش از این نیرنگهای مبهم و کیج کننده؛ آنستکه بلکه بتواند مردم بی مایه این عصر را کیج نموده و مرام خود را انجام دهد.

نا گفته پیدا است که کشف اینگونه نیرنگها سخت دشوار خواهد بود و احاطه کامل را بنوشته های اولازم دارد ولی ما بخواست خدا پاره از

این نیرنگ بازیها را که کسروی در نوشته ها و گفتارهای خود بکار برده است، یکایک برای خوانندگان در این گفتار با دلیل و منطق کشف خواهیم کرد.

از رویکه لغات در جهان برای معانی مخصوص
۱- نیرنگ بازی
 اودر لغت
 وضع شده است تا امروز همه افراد بشر هر يك از آن، لغات را بمعنی مخصوص خود بکار برده و میبرند
 و همچنین در ترکیب لغات از حیث اعراب و بنا، قواعدی در کار بوده است که موقع استعمال آنها مراعات شده و میشود.

«سید باب» که ازدانش بهره نداشت آمده حقی بگردن لغات گذاشته و در زدنان نحو، زنجیر اعراب را از گردن لغات برداشت ولی در معانی لغات نتوانست تصرفی بنماید، منتهی از خود لغات بی معنی را بافت و پیروان خود را بآن وسیله گنج و بدبخت ساخت، اما کسروی که خود را مرد دانشمند میداند، نیرنگ بالائز آنرا بکار برده و از راه دیگری آمده است: درباره لغات تصرفات نموده و حق بزرگی هم او بگردن لغات گذارده است و آنها را از زدنان فرهنگها و قاموسها نجات داده که تابع میل گوینده و نویسنده باشد، مثلاً نام پیغمبر که از نخست بکسی داده میشد که از طرف خدا بآفریدگان بواسطه وحی پیغامی آورده باشد چون این مرد با ادعای خود ناسازگار دیده، بمقام انکار آمد و این واژه را پاک دروغ دانسته و فرما غلط بودن آن نام را صادر نموده و در کتاب «ورجاوند» (۱) چنین نوشته است:

«نام (پیغمبر) که همانا نخست (پیغامور) و (پیغام آور) میبوده از

همان معنی است بگمان آنها برانگیخته با خدا بسخن میپرداخته و پیغام از او میآورد. این است مامیکوئیم : این نام غلط است و معنای راستی را در بر نمیدارد .

و برای این ادعای خود دلیل روشنی که داشته است همان ناسازگاری آن نام با ادعای پنداری خود بوده است و بس، و گرنه در تمام فرهنگهای جهان واژه‌های (پیغمبر) و (پیغامبر) و (پیمبر) و (پیامبر) و (پیغام‌آور) و (پیغام‌ور) بکسی گفته میشود که واسطه میان دو کس باشد و بهمین جهت مورد استعمال این کلمات مترادف از نخست اشخاصی بوده‌اند که واسطه میان خدا و آفریدگان بوده‌اند و آن اشخاص از یکسو ، مرام و مقصود خدا را بواسطه وحی گرفته و از سوی دیگر بمردم میرسانیده‌اند بهمین مناسبت در لغت عرب به اینگونه اشخاص «رسول» و «نبی» اطلاق میشد و در زبان فارسی پیغمبر و مانند آن گفته میشد چون خود این لغات مؤید عقاید مسلمانان است و کسروی هر چه فکر کرده است که بلکه این نام را بر خود بجسباند ، دیده با آن بنیادی که ریخته است سازشی ندارد ، لذا بدروغ بودن آن نام حکم کرده است ولی از این موضوع غفلت نموده که :

اولا : اگر نام پیغمبر در فارسی بر برانگیختگان خدا ، نادرست و غلط باشد نام رسول که زبان عربی است نیز باید نادرست باشد و حال آنکه می بینیم در کلمات فصیحای عرب عموماً و خصوص قرآن بمعنی پیغمبر بکار برده شده است و هیچکس بغلط بودن آن نام حکم نکرده است مگر اینکه در قاموس کسروی آن نام نیز غلط بوده باشد!

ثانیاً : برانگیخته از طرف خدا هم نیز به آن معنی که کسروی

فصد نموده است، باید عنوان وساطت را داشته باشد و گرنه تنها بکار بر خاستن دلیل بر این نخواهد بود که از طرف خدا است، زیرا ما می بینیم سران هر توده نیز بکار برخاسته و چه بسا ملیونها نفوس را تکان دادند چنانکه هیتلر و موسولینی و استالین و مانند آنها از پیشوایان کشورهای بزرگ هر يك بکاری برخاسته و دهها ملیون نفوس را تکان داده اند و خواست خدا را دلیل بر برانگیختگی آوردن نیز غلط است (۱) زیرا همان سران نامبرده را که مثل آوردیم نیز کارهایی را که پیش میبردند بخواست خداست و در جهان هیچ کاری بدون خواست خدا صورت نگیرد، پس نام پیغمبر را غلط دانستن برای کسروی جز از نادانی نتیجه نخواهد بخشید و کارهایی که در پندار خود از آغاز انتشار پیمان انجام داده است (و حال آنکه هیچ کاری را انجام نداده است) نیز دلیلی بر برانگیختگی او نخواهد بود مگر آنکه عنوان وساطت را میان خدا و آفریدگان برای خود قائل باشد و آنرا بتواند ثابت نماید در این صورت فرقی میان برانگیخته و پیغامبر نخواهد بود، زیرا اگر نام پیغمبر غلط باشد بنا بدلائل فوق نام برانگیخته نیز غلط خواهد بود و الا هر دو صحیح بوده و باشخاصی گفته میشود که دارای وحی و عنوان وساطت بین مخلوق و خالق را داشته باشند . .

قرآن کتاب آسمانی پیغمبر اسلام است و هیچکس
 ۴- نیز نگه بازی
 را شبیه نیست که این کتاب پاك از آغاز اسلام تا
 او در قرآن
 امروز بهمین وضع بوده که هست و بهیچوجه بهیچ
 آیه از آیات آن، دست خیانت نرسیده است که تعریف نماید و میان

(۱) : این مطلب را کسروی در کتاب «خدا با ما است» مطرح نموده است.

کتابهای آسمانی این فضیلت مخصوص قرآنست که از هر جهت محفوظ مانده و مانند دیگر کتابهای ادیان، چیزی از او کاسته نشده و چیزی بر آن افزوده نگردیده است،

اینست که در میان مسلمانان حجت و دلیل و رهنما بوده و هست و نیز دلیل بر جاویدانی بودن دین اسلام است که مانند کتابهای آسمانی سایر ادیان از میان نرفته است و کسروی نیز باین ادعای مادر مجله پیمان بطور صریح و آشکار اعتراف نموده است (۱) ولی پس از چند سالی که گذشته در همان مجله پیمان داوری قرآن را پذیرفته است (۲) و پس از آن خحالت نکشیده برای اثبات مقاصد خود در چندین حار قرآن دلیل آورده است، آنهم نه از راه راستی بلکه بهمان عادتی که دارد: از راه نیرنگ و حیل و برای گیج کردن شنوندگان و خوانندگان یعنی او آیات قرآنی را نیز بازیچه مقاصد خود قرار داده است.

مثلا در کتاب خود پس از شرح اینکه چگونه بر او وحی شده است، چنین میگوید :

«این بود داستان ، این بوده راز آنکه میگویم : من باین راه با

(۱) چنین نوشته : یکی از فزونی های اسلام است که کتابی از خود پیغمبر آن در دست هست و ارایست که بنیاد آن همیشه استوار و برپاست اینست بدعتهایی که در این دین پیدا شده باسانی از میان برخیزد و باسانی بنیاد راستین آن دوباره برپا میشود و هم از اینجاست که این دین جاوید است» (ماهانامه پیمان سال یکم شماره ۱۱ صفحه ۱۴)

(۲) - چنین نوشته : «اگر قرآن تواند داوری کرد پس این کشاکشها

گونه پیدا شده» ، (ماهانامه پیمان سال پنجم شماره ۱۱- ۱۲ صفحه ۵۰۲)

خواست خدا برخاستم وبا راهنمائیهای او پیش آمدم خدا پرده از جلو بینش من برداشت - فرهش هم جز این نمیباشد در قرآن نیز همین را گفته (الم نشرح لك صدرک) (فكشفتنا عنك غطاءك فبصرک اليوم حدید) آمدن و رفتن فرشته و پرده برخاستن با خدا همه افسانه است» (۱).

اولا: از قرار معلوم در آن انجمن که این حرفهای بی اساس گفته شده کسیکه از قرآن آگاه باشد، نبوده است و همه آنها از کسان بی دانش و یابی اطلاع از اسلام و قرآن بوده اند که باین حرفهای پوچ و تو خالی کوش میداده اند، بلکه باره از آنها در ضمن سخنرانی خود که در آن انجمن نموده اند گفته های این مرد کج اندیش را تصدیق کرده و نادانی خود را روشن ساخته است.

ثانیا: اگر وحی همان باشد که پرده از جلو بینش برداشته شود پس در کتاب «و رجاوند بنیاد» آن معنی که بوحی داده شده چه بوده است؟ شاید گفته شود که دانا گردانیدن خدا کسیرا بآمیغها، همان برداشتن پرده از بینش او است در پاسخ آن ادعا، باید گفت که این ادعا بر طبق بند ۱۴ و رجاوند بنیاد خلاف آئین است و ما در گفتار «در پیرامون وحی»، چگونگی را روشن کرده ایم.

ثالثا: بر فرض اینکه راه دانا شدن بآمیغها آن باشد که از بینش آدمی پرده برداشته شود، آیا آیه «الم نشرح لك صدرک» در این مقام چه دلیلی تواند بود؟ مگر در این آیه گفتگو از برداشته شدن پرده از بینش در میان است؟! این آیه میگوید: آیا ما کشایشی در سینه تو نکردیم و بتو «شرح صدر» ندادیم؟ و شرح صدر در کلمات عرب مقابل ضیق صدر

استعمال میشود .

و این آیه در مقابل آیه است که در سوره پانزدهم میفرماید:
 «ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون» (۱) چون در اول بعثت پیغمبر
 اسلام ازدست و زبان بیدینان قریش، بیشتر آزار و اذیت میدید و دلتنگ
 میشد لذا قرآن میفرماید: ما از دلتنگی تو نا آگاه نیستیم باید تحمل
 نموده و بردبار باشی و چون اسلام پیشرفت نمود و مردم رو باین دین آوردند
 خداوند متعال یکایک نعمتهای گذشته را بیاد پیغمبر میآورد و نخست می
 فرماید: «الم نشرح لك صدرك» یعنی در آن روز که سینهات از آزار کفار
 تنگ شده بود و مهموم و مغموم بودی آیا آن هم و غم را من زایل نکردم؟
 و سینهات را باز نمودم؟ و فقرات بعد از آن هم همه گواه این مدعای ماست
 و نیز آیه «ان مع العسر يسرا» که در آن سوره مکرر شده، دلیل دیگری
 است و شرح صدر در زبان عرب بطوریکه اشاره شد در مقابل ضیق صدر گفته
 میشود و اهل فن میدانند که ابدآار تباطی بوحی ندارد و مادر این باره
 در بخش دوم بیشتر سخن خواهیم راند .

اما آیه «فكشفتنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد» بطوریکه در گفتار
 پنجم «در پیرامون وحی» گفته شده، مربوط بوحی نبوده و این آیه هم همه
 آیه نیست بلکه يك قسمت از آیه است که برای فریب دادن بیمایه ها آورده
 است و این رفتار مانند رفتار آن پرخواریست که برای پر خواری خود از
 قرآن دلیل میآورد که خدا فرموده «كلوا واشربوا» و دنباله آیه را که
 «ولا تسرفوا» است نمیخوانده و یا مانند آن بینمازی است که آیه

(۱) و میدانیم سینهات تنگ میشود بسبب آنچه میگویند (یعنی میدانیم

از گفتاری های زهر آلود بیدینان دلتنگ هستی) . سوره الحجر آیه ۹۷ .

« و لا تقرّبوا الصلوة » را برای خود دلیل میآورده « و انتم سکاری » را نمیگفته است ...!

در واقع کسروی هم تقلید از آنها نموده و آیه را بطور کامل و صحیح و بایس و بیس آن ، نیاورده است که تا بتواند نیرنگ خود را کاملاً اعمال نماید ، اینک تمام آیه بادو آیه از مقدم و دو آیه از مؤخر آن که در سوره پنجاهم میباشد : « ونفخ فی الصور ذلك يوم الوعيد وجئت كل نفس معها سائق وشهيد لقد كنت فی غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرک اليوم حدید وقال قرينه هذا ما لدی عتید القيافی جهنم کل كفار عتید » (روزیکه دمیده میشود صور آن روز روز کیفر است و با هر کسی راننده و گواه دهنده میآید و تو غفلت داشتی از این پیش آمد پس بر مبداریم از تو پرده ات را پس دیده تو در آن روز با حدت میشود و میگوید همنشین او این نامه نزد من مهیا بوده است بیندازید بدوزخ هر بیدین عنود را) (۱).

نمیدانم کجای این آیه مربوط بوحی است ؟ این آیات را ببرید بیک عرب بیسواد بادیه نشین نشان دهید و پرسید که آیا این آیه هیچ ربطی بوحی دارد ؟! و پرسید که اگر کسی این آیه را مربوط بوحی بداند درباره او چه باید گفت ؟! .. و همچون کسی چه نامی خواهد داشت ؟ آخر نمیدانم آیه « لقد كنت فی غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرک اليوم حدید » باملاحظه مقدم و مؤخر آن چه بستگی به وحی دارد ؟! : آیا جمله فكشفنا را از این آیه دلیل بوحی آوردن زور کوئی خود سرانه نیست ؟! . آیا این روش خود نیرنگ بازی بیشرمانه نیست ؟ بلی پرده شرم از روی

این مرد برداشته شده و بیارانش چنین تفسیر میکند که پرده ازینش من برداشته شده است!

اما آیات چندی که درباره انکار معجزه نقل نموده است، باید در پیرامون آنها به گفتگوی درازی پردازیم تا درست پرده از روی حقیقت برداشته شود و مطلب روشن و آفتابی گردد.

لغزش کسروی
اولاً: بنا بر روایت خود خواهی که این مرد دارد و
ابتدا هیچ لغزشی را بخود روا ندیده و با اصطلاح
در نقل آیات
متکی بر فهم و دانش خود میباشد (۱) در نقل آیات

(۱) در سال ۱۳۱۵ نامه بمن نوشته است و دو صفحه را سیاه نموده و مینویسد «ما ابدأ نباید لغزشی را بخود نسبت بدهیم» (سراج انصاری)
لغزشهای کسروی یکی دو تانست، او حتی تلفظ صحیح کلمات خارجی را نمی دانست ولی داعیه راهبری و عدم لغزش داشت، یکی از نویسندگان معروف در شماره ۵۱۰ مجله خوشه مورخ ۲۱ آذرماه ۴۴ خاطره از او نقل میکند که بسیار خواندنی است:

داستان کارل مارکس

«... روزی در دفتر پرچم بودم. کسروی مقاله ای پیرامون مارکسیسم یا بقول خودش «بلشویکی» نوشته بود.
او بدون اینکه از اصول مارکسیسم چیزی بداند آنرا رد میکرد. عجب اینجاست که همان روز نمونه ستونی مقاله او را از چاپخانه آوردند. منکه آنجا نشسته بودم آنرا برداشتم بخوانم. ضمناً قلم برداشتم تا غلط های مطبعه آنرا هم تصحیح کنم.
وقتی رسیدم بنام مارکس دیدم آنرا هاگس یعنی بدون R نوشته،
اولی را گفتم اشتباه مطبعه است. امانه همه جا این نام به همین شکل آمده بود،

دچار لغزش شده و آیدها را غلط و بهمدیگر مختلط و ناقص و غیر مرتب نقل نموده است .

ما خیال میکردیم که این لغزش هنگام چاپ کتاب از حروف چین بوده و در غلط گیری دقت نشده است ولی پس از مراجعه بمعنی آنها ، معلوم شد که از خود آقای رهنماست!... علاوه در سه کتاب وی (۱) که آیات نقل شده بهمین منوال چاپ شده است و با این وضع دیگر مجال برای این نمانده که لغزش را جز بخود او بکسی دیگر نسبت بدهیم، اینک آیات را بطوری که در کتابهای او نقل شده در اینجا بنظر خوانندگان گرامی میرسانم :

→ موضوع را به کسروی تذکر دادم و گفتم نام این بابا، کارل مارکس است و يك R این وسط لازم است . کسروی نگاه نگاه کرد و گفت : شما اطمینان دارید؟! .

ملاحظه بفرمائید آن مرحوم انا مارکس را هم درست نمیدانست اما در باره مکتب و عقایدش ردیه مینوشت .

بدیهی است برای رد کردن يك مکتب فلسفی اول باید موضوع را فهمید بعد درباره اش نفی یا اثبات چیزی نوشت . اما کسروی چنان خود را گم کرده بود . و چنان فریبی از خویش خورده بود که خیال میکرد برای رد کردن يك موضوع احتیاجی بدانستن خود آن موضوع ندارد ! .

البته درباره مارکسیسم و فلسفه ماتریالیسم اشخاص بسیار مقالات و کتب بسیار نوشته اند و معایب و محاسن و نقائص آنرا نشان داده اند اما آنها از اصل مطلب اطلاع داشته اند (س-خ)

(۲) در صفحه ۱۹ کتاب شیمیگری و صفحه ۸۵ کتاب بنیاد زبان عادی و

صفحه ۲۳ کتاب داوری .

«وقالوالن تؤمن لك حتى تفجرلنا من الارض ينبوعا . اوتكون لك جنات من نخيل واعناب فتفجرالانهارخلالها تفجيرا . اويكون لك بيت من زخرف او ترقى فى السماء ولن تؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرأه اوتسقط السماء كمازعمت علينا كسفا اوتأتى بالله والملائكة قبيلا .»

واينك آن معنائى كه باين عبارات داده است : (ميكفتند يا از زمين چشمه بشكاف ويا باغى پديد آور كه خرماستان (۱۱) وانگورستان باشد وچشمها از ميان آن بگذرد ، ياترا خانه از طلا باشد . يابه آسمان بالا برو ، يا كتابى نوشته از آسمان فرود آور ، يا آسمان را بسرها بريز . يا خدا و فرشتگان را بجلوما بياور) خود اين معانى با همه لغزشهاى كه در آنها نيز شده است دليل است ، كه آقاى دارنده وحى ! .. مدعى حفظ قرآن ! .. آيات را ندانسته و مانند ساير ايرادات خود بلغزش دچار شده است ، تعجب دراين است كه همچو مردى ميگويد پرده از بينش امن برداشته شده و بمن وحى ميشود ! ..

تعجب آميز تر آنست كه همچو كسى افتادن كلمه «جز» را در نقل عبارات او كه در صفحه ۱۶ شماره دوم هفته نامه «هراز» از نظر غلط كبير افتاده برخما كشيده و در ترجمه (۱) و كتاب «در پاسخ بدخواهان» هو و جنجال براه انداخته و بخیال خود نقطه ضعفى پيدا کرده و گوهر خود را نشان داده است ! . و از هزاران لغزشهاى خود چشم پوشيده و بروى خود نمى آورد بلكه خود را از لغزش پاك ميداند ! .. بقول همشهرىهايش : تير را جلو چشم خود نمى بيند چو بهر در چشم ديگران مى بيند ! .. اينك آيات ، بطورى كه در قرآنست :

«وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا . او تكون لك
جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تَفجيرا . او تسقط السماء كما
زعمت علينا كسفا وتأتي بالله والملائكة قبيلا . او يكون لك بيت من زخرف
او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان
ربي هل كنت الا بشر ارسولا : (و گفتند هرگز بتو ایمان نیاوریم تا اینکه
بشکافی بر ما از زمین چشمه یا تورا باغی باشد از خرما وانگور و مینان
آن باغ نهر هائی بشکافی یا آسمان را بطوری که پنداشته پاره پاره کرده و
بسرما بریزی یا خدا و فرشتگان را گروه گروه بر ما بیاوری یا ترا خانه از
طلا باشد یا بروی به آسمان و برفتن تو هم هرگز باور نکنیم تا نامه از آسمان
برای ما بیاوری که بخوانیم آنرا بگو منزه است پروردگار من و من جز
بشر فرستاده نیستم) (۱) این بود بیان نمونه ای از لغزش هائی که در نقل
آیات از این مرد رخ داده است .

ایراده از کسروی ثانیاً : باید دانست که ایرادات کسروی چه در
کتاب «شیعیگری» و چه در کتابهای دیگر او از
نیست
خود او نیست، بلکه همه ایرادات یا از نصایح
و یهود و یا از وهابیهایی عنود و یا غیر از آنها از طوایف حسود است که
بهریک پاسخ داده شده است و کسروی از کتابهای آنان برداشته و پرچم
هیاهو برافراشته است .
همین آیات را «میرزا ابوالفضل گلپایگانی» نوشته است و کسروی
هم از او برداشته است و در «بهائیکری» اعتراف نموده (۲) که گلپایگانی

(۱) : سورة بنی اسرائیل آیه ۹۲-۹۵ .

(۱) : بهائیکری صفحه ۴۸

آیه‌هایی از قرآن نشان داده که گویا هر زمان از پیغمبر معجزه خواسته‌اند
 اظهار ناتوانی نموده و بیزاری جسته است . . . و کلپایگانی هم از
 نصاری گرفته و در کتاب خود نوشته است . پس کسروی چیز تازه از خود
 نیاورده است .

ثالثاً: پاسخ اینگونه ایرادات يك سخن درازی
 کسروی خدا را چنانچه
 نیاز دارد که باید در پیرامون آن گفتگوی
 هست شناخته است
 زیادی بشود تا ریشه آنها پیدا شده و دانسته شود
 که انگیزه آنها چه بوده است ؟ ولی در این کتاب مجال به تفصیل نیست
 و با سخن کوتاهی را ما را بروی طالبان حقیقت باز و اینک بآن سخن آغاز
 مینمایم :



ریشه اینهمه ایرادات خشك و خورده گیریهای خنك تنها خدا
 ناشناسی است ، زیرا اگر عقاید ایراد کنندگان را درست بررسی نمائیم
 این سخن ما بخوبی روشن میشود . اینگونه مردان آزمندنه تنها خدا را
 شناخته اند، بلکه از پندار خود خدائی ساخته و آن همه هیاهو را بکار
 انداخته اند . و اگر واژه « خدا » در زبان و قلم آنها دیده می شود همان
 خدای پنداریست .

همین کسروی با همه آن جار و جنجالش که سخنان پوسیده این و
 آن را از کتابها برداشته و برخ مسلمانان میکشد و ایرادهای فراوانی شده
 را که پاسخ آنها گفته شده است ؛ و دوباره از راه نیرنگ بازی و چاپلوسی
 با آب و تاب در هر دفترچه و کتابی بیاد مردم آزرده است ؛ خود در باره خدا

عقیده مخصوصی دارد و میگوید : خدائی هست یگانه و دانا و توانا (۱) و برای توانائیش مرزی قائل شده است (۲) و برای کارهای خدا آئینی گزارده است که دیگر نشود (۳) از این چند جمله چنین درمی آید: خدائست یگانه و دانا و توانا . توانائی محدود که تواند از حدود توانائی خود کامی بیرون گذارد و نیز برای کارهای خود آئینی نهاده که نمی تواند آئین خود را تغییر دهد و بیرون از آئین کاری صورت نگیرد ؛ نا گفته پیداست خدائی باین کوچکی که نماینده اندیشه ناپاک است خدای پنداریست و همچو خدائی باب- بها . کسروی و مانند آنها را برای یکمشت مردان بیچاره و جوانان آواره برانگیزد، زیر درخت باید از ریشه تا برگ آخرینش متناسب و جور باشد : دین پنداری- خدای پنداری- پیغمبر پنداری- پیر و ان پنداری (۴) بلی

(۱) صفحه ۱۳ کتاب بنیاد (۲) صفحه ۶ دفتر چه در پیرامون اسلام

(۳) صفحه ۴۷ کتاب بنیاد .

(۴) : یکی از رجال معروف درباره کسروی در مجله خوشه شماره ۵۰۷ مورخ ۳۰ آبان ۱۳۴۴ - چاپ تهران - چنین مینویسد :
 « .. گمان من این است که کسروی از همان زمانها که در تبریز معلم کالج آمریکائی بود نسبت بمذهب شیمه بدبین و اساساً درباره دین بطور کلی دچار توهماتی شده بود . احتمال میدهم که مبدأ تغییر حال کسروی مطالعه رسالاتی چند از نویسنده و متفکر روحانی و حکیم الهی روس، تولستوی باشد .

نوشته های آن عارف ربانی پیرامون « هنر » و « هنر چیست » بدون شك محرک بدینی و قضاوت نادرست کسروی نسبت بشعر و ادبیات شده بود . بطور قطع کسروی روح نوشته های تولستوی را دریافته بود . این درست است که شعر و ادب مادر شصدهفت ساله اخیر مرده و افیون زده و نوشخوار تفاله گذشتگان است . این هم درست است که هر طبعاً متعالی و ارجمند و بزرگه است —

راست است خدائی که قدرتش محدود باشد و نتواند از آئینی که خود گزارده است گامی بیرون گذارد همانا برانگیخته‌های آن هم باید از آوردن معجزه ناتوان باشند زیرا جائی که خدای آنها ناتوانست چگونه آنان برای آوردن معجزه توانا باشند؟

ولی مسلمانان و خدای آنان که خدای جهان و جهانیان است، از این گونه خدایان پنداری بیزارند. زیرا بطوریکه بادلایل در خشان ثابت و آفتابی شده است (۱) ذات خدا محدود نیست و صفات. خدا عین ذات او است و هیچ وجه یکی از صفات خدائی را نمی توان محدود دانست. عموم اهل اسلام و در رأس آنان شیعه، خدا را نه تنها یگانه و دانا و توانا میدانند بلکه همه صفات کمالیه را نسبت بذات مقدس کبریائی او قائلند و همه آنها را عین ذات میدانند و هیچ يك از آنها محدود بحدی نیست و از جمله قدرت «توانائی» است یعنی هیچ وجه مرز و حدی بر آن نمی توان گذاشت

→ و در سوهان زدن و تلطیف روح جامعه، حکم اکسیر را دارد اینها همه حقایقی است که انکار نمیتوان کرد. اما متأسفانه کسروی از نوشته‌های تولستوی این حقیقت را دریافت. زیرا اگر حقیقت رامی فهمید حافظ و سایر سخنوران بزرگ و خورشیدی چون جلال الدین بلخی را مورد اهانت قرار نمیداد.

منکه از نزدیک او را میشناختم بشما میگویم که اساساً کسروی لطف شعر و هنر و هدف و رسالت آنرا درک نمیکرد. با اینکه مدعی تاسیس دینی جدید «پاکدینی» بود، علم دین نداشت. و از دین بکلی بی اطلاع بود. و از حقیقت وحی و الهام و حقانیت رسالت و آن پیام راستی که در کلمه دین است، ناآگاه بود... (س. خ)

(۱) این مبحث در کتابهای الهیات و مباحث علم کلام عنوان شده و دلیل-

های روشنی برای آنها آورده شده است.

و اورا فعال مایشاء میدانند که هر چه را صلاح بدانند و بخواهد، تواند.
 پس نخست باید با کسروی این مرحله را پیوئیم سپس اگر نیازی
 باشد پاسخ ایرادات او را بگوئیم و گرنه گفتگوی ما با او بیهوده خواهد
 بود، همین جاست که ما نمیدانیم کسروی در باره خدا تا چه اندازه
 توانائی را قایل است؟ و از این رو است که دو پرسش از کسروی پیش می آید:
 یکی آنکه: آیا خدا میتواند کارهای فوق العاده و بیرون از آئین نماید
 یا نه؟ .. دیگر آنکه آیا میتواند هر که را که خواهد نیرو دهد که آنهم
 کار فوق العاده نماید یا نه؟ .. کسروی ناچار است یکی از دو پاسخ را بماند دهد:
 یا بگوید: میتواند، آنوقت ایرادهای خود را باید پس بگیرد و بیش از این بخدا
 کسناخی نکند.. یا بگوید: نمی تواند در این صورت باید نخست درس خدا
 شناسی را باو یاد دهیم و مرحله بمرحله بالارویم تا بمسئله اعجاز و معجزه
 برسیم و ببینیم آیا معجزه امکان پذیر است یا نه؟ ..

تا این مبحث حل نشده هیچ منطق و دلیلی براو کارگر نخواهد
 بود. نا گفته نماند: اگر کسروی بگوید: می تواند ولی نکرده و نمی کند،
 در این صورت بر ما است که با دلائل روشن ثابت نمائیم که کرده و میکند.
پیرشان گوئیهای رابعا: در آیانی که مورد بحث است و کسروی آنها
 را برای اثبات مقصود خود دلیل می آورد نیرنگ
کسروی
 شکفتی بکار برده است زیرا: ما نمیدانیم این مرد

درباره قرآن چه عقیده دارد؟ ..

گاه میگوید: قرآن کتاب آسمانی است (۱) گاه مینویسد: قرآن
 ساخته خود پیغمبر است (۲) گاه مردم را بدآوری قرآن میطلبد (۳) گاه

(۱) : مجله پیمان سال پنجم شماره ۷ صفحه ۳۰۹

(۲) دفترچه در پاسخ بدخواهان صفحه ۲۸

(۳) : پیمان سال پنجم شماره ۱۰ صفحه ۴۲۲

داوری قرآن را نمی پذیرد و نسبت ناتوانی بدآوری قرآن میدهد (۱) گاه قرآن را بتنهائی کافی نمیداند (۲) گاه از قرآن نکوهش میکند و مایه اختلاف انداختن امیان مسلمانان میداند (۳) و باین همه پیریشان کوئنها و سخنان ضد و نقیض، خجالت نکشیده از قرآن آیاتی را برای اثبات مقصود خود مآورد و همچنین است رفتار او با اخبار و احادیث و خطب و نامه های امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین .

راستی آدمی متحیر است و نمیداند با این مرد چگونه گفتگو نماید و چه راهی را در پیش گیرد؟ میگویم: اگر بدآوری قرآن کردن می نهد بیاید با ما بوسیله قرآن گفتگو کند و اگر دآوری قرآن را نمی پذیرد، استدلال او از قرآن غلط و نادرست بوده و جز نیرنگ بازی چیز دیگری نیست، زیرا کسیکه بدآوری قرآن کردن نکزارد نباید از قرآن دلیل بیاورد؟ .. میدانم در اینجا سنکر عوض نموده و چنین خواهد گفت: چون روی سختم با مسلمانهاست از این روطبق عقیده آنها دلیل می آورم که آنها را ملزم نمایم!

میگویم: چنین فرض کنیم که قرآن گفته است: پیغمبر اسلام از آوردن معجزه اظهار ناتوانی نموده (و حال آنکه در همین گفتار ثابت خواهیم کرد که این نسبت پاك دروغ و بی اساس است) و نیز چنین بیانکاریم که اصلا قرآنی در میان نبوده و نیست؟! پس نشانه های راستی يك پیغمبر چیست؟! ... میدانم پاسخ ما را بکتا بهای خود که خلاصه همه آنها را در صفحه ۷۷

(۱) : پیمان سال پنجم شماره ۱۱-۱۲ صفحه ۵۰۲ و سال پنجم شماره

۷ صفحه ۲۸۶ .

(۲) : پیمان شماره ۷ سال پنجم صفحه ۳۰۹ .

(۳) : پیمان سال ششم شماره ۹ صفحه ۵۲۴ .

کتاب بنیاد نوشته حواله خواهد داد ولی ما بنیاد همان حرفهای پوچرا در گفتار ششم و هفتم همین کتاب، ویران کرده و چندین ایراد ریشه داری نموده ایم که هیچ يك از آنها پاسخ ندارد. و دیگر اگر معجزه نشانه راستی پیغمبر نباشد و پیغمبر از آوردن معجزه ناتوان باشد کتاب همچو پیغمبری آسمانی نخواهد بود و مسلمانان که قرآن را کتاب آسمانی میدانند و آنرا دلیل و رهنمای خود قرار میدهند پیغمبر بودن آورنده آنرا با نشانه های معقول و معجزات محیر العقول بر راستی شناخته اند و قرآن او را پذیرفته اند که کتاب آسمانیست .

روشنتر بگویم: مرحله شناختن درستی و راستی يك پیغمبر قبل از مرحله شناختن کتاب آسمانی اوست، یعنی باید نخست صحت پیغمبری را بدانیم سپس کتاب او را آسمانی دانسته و از آن دلیل بیاوریم و تشخیص صحت پیغمبری با خرد است و خرد میگوید که پیغمبر باید معجزه داشته باشد نه کتاب آسمانی، بلی کتاب آسمانی هم تصدیق گفته خرد را خواهد کرد چنانکه قرآن با بیان معجزات موسی و عیسی همین معنی را تأیید کرده است، پس پیش از روشن شدن این مسئله، دلیل آوردن از قرآن همان نیرنگ بازی است و بس .

اما آیاتی را که قبلا نقل کردیم و مسیحیان

پیغمبر اسلام (ص)
اظهار ناتوانی نموده
است

خود میگویند که در این آیات پیغمبر اسلام از آوردن معجزه اظهار ناتوانی نموده است . . .

اولا: باید بدانیم معجزه چیست؟ و پس از آن آیات را تشریح

نمائیم و کاملا بررسی کنیم و ببینیم آنچه را که کفار قریش در این

آیات خواسته اند معجزه است یا نه ۱۲ و اینکه آیا پیغمبر اسلام در پاسخ آنها اظهار ناتوانی نموده یا نه ۱۳ چون این آیات ابزار هوی و هوس بهائیا و کسروی شده است و برای اثبات ادعا های باب و بهائو کسروی ، در برابر مسلمین مایه مغالطه کاری شده است ؛ لذا مادر پیرامون آیات نظر دقیقی بکار برده و در معرض افکار خوانندگان ارجمند و فضایل دانشمند میگذاریم و داوری میطلبیم که با دقت بخوانند و مطلب را دریابند ، سپس داوری کنند.

معجزه چیست ؟ بطوریکه گفته شدن نخست باید معنی معجزه روشن شود تا درخواستهای کفار قریش که در این آیات ذکر شده است بامعنی معجزه تطبیق شود ، تا مراد و مقصود روشن گردد . معجزه آنست که در عالم طبیعت و از مجرای طبیعی محال و از مجرای الهی ممکن باشد ، مانند اژدها شدن عصا ، که البته از مجرای طبیعی عصا اژدها نمیشود ، اما از مجرای الهی ممکن است ، زیرا خدا میتواند که عصا را اژدها و اژدها را عصا کند .

پس آنچه که در عالم ماده از مجرای طبیعی بعمل میآید معجزه نیست و آنچه از مجرای الهی محالست نیز معجزه نیست . تنها آنچه که از مجرای طبیعی محال و از مجرای الهی ممکن است معجزه است اکنون درخواستهای کفار قریش را که در آیات ذکر شده باید تحت مطالعه آوریم و ببینیم آنها معجزه است یا نه ؟

تشریح آیات کفار قریش از پیغمبر اسلام یکی از شش چیز را خواسته اند که انجام سه تای آنها از مجرای الهی محالست و سه تای دیگر نه آنها از مجرای طبیعی محال نیست بلکه از کارهای

عادی است و هیچ يك از آنها معجزه نیست اینك پكايك آنها را بترتيب مینگارم :

۱ - آوردن خدا بافرشتگان که لازمه این درخواست جسم دانستن خداست ۲ - رفتن با آسمان و نامه از خدا آوردنست که این درخواست نیز خدا را جسم پنداشتن است ۳ - فرود آوردن آسمانهاست که آنها هم زدن دستگاه آفرینش را لازم دارد ۴ - چشمه آبی از زمین درآوردن و این کار برای همه کس ممکن و از مجرای طبیعی ابداء محال نیست ۵ - داشتن باغی از خرما و انگور که میان آن چشمه جاری شود که اینهم از مجرای طبیعی محال نیست ۶ - داشتن خانه از طلا و این نیز ممکن الوقوع است .

اما پاسخی که باین درخواستها داده شده است راستی یکی از معجزات بیان است زیرا پاسخ سه تایی اولی را با کلمه « سبحان ربی » داده است یعنی خدای من منزّه و پاك است و از آنچه که پنداشته اید از جسم بودن یا بهم زدن دستگاه آفرینش با تقاضای این و آن ، منزّه است و این سه در خواست خود بیدینی است و حقیقه آ در کلمه « سبحان ربی » يك دریامعانی است که میتوان با همین عبارت كوچك ، یکسلسله درس خداشناسی نه تنها بکفار قریش بلکه بنمایندگان بشر داده شود و این خود یکی از معجزات قرآن است .

اما در پاسخ سه تایی دیگر چنین فرموده : « هل كنت الا بشرا رسولا » یعنی من کی دعوی سلطنت و قدرت کرده ام که از من اینگونه درخواستها را مینمایند آیا من جز بشر فرستاده بوده ام ؟ و اینها را که شما میطلبید مربوط به مقام رسالت نیست و شرط رسالت تمول و ثروت نمی باشد . و مراد کفار

قریش از این درخواستها آن بوده که پیغمبر اسلام را در صورت ظاهر فقیر و بیچیزی دیدند و فقر و فاقه را براو خورده میکردند و میگفتند که ممکن نیست افرادی مانند ما ، که دارای ثروت هستیم بمانند تو که دارائی نداری ایمان بیاوریم ! و پیروی نمائیم مگر این که يك چشمه آبی از زمین بیرون بیاوری یا اقلاً باغی داشته باشی یا يك خانه طلائی ساخته باشی تا بتوانیم بتو ایمان آوریم ، در پاسخ آنها میفرماید : من پیغمبر خدایم و داشتن این چیزها ربطی برسالت ندارد یعنی پادشاه نیستم که باغی داشته باشم یا خانه طلائی بسازم اگر نکات آیات را کاملاً بررسی فرمائید بهتر روشن میشود ، زیرا در همه این سه درخواست که شده است ، کفار قریش برای خودشان بغیر از يك چشمه آب ، چیزی نخواسته اند بلکه برای شخص پیغمبر خواسته اند و گفته اند «او تكون لك جنة او يكون لك بيت من زخرف» : و اینها يك نوع مؤیداتی است که تا درجه نظریه ما را تأیید مینماید .



در پایان نتیجه میگیریم که در آیات بهیچوجه معجزه از پیغمبر اسلام خواسته نشده است ، زیرا یا کارهایی خواسته شده که خرد ناپذیر و از مجرای الهی محالست و یا چیزهایی خواسته اند که ممکن الوقوع بوده و از مجرای الهی محال نیست ولی از شأن پیغمبری و مقام رسالت دور بوده است و عبارت «هل كنت الا بشرا رسولا» بیان شأن رسالت را مینماید نه اظهار ناتوانی ، و اگر آن درخواستها با مقام رسالت میساخت خدا اذن و رخصت میداد و پیغمبر اسلام یکی از آنها را می پذیرفت و هیچ کاری را پیغمبران بدون اذن خدا نمیکردند چنانکه در سوره چهل صریحاً فرماید : «وما كان لرسول ان يأتي بآية الا باذن الله» (۱) پس اگر این درخواستها معجزه بود

باز باذن خدا نیاز داشت .

پیغمبر اسلام معجزه بطوریکه در این بیات روشن کردیم ، در آیات
ابدأ در خواست معجزه نشده است اگر بر ما
داشته است ایرادی بگیرند و ما را ملزم کنند که آن

در خواستها معجزه بوده، در آن وقت گوئیم که خود این درخواستها دلیل است
که در آن زمان کارهای فوق العاده از پیغمبر اسلام شهرت داشته است که
اینان هم آمده و چنین در خواستها را نموده اند و گرنه بدون سابقه و
بیجهت معقول نیست که کسانی چند بیایند و همچو درخواستهای بیجا و
بیسابقه را بنمایند .

و دیگری یکی از معجزات مستمره پیغمبر اسلام همین
قرآن معجزه قرآن است که کفار قریش را از آوردن مثل آن
جاوید است ناتوان نمود و يك آیه پیش از آیاتی که قبلا نقل

شد (آیه ۹۰) چنین میفرماید :

وقل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراء (بگو اگر چنانچه انس و جن با
هم اجتماع نمایند که مانند قرآن را بیاورند نتوانند مانند آنرا بیاورند
اگر بعضی از آنها به بعضی دیگر پشتیبان باشند) .

قریب چهارده قرن است که این قرآن در میان مسلمانان و جهانیان
بوده و هست و بهر لغتی از لغات دنیا ترجمه شده است و در این مدت
دشمنان اسلام از هر راهی که توانسته اند و بهرو سیله که داشته اند برای
خاموش کردن این چراغ خدائی کوشیده اند و هر گونه تلاش و کوشش
را بکار برده اند ولی نتوانسته اند آیه ای بیاورند و بدون شك تاجهان

هست نخواهند توانست، زیرا چراغ خدائی خاموش شدنی نیست .
چراغی را که ایزد بر فروزد
«یریدون ان یطفؤا نور الله بافواهم ویأبی الله الا ان یتم نوره و لو
کره الکافرون» (۱) .

تنها چیزی که دشمنان قرآن توانسته اند انجام دهند آنستکه فقط
زبان ایراد و اعتراض بیجا و بیمورد را بازو گستاخی و بی فرهنگی را آغاز
نموده اند، و از قرن یکم هجری تا امروز هر ایرادی را که داشته اند و هر
اعتراضی را که پنداشته اند گفته اند و نوشته اند و در همه جا نشر داده اند و
البته پاسخ همه آنها را هم شنیده اند.

چیزی که مایه تعجب است اینست که امروز با همه تغییراتی که در
همه چیز دنیا شده است و فرهنگ و دانش تکانی با حساسات مردم داده
است، باز همان زور گوئیها و باوه سرائیهای گذشته گان تعقیب میشود؟! و
کسروی حرفهای کهن و فراموش شده دیگران را تازه دارد چاپ میکند و
میان مردم پراکنده مینماید!.. و این کار را هنری! می پندارد.

مادر باره قرآن يك پیشنهاد خردمندانه می کنیم و از کسروی
گرفته تا منشأ و مرکز این هیاهوها که یهود و نصارا هستند، همه را دعوت
می کنیم که بیایند این پیشنهاد ما را مردانه بپذیرند و راه جaro جنگال
را ببندند و خود و ما را راحت کنند و آن پیشنهاد این است : امروز از
اروپا گرفته تا آسیا و از شرق گرفته تا غرب ، میان ملل دنیا ملیونها نفوس
هستند که با قرآن بطور پنهانی و آشکار دشمنی می نمایند و میان آنها صدها
بلکه هزارها دانشمند بزرگ و فیلسوف سترگ زندگی می کنند ، بیایند انجمنی
برپا کنند و گرد هم بنشینند و کتابی مانند قرآن را تألیف کنند و بواسطه

مطبوعات و دستگاہهای رادیو و تلویزیون، بتمام دنیا پخش نمایند و در برابر آیه نامبرده يك فعاليت تاريخی!! نشان دهند که هم بتوانند بدین وسیله قرآن را از میان بردارند و هم پاسخش صدمیلون مسلمانرا بدهند و گرنه تکرار حرفهای کودکانه و سخنان بی‌فرهنگانه، جلوسیل حقایق را نمی‌تواند بگیرد و تا این کار عملی نشده فریاد «قل لئن اجتمعت الانس والجن» در فضای جهان‌طین انداز خواهد بود و ایرادات و اعتراضات این‌و آن، تأثیری نخواهد بخشید.

قرآنی که هر کس از الفاظ و کلمات و عبارات ساده و معمولیست البته باید مقدور هر مرد سخنور و نویسنده با هنر بوده و آوردن مانند آن، بر هیچ دانشمندی نباید سخت و دشوار باشد، خصوصاً اگر دانشمندان دنیا گرد هم نشینند و از فکر یکدیگر استفاده کنند آسان تر و سهل تر خواهد بود! به فرمائید این اسب و این میدان!..

بنابر این مادامیکه همچو کاری صورت نگرفته خوبست که بخاموشی گرایند و سخنان بیجا و حرفهای بی‌بانسرايند و زبان اعتراض را ببندند و خامه ایراد را بشکنند که باب ایراد و راء اعتراض بروی همه حقایق متفق علیه بشر هم باز بوده و میباشد، حتی بافتاب عالم تاب که جلو چشم همه اهل دنیاست ایراد گرفته و گفته‌اند خیالست!!.

مقصود این است که آیه مزبور دادمی زند و تحدی می‌نماید و مبارز می‌طلبد و تا امروز حریفی پیدا نشده است حتی در زمان خود قرآن و آورنده آن خاتم پیغمبران، کفار قریش با همه فضل و هنری که داشتند در برابر این آیه ناتوان ماندند و نتوانستند عرض اندام نمایند. تنها کاری را که می‌توانستند این بود که یا بیایند درخواست‌های بیجا نمایند و یا

کارشکنی کنند.

از این بیان معلوم شد که در خواستهای گروه بیدینان قریش در برابرهمچو آیه، پاك بيمعنی ومشوب باغراض بوده است و گرنه اگر می توانستند نخست مانند قرآن را می آوردند سپس این گونه درخواست ها را می کردند و بالاترین معجزه همین است که ازسرخ چیزهایی که مقدور آدمی باشد آورده شود و مانند آنرا کسی نتواند بلکه از آوردن همه قرآن تنزل فرموده در سوره یازدهم میفرماید: دام یقولون افتربه فل فأتوا بعشر سورة مثله مقتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقین- یا میگویند او قرآن را از خود ساخته است بگو پس بیاورید ده سوره مانند آنرا که شما از خود ساخته باشید و بخوانید هر آنکه را که میتوانید جز از خدا اگر هستید راستگویان « (۱) و سپس از ده سوره هم پائین آمده با آوردن یکسوره مانند قرآن را تقاضا کرده و در سوره دوم چنین میفرماید: « وان كنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله » و اگر چنانکه در شك هستید از آنچه که فرستاده ایم بر بنده خود ما را پس يك سوره مانند آنرا بیاورید « (۲) پس از اتمام اینگونه حجتها در خواست آنها بیگمان یا از روی اغراض بوده است و یا خود خواهی و غرور آنها را به این درخواستهای نابخردانه واداشته است و گرنه با آوردن يك سوره مانند سوره های قرآن می توانستند پیغمبر را مجاب کنند! در هر صورت پس از دقت در اطراف آیات و نظریاتی که در این موضوع ابراز گردیده برای هیچ کس شبهه نماند که وجود معجزه را قرآن تصدیق

(۱) : سوره هود آیه ۱۶

(۲) : سوره بقره آیه ۲۱

میکند و اعتراضات کسروی و استاد دانش بی مورد و از روی غرض است .

دلیلی دیگر بر وجود معجزه آنست که در خود قرآن

قرآن معجزه را
نسبت به پیغمبران گذشته معجزه هائی نقل شده
تصدیق میکند

است که باره از آنها چندین بار با عبارات

کونا کون تکرار شده است ، مانند : اژدها شدن غصای موسی و یدییضا و

مانند آنها... پس اگر دارنده قرآن از معجزه اظهار ناتوانی میکرد چرا در

هیچ جای نقل نشده است که یدینان قریش بر او این خورده را

بگیرند که تودر کتاب خود نسبت به پیغمبران گذشته معجزاتی نقل کرده ای

و خودت که مدعی پیغامبری هستی نمیتوانی؟ و حال آنکه بی دینان قریش

برای رسوا کردن پیغمبر اسلام از هر راهی تلاش میکردند ولی نتوانستند

همچو خورده گیری را به تمایندو این خود دلیل روشنی است که دارنده قرآن

دارای معجزه بوده است .

اما آیه «و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون» در

سوره بنی اسرائیل آیه (۶۱) است خود آقای کسروی آیه را چنین معنی

میکند : « از این رو نتوانستنی نمیفرستم که در گذشتگان فرستادم و

دروغش دانستند » اگر این مرد باین آیه عقیده دارد ، ناچار است باید

بوقوع معجزه اذعان کند زیرا آیه میگوید که در گذشتگان فرستادیم

آنها تکذیب کرده و آن معجزه را دروغ دانستند ، پس چگونه اصل معجزه

را میتواند انکار کند ؟ ...

و اگر عقیده ندارد گواه آوردن او چنانکه سابقاً گفته شد ، اساسا

غلط و نادرست است و در هر حال آیه نامبرده هرگز دلیل نخواهد بود بر آنکه

پیغمبر را معجزه لازم نیست .

**نغزش دیگر
کسروی**

و باز آقای کسروی در نقل آیه دیگر لغزشی نموده و آیه را برخلاف آنچه که در قرآن است نقل کرده است و نیز از ترجمه و تکرار آن در دو کتاب، معلوم است که این اشتباه از خود او بوده است او در شیعیگری (۱) و در ورجاوند بنیاد (۲) آیه را چنین نقل میکند : « وقالوا لولا انزل علیه آیه قل انما الايات عند الله وانما انا نذير مبين » و آنرا در ورجاوند چنین معنی میکند : « گفتند پس چرا معجزه باو داده نمیشود بگو معجزه ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمی باشم » ! چنانکه ملاحظه میکنید هم آیه را غلط نقل کرده هم ترجمه را غلط نموده است و باید خوانندگان کتابهای او بهر آیه که برسند بقرآن مراجعه کنند که آیات منقوله در آن کتابها اعتبار ندارد و این دلیل است که در نقل تاریخ و حوادث نیز اشتباهات بزرگی نموده است که در جای خود ایراد خواهد شد .

اما اصل آیه که در قرآن است در سوره ۲۹ است که میفرماید : « قالوا لولا انزل علیه آيات من ربه قل انما الايات عند الله وانما انا نذير مبين » (و گفتند چرا معجزه از پروردگار خود بر او نازل نمیشود بگو معجزات همه اش نزد خداست و بس و من جز ترساننده روشنی نیستیم) (۳) این آیه نیز دلالت بر مدعاهای ما دارد که میگوئیم معجزات باذن خدا صورت گیرد و بس و بدون اذن خدا هیچ پیغمبر نمیتواند از خود معجزه آورد . این گونه آیات که در موارد مخصوص نازل شده است، پس از دقت در اطراف علل نزول آنها کاملاً روشن میشود که آقای کسروی فقط برای

(۱) : شیعیگری صفحه ۱۹

(۲) ورجاوند بنیاد صفحه ۸۰

(۳) : سوره عنکبوت آیه ۴۹

فریب دادن مردمان بی مایه این آیات را نقل کرده است و بطوریکه از اصل آیه نا آگاه بوده و دچار لغزش شده است ، در دلیل آوردن آنها نیز گرفتار هوی و هوس گردیده و یا از راه نیرنگ بمیدان آمده است .

غیر از خدا کسی غیب
اما درباره غیب گوئی ! همه موحدین که سر
سلسله آنها گروه شیعیانند بطور اتفاق عقیده مندند
را بالامتثال نمیدانند که جز پروردگار توانا، کسی از خود غیب نداند

نه پیغمبر و نه امام و نه هیچ آفریده از غیب آگاهی ندارد و اگر کسی از خود غیب بگوید و مدعی غیب دانی شود باک مشرک بوده و از یکتا پرستان جداست و غیر این مطالب اقترای بزرگی است که کسروی و دشمنان اسلام و شیعه نسبت به مسلمین و شیعیان بسته اند. بای آنچه را که مسلمان و شیعه معتقدند آن است که خدا غیب را به پیغمبر خود از راه وحی یا بواسطه فرشته می آموزد و او بهر کسی که خدا بخواهد تعلیم مینماید و این عقیده کمال یکتا پرستی و توحید است و آیاتی که در قرآن هست همه اش همین معنی را افاده میکنند .

و باز در این باره آقای که روی رویه خود را از دست نداده جمله « لا اعلم الغیب » را تکرار میکند و از گفتن تمام آیه خود داری مینماید تا بیمایه ها را بتواند از راه منحرف نماید ، اینک مایکایک آیات را می نویسیم و قضاوت را بعهده خوانندگان واگذار میکنیم :

۱- در سوره ششم میفرماید :

« قل لا اقول لكم عندي خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لكم انی ملك ان اتبع الا ما یوحی الی » - بگو نمیگویم بشما از دهن گنجهای خداست و نه میدانم غیب را و نه میگویم بشما که من فرشته ام من پیروی نمیکنم

جز آنچه را که بسوی و برای من وحی میشود، (۱)

این آیه تصریح میکند که پیغمبر اسلام میفرماید : جز از راه وحی من هیچ چیز را از خود نمیدانم و از خود هیچ چیزی را مالک نیستم .
 ۲ - در سوره یازدهم از زبان حضرت نوح بقوم خود میفرماید :
 «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ وَلَا أَقُولُ أَنِّي مُلْكٌ
 وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ إِنِّي يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي
 إِذَا الْمَنِ الظَّالِمِينَ (۲) » (و نه میگویم بشما نزد من گنجهای خداست و نه میدانم
 غیب را و نه میگویم که من فرشته ام و نه میگویم بآن کسانی که شما بدیده
 خواری بآنها مینگرید این را که هرگز نخواهد داد خدا بآنان نیکی را،
 خدا دانا تر است بآنچه که در دل آنهاست اگر همچو گفتارهایی از من شود
 در آن هنگام من از گروه ستمکاران خواهم بود) این آیه نیز بآنچه که
 شیعه ها معتقدند دلیل درخشانی است که پیغمبر از خود هیچ استقلال در این
 زمینه ها نداشته و مالک هیچ چیزی نبوده و از غیب نا آگاه است .

۳ - در سوره هفتم میفرماید :

« قُلْ لَا مَالِكَ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبُ
 لَا سَكَّرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ »
 بگو مالک سود زبانی بر خود نیستم مگر آنچه خدا خواهد و اگر غیب
 را میدانستم هر آینه از نیکی فزونی میبخشتم و نه میرسید بمن بدی، نیستم
 من مگر ترساننده و مرزده دهنده بر گروهی که ایمان آورده اند « (۳)

(۱) : سوره انفام آیه ۵۰

(۲) : سوره هود آیه ۳۳

(۱) : سوره اعراف آیه ۱۸۸ .

این آیه نیز دلیل است که بدون خواست خدا هیچ سودوژیانی را پیغمبر از جانب خود نتواند: کسانی بودند که پیغمبر را مانند یک رمال یا ستاره شناس پنداشته و درخواستهای بی جانموده اند و خدا جلواينگونه درخواستها را با فرستادن این آیات گرفته است چنانکه با مطالعه در اطراف علل نزول آیه این مطلب کاملاً واضح میشود .

پس تنها خداست که به غیب دانا است و بر تعلیم پیغمبران توانا است و پیغمبران و امامان غیب را بتعلیم خدا میدانند باین معنی تصریح نموده و میفرماید :

« عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارضى من رسول » -
(خداست دانا بغیب پس آشکار نمی نماید غیب خود را بکسی مگر آنکه برگزیده باشد از پیغمبر) (۱) و مسلمانان یا شیعیان هر گونه غیب کوئی را که در کتابها از پیغمبر یا امام نقل کرده اند هرگز از خود پیغمبر یا امام ندانسته اند بلکه بتعلیم خدا آنها را عالم بغیب دانسته اند و اینهمه حرفهای پوچ را که کسروی در باره مسلمانان و شیعیان نوشته است، از روی تقلید است که سخنی را از دیگران گرفته و نسخجیده مینویسد و برخود می بالد و هیاهو برپا میکند . بلی اخباریکه راجع بغیب کوئی امامان است همه اش درست و همه آنها با تعلیم خدا بوده است هیچ یکی از امامان از خود غیب نگفته و اصلاً بالا استقلال غیب را نمیدانسته اند و این عقیده در شیعه کمال خدا شناسی و یکتاپرستی است .

۳- نیز تکبازی او هر دینی که آغاز شده است نخست هیچگونه خرافات در آن نبوده و نبایستی بود و پس از هر ورزمان در خرافات گروهی که معلوم نیست آلت دست دشمنان دینی

بوده اند یا اینکه اغراض مخصوصی داشته اند، یا اصلاً از نافیهمی در پی هوی و هوس خود بوده اند، خرافات چندی را داخل آن دین نمودند و نبودن يك سازمان منظم تبلیغات دینی رفته رفته آن خرافات را میان پیروان دین سرایت داده است که بالاخره در انظار عموم آن همه خرافات جزء دین محسوب شده و بهانه بدست دشمنان دین افتاده و برای زبان درازی و گستاخی عنوانی بدست آنها افتاده است و میدان نیرنگ برای فریب کاری باز شده و بهیاهو برخاسته اند.

روی همین اصل، کسروی که استاد نیرنگ است، میدان وسیعی را در این زمینه برای اجرای مقاصد خود باز دیده و خرافاتی را که نمیدانم از چه سبب و از کجا پیدا شده است ادر دست خود عنوان نموده و در غالب کتابهای خود خصوصاً در «شیعیگری»، آنها را بر خ شیعیان کشیده و تا آنجا که توانسته است از بد گوئی به پیشوایان دین دریغ نکرده است.

مثلا خرافاتی نظیر قمه زدن و زنجیر زدن و قتل بتن کردن و
مازند آنها را بیشتر اهمیت داده است و با آوردن بیکره هائی چند و نوشتن گفتار هائی چرند، حملات خود را به عالم تشیع ادامه داده است و این ندانسته که حقایق در جای خود محفوظ بوده و از این نیرنگها و نوشته ها کوچکترین نتیجه را نخواهد گرفت و اصل حقیقت که ویرانی آن هدف اصلی او است از میان نخواهد رفت.

و دیگر آنکه اگر او در باره تأیید این کارهای عامیانه يك حدیث ولو دروغ و ساخته هم وجود داشت آنرا پیدا کرده و نقل مینمود و شاید مورد توجه قرار میگرفت چنانکه اینگونه بازیرا در ایرادات دیگر خو کرده و چند حدیثی که اصلاً دروغ و ساخته میباشند، نقل نموده است.

اما در موضوع قمه زدن و زنجیر زدن و قفل بتن کردن و مانند آنها هیچگونه حدیثی یا خبری نبوده و نیست.

علاوه اگر آن کارها جزء دین بود لازم بود همه افراد متدینین بآن کارها اقدام نمایند در حالی که هیچ يك از دانشمندان و عقلا و انبوه توده شیعه تا کنون همچو کاری نکرده و سخت از این کارها بیزارى نموده اند .

اما انجمنهای ماتم که نیز مورد حمله اواست، از جمله کارهاییست که در هر دوره حتی امروز، در جهان تمدن نیز بنام یادبود میان تمام ملل دنیا مرسوم بوده و هست و هیچکس نمیتواند باین کار ایرادی بگیرد، مگر اینکه نابخرد و نادان باشد.

زیرا هر ملتی يك یا چند مرد تاریخی دارند که روز ولادت و روز وفات آنها را محترم شمارند و جشنها بگیرند و انجمنها برپا نمایند و خدمات برجسته آنها را با بیانات گوناگون بزبان آورند و در روزنامه ها بنویسند و در رادیو بدنیابخش کنند. و این کارها را بدو منظور انجام دهند یکی آنکه خدمات آن مرد نابغه تقدیر شود و دیگر آنکه مردم را تشویق و تحریص نمایند که بلکه روح عمل در آنها زنده بماند و از آن نوابغ درس شهامت، مردانگی، از خود گذشتگی و سایر اخلاق فاضله را یاد بگیرند و خود را برای همیشه زنده نگاه دارند و بهمین جهت در باره اقامه ماتم حضرت سیدالشهدا روحیفده آن مرد عمل، آن مرد شهامت، آن مرد فدا کار، اینهمه اهتمامات شده است و پیشوایان دین و دانشمندان عاقبت بین، کوشش نموده اند که با بزرگداشت خاطره واقعه کربلا، توده شیعه را بمبادی شهامت و مردانگی آشنا نمایند که تا در هیچ دوره زیر بار ستم نرفته

و با فداکاری بنیادستمرگیر اویران کنند .

و برای همین مقصود اخباری در فضیلت بزرگداشت خاطرۀ پیشوایان شیعه رسیده است که هر زمان ، توده شیعه بطمع درك آن فضیلت این داستان خونین را فراموش نکنند و زیارت قبورائمه اطهار (ع) نیز همین حکمت را دارد .



بلی ! چیزی که هست انجمنها و مراسم عزاداری با این کیفیتهای مخصوص نبوده است ، و ممکن است گفته شود که این کیفیت خاص پس از توجه مردان حساس شیعه بیک نکته مهم صورت گرفته و خدمت بزرگی بعالم تشیع شده است و آن نکته اینست :

داستان غدیر خم که میان هفتاد هزار جمعیت در میان بیابان ، جلوه حرارت آفتاب با اهمیت مخصوص برای تعیین خلیفه برپاشده بود ، دیده شد پس از مدت بسیار کمی آن داستان با عظمت در اثر علل و عواملی که در بخش دوم شرح خواهیم داد نتیجه معکوس بخشید که در این سیزده قرن یا اصل موضوع را انکار نموده اند یا در پیرامون آن حرفهای بی پائی زده اند که بالاخره کسروی در «شیعیگری» اساس داستان را برای «توصیۀ خانواده» پنداشته است (۱) و آن داستان را با اینگونه القاء شبهات از عظمت انداخته اند و داستان خونین کربلا هم که نیز یکی از جنایات های برزگ خلافت تحمیلی بنی امیه محسوب بود و پس از چهل و چند سال از داستان غدیر خم صورت گرفت ، مردان حساس شیعه ترسیدند که سیاست مداران خلافت تا مشروع این داستان را نیز مانند آن داستان ، یا بکلی از اساس انکار کنند و یا بالقاء

شبها حق را بجانب یزید دهند و حسین بن علی (ع) فداکار نامی اسلام را ناحق جلوه دهند! ۱.

چنانکه این رویه با داستان غدیر خم، پس از رحلت پیغمبر اسلام صورت گرفت؛ لذا با اقامه عز و تشکیل انجمنها و مراسم عزاداری و تظاهرات مخصوص این داستان را تا امروز زنده نگاه داشته اند و سیزده قرن است که از آن داستان میگذرد و هنوز زنده و جاویدان است و جهان تا هست این داستان را شیعیان فراموش نخواهند کرد.



بطوریکه اشاره شد قمه زدن و مانند آن بهیچ وجه مربوط بدین نبوده و اساساً در نظر دانشمندان حرام بوده است و پذیرفتن نادانان دلیل بر بدی دین نخواهد بود، زیرا خود کسروی هم در موقع مسلمان بودنش انودونه در صد دستورهای دینی را بکار نمی برده و برخلاف دستور رفتار مینموده است و اکنون که خود را از بدی ها می پیراید، باز هزاران بدیهار دارد و بطوریکه او بحرف هیچکس گوش نداده و نمیدهد همچنین سایر نادانها هم همین طور بوده و هستند و اینها دلیل بر ناتوانی دین نیست، بلکه دلیل بر مستی توده است.

تعجب در این است که دارندۀ پرچم اینهمه هیاهو را در باره خرافات که بکار برده است و آن نمایشها را دلیل و حشیکری دانسته و درباره ایرانی ها دلسوزی بخرج میدهد، خیال میکند که خود او و حشیکریست و حال آنکه و حشیکری او بدتر از و حشیکریهای زنجیر زن و قفل بتن و قمه زن میباشد و آن جشن کتابسوزی ۱ است که پندین سال است نه تنها در تهران بلکه بوسیله چند نفر نادان در شهرستانهای دیگر نیز برپا

میکند و ضربه ای نا جوانمردانه به فر هنگ ایران وارد می آورد و کتا بهای سودمند و غیر سودمند را با هم طعمه حریق نموده و ابداً شرمی هم نمینماید و در این باره کتاب مینویسد و بخش میکند آیا این وحشیگری که هیچ دیو و ددی و هیچ جانوری هم آنرا نکند، بدتر است یا قمه زدن و مانند آن؟ ... خرافه دیگری که از این مرد دیده میشود آنستکه در فشی را بدست گرفته و چند تن از جوانان زبان بسته را که مانند اغنام بها ئیها هستند پشت سر خود بطوریکه دستور داده است، رو بمشرق انیایش خنکی بجا می آورد و سپس پیمان گذاری مینماید که شرح این خرافه را در کتاب «یکم آذر» نوشته است، اگر در مقابل پرچم ایوان پرچم دیگری برافراشتن و مانند شبیه گردان هائیکه وحشی مینامد، چند تنی را از توده جدا نموده و براه دیگری رهنمائی کردن و وحشیگری نیست، پس چیست؟ این مرد قبور بزرگان دینی را بتخانه نامیده و زیارت رابت پرستی می نامد و نمی فهمد که اگر بزیارت رفتن بت پرستی باشد روبه خورشید، آن نیایشهای خنک را بادسته ناهمان انجام دادن خود آفتاب پرستی است، کسی که سنگ برانگیختگی بسینه میزند خود نباید وحشی و آفتاب پرست باشد، باید نخست خود را اصلاح کند و خویشتن را از خرافه بپیراید سپس بدیگران ایراد گیرد.

۴ - نیرنگ بازی
از جمله نیرنگهای او اینست که در برابر کسی که
میکوید کسروی دعوی برانگیختگی یا پیغامبری
او در ادعا مینماید، چنین میگوید:

من دعوی پیغامبری نمیکنم بلکه من کار میکنم! یعنی دعوی کردن
جداست و کار کردن جدا و حال آنکه خود این حرفها که: «من کار کرده ام

، گارمیکنم ؛ این کار را با انجام رسانیده ام ، اروپائیگری را برانداخته ام ،
و مانند اینها ، همه اش دعوی است ولی برای کیج کردن پیروان خود
نیرنگ خوبی است که بکار میرد .

این نیرنگ او ، خود دلیل روشنی است که این مرد بهیچوجه در
خور کمترین مقامی نبوده و نیست ، زیرا هر برانگیخته را دو چیز لازم
است یکی آنکه باید آشکارا ادعای برانگیختگی نماید و دیگر آنکه این
ادعا را با دلایل روشن ثابت نماید و گرنه برانگیخته بودنش غلط است و
بگواهی تاریخی کار هر پیغمبری با این دو چیز پیشرفت نموده است ، اما کسی
که از ادعا ییزاری نماید و از نام پیغمبر بهراسد و با اینهمه بخواهد بر
انگیختگی خود را ثابت نماید ، همچو کسی یا ابله است یا حیلہ گرو بنظر
ما باید همه حیلہ گران جهان بکسروی تبریک ! بگویند ، چه تا کنون
هیچ مدعی پیغامبری مانند این نقش را بازی نکرده است و اینگونه
نیرنگ دقیقی بکار برنده است .

شما وقتی که باین مرد بگوئید : تو ادعای پیغمبری میکنی ؟ فوراً
خواهید شنید که من کجا همچو ادعائی را کرده ام ، من کار میکنم نه ادعا ،
پس از آن ، یکایک کارهای خود را می شمارد که سال ۱۳۱۲ بکار
برخاسته و چنین و چنان کرده ام و برای خود هیچ نامی را نمیگذارد که
مبادا بدست مردم بهانه یفتد ، کسی نپرسیده است که آقای برانگیخته !
شما در این ده سال چه کاری کرده اید ؟؟ و کدام بدبختی را از این کشور
برداشتید ؟! و کدام فلاکت را چاره کرده اید ؟؟ . و چه دردی را
در مان نموده اید که اینقدر بر خود میبایید ؟ جز اینکه قلم برداشته و
بنکوهش تمام حقایق برخاسته و آبروی کشور و ملت را برده اید چه

کاری کرده اید ۱۰۱ . آیا جلوی دیدنی را گرفته اید ۱۲ . یا بفقر و فاقه
 بینوایان چاره اندیشیده اید ۱۱۲ آیا کسی را اصلاح کرده اید ۱۰۱ . این
 همه نابکارها که جلوجشم شما می شود از میان برداشته اید ۱۱۲ . آخر چه
 کرده اید و چه خاری را از بدن این کشور بیرون آورده اید که این قدر
 بر خود میبالید و می نویسید من کار کرده ام و کار میکنم ۱۱۲ .

شما در شماره ششم پرچم خطاب بمن مینویسید « جنگامیکه رضا
 شاه آن سختگیرها را درباره دین میکرد شما کجا بودید » شما میدانید
 که من کجا بودم ! ولی شما که در تهران بودید چه کردید ؟ و چه کاری
 را صورت داده اید ؟ ...

اگر رضا شاه درباره دین سخت گیری میکرد شما در آن هنگام
 عوض ایستادگی در برابر آن سختگیرهای او، بوی رانی دین می کوشیدید
 این بود کار شما که بر خود میبالید ۱۱۲ چه خوب است آدمی شرم و آزر می
 داشته باشد ۱۱۲ .

شما در آن شماره مجله پرچم، عوض اینکه پاسخ حرفهای مرا بدهید تهمت
 پول گرفتن را به من زده اید گویا، یا همان رفته است که شش سال پیش
 که من بتهران آمده بودم شما در انتشار پیمان از جهت بودجه بتنیکی
 افتاده بودید و دست و پا میزدید و در انتشار پیمان سخت دچار فشار بودید
 ولی هنوز مدت مدیدی از آن تاریخ نگذشته که می بینم یکدستگاه
 چاپخانه مستقل و اداره جداگانه ، با مصارف فوق العاده برای انداختن
 آیا این همه ثروت از راه برانگیختگی بدست شما افتاده است ؟ یا
 از دسترنج خودتان بوده یا از بربح تجارتان صورت گرفته است ؟ بلی مقام
 شما بلند تر است از اینکه پول بگیریید شما درد دین دارید ۱۰۱ . شما بر

انگیخته خود کار هستید ۱۹. شما از ایرانی پول نمیگیرید و از یکا نه چه عرض کنم (۱). اینها نمونه از کارهاییست که در پیشرفت آن برخاسته اید و حق دارید بگوئید من ادعایم کنم کار می کنم!..

(۱) : آقای حائریزاده نماینده اسبق مجلس شورایی ملی بحقیق نقل می کرد که مخارج کارهای کسروی را شخصی بنام «خان بهادر» انگلیسی مقیم هندی پرداخته است کسروی یکبار هم عکس او را بعنوان یکی از «پاکدینان» چاپ کرده از او تقدیر نمود !!

یکی از نویسندگان معروف هم در مجله خوشه شماره ۵۰۷ مورخ ۳۰ آبانماه ۴۴ درباره روابط کسروی با بریتانیا خاطره نقل کرده و مینویسد :

يك خاطره !

... در هر حال مجله پیمان تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ در محیط خاموش و بی خبر تهران منتشر شد و عجیب بود با اینکه آن زمان مطبوعات باشندت سانسور میشد پیمان از گزند سانسور مصون بود .

حالا این مصونیت ناشی از کجا بود من بدرستی نمیدانم ، وقایع شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و چنانکه قبلاً گفتیم بازار آزادی خواهی و جریده نگاری رونق گرفت و پیمان هم تبدیل به پرچم بومیه شد .

در این موقع کسروی و کیل دعاوی و مدیر روزنامه پرچم بود . یاد دارم که روزی بمن گفت :

نفع ایران در این بود که به صف متفقین به پیوند و با آلمان اعلان جنگ بدهد . این نفع ایران بود اما به نفع متفقین که قصد اشغال ایران را داشتند نبود . چنانکه من شخصاً با سفیر انگلیس ملاقات کردم و از او خواستم که با این فکر یعنی اعلان جنگ ایران با متحدین (یعنی آلمان و ایتالیا و ژاپن) موافقت کند اما او روی موافقت نشان نداد .

در هر حال این اظهار خود کسروی است . آنهم موضوع پیشنهاد «من» ←

۵. نیرنگ بازی او بدیهی است سخن برای فهمانیدن مقصود و مرام است و باید از چیزهایی که مایه تنفر شوند است در طرز انهاء

خالی بوده باشد و در واقع هر چه ساده و روان باشد بهتر و خوش آیند تر خواهد بود و بکار بردن واژه های غیر عادی مایه کبیجی شنونده یا خواننده بوده و بالاخره مورد استفاده نخواهد بود و انبوه مردم از شنیدن آنها روگردان خواهند شد، پس باید سخن بازبان توده باشد و پیغمبران بزبان توده خود سخن رانده اند و لغات عجیب و غیر مأنوس استعمال نکرده اند، زیرا راه آنها روشن بوده و مردم را لازم بود با همان زبان مادری خود راهنمایی نمایند و قرآن این مطلب را آشکارا بیان نموده است، در آنجا که میفرماید:

«و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم» - و هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر بازبان توده خود او تا بیان کند بآنها (۱).

اما کسروی در این قسمت نیز از راه نیرنگ بمیدان آمده است زیرا مطالبی را که خواسته به توده بفهماند، نخست با استعمال پاره الفاظ نامأنوس، آنها را کبیج می نماید تا خواننده در مطالعه اولی چیزی بدستش نیاید و مدتی متعیر بماند، تا آنکه بتواند با همان حال کبیجی او را کمراه

→ می باشد که شما میتوانید درباره آن خود قضاوت فرمائید.

اما در باره رابطه يك روز نامه نویس ایرانی با يك سفیر خارجی آنها هم سفیر انگلیس، نمیدانم چه قضاوتی خواهید کرد ؟
در هر حال قضاوت در این موضوع هم با توجه باوضاع و احوال ایران آن روز و

انگلستان آن روز، بمده خود شماست ... (سرخ)

(۱) : سورة ابراهيم آية ۴ .

کند و همچنین با مطالب درهم بر هم نادرست خود خواسته است چشم بصیرت توده را کور کند تا بتواند بسوی بد بختی بکشانند توضیح این مطلب پس ازدقت در اطراف نوشته های او معلوم خواهد شد بلی از اول چنین بوده که اینگونه برانگیخته ها توده کیج و کور را لازم داشته اند و گرنه پیغمبران واقعی که در هر زمان آمده اند بازبان توده خود سخن رانده اند تا توده بدانند که آنها چه میگویند و چه میخواهند؟ .

مثلا فهم قرآن در همان زمان خود می-ان توده عرب که توده پیغمبر اسلام بود دارای هیچگونه دشواری نبوده و عربهای بادیه نشین هم مقصود را از آن عبارات شیوا درمی یافتند اما کتاب «ورجاوند بنیاد» که بعقیده نویسنده اش کتاب آمیغهاست! و سراپا پاکی است و بنیاد پاک دینی! است، دارای واژه هائیکست که هیچکس از افراد توده با آن واژه ها آشنائی ندارد و خود نویسنده هم باین معنی پی برده و در پشت جلد کتاب، هر يك از واژه ها را معنی کرده است.

پس کسیکه میخواهد بفهمد که این مرد چه میگوید باید پیش از وقت واژه های عجیب و غریب او را از روی پشت جلد کتاب حفظ کند و بداند، سپس بفهم مطالبش بپردازد و چون بفهم مطالب شروع کند باید خود را بکوری بزند تا پندارها را آمیغها ببیند!

خلاصه آنکه «ورجاوند بنیاد» را که برای بنیاد دین تازه خود نوشته است، هر نیشعوری که آنرا بخواند به بیشعوری نویسنده آن پی خواهد برد زیرا لغاتی را خواهد دید که تا کنون در هیچ کتابی ندیده است و مطالبی را خواهد خواند که از هیچ اندیشه پاکی تراوش نکرده

است مثلاً و ازهای : آمیغ ، آخشیج ، شلب (۱) ، فرهش ، فهلیدن ، شدسیدن ، خستویدن ، سترسیدن و مانند اینها که در آن کتاب فراوانست نویسنده آنها با نوشتن معانی آن لغات خیال کرده که برای خوانندگان

(۱): یکی از نویسندگان معروف در شماره ۵۰۸ مجله خوشه مورخ هفتم آذرماه ۴۴ در باره لغت سازی کسروی مینویسد :

«... میدانید که کسروی دچار مالبخولیای فارسی نویسی شده بود که زبان او کم کم بجائی کشیده شده بود که زبانش بکلی يك زبان بیگانه مینمود و خواننده فارسی زبان از فهم معنی بسیاری از کلمات مورد استعمال وی ناتوان بود او که با فرهنگ و ادب گذشته ایرانی مخالف بود بدین وسیله میخواست زبانی بیافریند که بازبان مولانا و سنائی و عطار و حافظ فرق داشته باشد .

و بهمین جهت حتی از جعل کلمه هم مضایقه نمیکرد .

يك روز عصر در خانه کسروی (چهارراه ، ختاری) نشسته بودم صحبت از کلمه (شیرینی) شد کسروی گفت : شیرین آن چنان چیزی است که با شیر ساخته شده باشد او برای ادای مفهوم فعلی خود یعنی «شیرین» راست و روانیست در فرهنگهای فارسی هم کلمه ای نیست؟

پس بهتر است خودمان کلمه ای بسازیم . آنگاه گفت :

چون موقع خوردن شیرینی صدائی شبیه سین و شین از دهان خارج میشود ، خوبست بجای شیرینی بگوئیم «شلب» ، بروزن «قلب» ۱۱ .

او این کلمه من در آری را تصویب کرد و در تمام نوشته هایش هم بکاربرد . از آن پس کلمه شیرین و گیرای «شیرین» در منشآت کسروی جای خود را بکلمه بی معنی و خنك «شلب» داد ...

ولی معلوم نیست در کجای دنیا یک نفر می آید و در کنج اطافش برای ملتى کلمه وضع میکند . . . (س.خ)

را مران نشان داده است و نفهمیده حالا که می خواهد کتاب لغت بنویسد، حرکات لغات را هم لازم بود بنویسد که موقع تلفظ غلط گفته نشود، زیرا آن بقال و آن عطّار که می خواهد از این کتاب چیزی بفهمد اولاً چه داند مثلاً شلپ چیست؟ و ثانیاً اگر دانست که شلپ بمعنی شیرین است! چه داند که با کسر شین است یا فتح آن و حرکات لازم چه مجور است؟ زیرا زبان مادری خود توده نیست که نیازی بآنها نداشته باشد، بلکه يك زبان وحشی و غیر عادی است و باید قبلاً بداند که چگونه تلفظ نماید.

شاید بگویند که ما آن کتاب را بزبان عادی هم برگردانده ایم! که همه بفهمند، میگویم از يك برانگیخته این حرف و این کار دلیل نادانی آن خواهد بود زیرا چه باعث بوده که کتابی را از آخشین، شوند، گویا، گسترک، گزیدن! و مانند آنها برنموده و بدست دیگری بدهد که آنرا ترجمه کند و بمردم برساند؟ این خود دلیل بر نافهمی و یا بر نیرنگ بازی او خواهد بود، زیرا هیچ برانگیخته در زمان خود کتاب حقایق خود را بدست دیگری نداده است که ترجمه کند و بتوده بفهماند!

باز ممکن است بگویند این کتاب با زبان پاك است یعنی آلوده بزبان بیگانه نیست، میگویم این حرف هم غلط است زیرا این کتاب برای کیست؟ اگر بهر توده است باید خود بزبان توده باشد نه اینکه ترجمه شود و اگر بهر توده نیست پس چرا ورجاوندش میخواند؟ کتابیکه بهر توده نیست ورجاوندیش از کجاست؟

و باز شاید سنگر عوض نموده و بگویند: من برای اصلاح آمده ام و از جمله اصلاحات هم یکی پاك گردانیدن زبان است. میگویم:

وظیفه پیغمبر یا برانگیخته اصلاح اخلاق توده و جامعه است نه اصلاح لغت توده ! ...

تازه اصلاح لغات وظیفه کسانی است که کاملاً در زبان شناسی مهارت داشته و قواعد قیاسی و استعمال اساسی هریکی از مفردات لغت مسلط و محیط باشد تا بتواند هر کلمه را که میخواهد در معنی درست خود بکار برد دلیل علمی بیاورد و بداند که استعمال کلمات با دلخواه نیست بلکه تابع استعمال توده صحیح اللهجه است. مثلاً در زبان و لغت عرب می بینیم کلمه «ادرك» استعمال شده است در حالیکه مجرد آن «درک» بکار برده نشده است، پس نمی توانیم «ادرك» را گرفته و از آن درک بیرون آوریم و آنرا صرف کنیم و مشتقات دیگر درست نمائیم و مانند این قبیل الفاظ در همه لغات موجود است، پس مصلح لغات از خود نمی تواند هر واژه را گرفته و بدون دلیل بکار برد و نمی تواند از «کینه توی» واژه «توزیدن» را در آورده و مشتقاتی از آن بسازد علاوه این کار از محیط برانگیختگی دور است زیرا بطوریکه گفته شد وظیفه پیغمبر همان اصلاح جامعه است که باید بازبان معمولی توده حرف بزنند تا بتواند راه را بآنها نشان دهد نه بزبانی که خودش درست میکند یا بزبانی که از میان رفته و راه استعمال آن بسته شده است.

۶- نیرنگ بازی
نخستین نیرنگی که بخرج داده و در پیشرفت مقصود خود عامل مهمی بوده است آنست که قانون اودر سیاست
کشور را تا اندازه یاد گرفته است که هم معاش خود را بوسیله آن تأمین نماید و هم ضمناً با تشار مقاصد سوء خود مبادرت ورزد قانونی که خود او عقیده بآن ندارد، قانونی که در نكوهش آن کتابی بنام

«قانون داد گری» نوشته است و آن کتاب را برای رضا شاه تألیف و تقدیم نموده است و در آن کتاب موادی را که از پندار خود درست کرده است، به شاه پیشنهاد کرده بود که بلکه مورد قبول افتد ولی پذیرفته نشد ! ! .

مقصود آنست که این مرد بنا بنوشته‌های خود که در کتاب «قانون داد گری» است به این قانونهای داد گری عقیده ندارد و با اینکه پیغمبر را یا بقول خودش برانگیخته باید از هیچ چیز نهراسد ، از دیوان کيفر ترسیده و در نوشته‌های خود کمال احتیاط را بکار برده که برخلاف قانون چیزی را ننویسد ولی آنچه را که ما از نوشته‌های او دریافته‌ایم اینست که این مرد نیرنگ دقیقی بکار برده است که از یکسو قانون را وسیله پیشرفت کار خود قرار داده و از سوی دیگر با تهیه مقدمات لازم میخواهد بر علیه حکومت قانونی قیام نماید !! و برای آماده کردن وسایل این نیت فاسد ؛ میکوشد و در یافت این معنی از نوشته‌های او خیلی دشوار است ولی این حدس ما از چندین جهت ممکن است صائب باشد اینک برای جلب نظر مردم حدسیات خود را مینویسیم تا چگونگی روشن شود .

اولا - در کتاب « بهائیکری » در باره میرزا علی محمد باب

چنین مینویسد :

« اگر سید باب عربی‌های غلط نباطی و برخی سخنان معنی‌دار و سودمند گفتی بیکمان کارش پیش رفتی و بدولت چیره شده‌آنها برانداختی » (۱)

از این نوشته چنین نتیجه می‌توان گرفت که اگر کسی به

برانگیختگی بر خیزد و سخنان معنی دار و سودمند بگوید، قطعا کارش بیشرفت نموده و بدولت غالب آمده و آنرا از پا بر می اندازد و اینکه خود را برانگیخته می داند جای شبهه نیست و سخنان خود را علاوه از اینکه معنی دار میداند همه اش را حقایق میندازد و نیز جای شبهه نیست که در کتاب «یکم آذر» جلویارانش چنین گفته :

«اینهارا میگویم که چیزی از شما نهفته نماند از آن سو بدانید که در این کوششها خواست خدا در میان است و ییکمان پیش خواهد رفت . چیزی که هست ما می خواهیم که در امروز بکوشیم و این خواست خدا را پیش ببریم ، باید شایندگی از خود نشان دهیم . بدانید ای برادران کار ما بسیار بزرگ است . اینروز در جهان کاری بزرگ تر از این نیست .

کارما تنها آن نیست که ایران را از این پراکندگی و آلودگی بیرون ببریم و شرق را از درماندگی رها گردانیم . این نیز هست که تکانی بجهان دهیم و جهانیان را چند گامی پیش ببریم .»
تفصیل این سخنرانی در کتاب «یکم آذر» او چاپ شده . و نیز در همان کتاب چنین نوشته :

«بهر حال دشمنان ما پنبه از گوش خود در آورند بشنوند: مادر برابر کسانی که از راه بیفرهنگی یا الواطی می آیند زبونی نخواهیم نمود ، از جلو آنان در آمده تا کشتن و کشته شدن پیش خواهیم رفت .» (۱)

و نیز در شماره دهم نیمه دوم پرچم ۱۳۲۲ چنین می نویسد:
« این کار ماست که جهان را از گمراهیها از هر گونه که باشد

به پیرائیم این گنبدها را بر اندازیم ، بتخانه‌ها را ویران کنیم ، کتابهای بدآموزی را نابود سازیم با هر گونه دسته‌بندی دشمن باشیم . اینها بایاهای ماست و باید در این زمینه پافشاریم و استوار باشیم ، باید بگفته‌های خیره رویانه و ریشخندهای بی‌فرهنگانه ناکسان ارجی نگزاریم .

باید پاسخ آنان را با مشت و سیلی دهیم ، این ناکه‌ان که سرمایه شان جز ریشخند و خیره روئی نیست به پاسخی جز مشت و سیلی نیاز نمیدارند ! (۱)

خوانندگان گرامی همین نوشته‌های او را که با مدرک کامل در اینجا آوردیم بخوانند و به بی‌اعتنائی او بقانون کشور پی برند و بدانند : قانون مایه هوچیکری او است ، قانون ابزار جار و جنجال او است و گر نه قانون در نظر او هیچ ارزشی ندارد ، زیرا اگر قانون در نظر اینمرد ارزش و احترامی داشت باینگونه تهدیدات که دلیل استبداد و دیکتاتوری است ، نمی‌پرداخت در کجای قانون است با کشتن و کشته شدن باید پیشرفت ۱۹ . . . در کجای قانون است که پاسخ حرف را با مشت و سیلی باید داد ۱۹ . . .

شکفتی فزاید : این مرد در کتاب « دین و جهان » با آقای کفیل فرهنگ ایراد گرفته و چنین مینویسد :

یکی بگوید : آقای کفیل این کتابها پراکنده شده و مایه شور و تکانی در هیچ جا نگردیده این در کجای قانون است آقای کفیل ؟ ۱۹ . . . (۲) ما هم میگوئیم : در کجای قانون است که پاسخ حرف کشتن و کشته شدن یا مشت و سیلی باشد آقای رهنما ۱۹ . . .

(۱) : پرچم سال ۱۳۲۲ صفحه ۴۰۹

(۲) : دین و جهان صفحه ۶۳ .

کسروی منتظر
انقلاب است !
ثانیاً قانون این مرد همین است که هر جا بتوان ماند
دشنام بدهد ...! و اگر توانست و راهی را پیدا کرد
آشوبی برپا نماید و مشت و سیلی و کشتن و کشته
شدن را بکار اندازد ...!

اکنون که ناتوانست و نمی تواند مقاصد شوم خود را انجام دهد با
حرف تهدید مینماید و خود معترف است که مقدمه انقلاب را دارد مهیا
می کند! و در این باره در همان کتاب چنین می نویسد :
« همه جنبشها از سخن آغاز گردد. نخست سخنانی گفته گردد و
راهی نشان داده شود ، و یکدسته از پاکدلان و غیرتمندان آن سخنان را
پذیرد و در پیرامونش دسته بزنند و یکدندل و یکدست بکوششهایی پردازند
و با ناپاکدلان و تیره مغزان بنبرد کوشند و کم کم نیروشان بیشتر گردد و زمینه
کار آماده شود .

راه اینست و ما نیز آنرا گرفته ایم و پیش میرویم و نزدیکست آن
روزی که يك گام دیگر نیز برداریم و رشته کارها را بدست گرفته آئین خود
را از هر باره روان گردانیم .(۱)

نویسنده این حرفها که بیارانش نوید انقلاب را میدهد و در خیال
خام خود منتظر فرصت است که بلکه يك بدبختی دیگری میان توده بدبخت
ایجاد نماید ، آیا بدستگی بقانون تواند داشت ؟ ... آیا قانون در نظر این
مرد بازیچه نیست ؟ ...

شکفت آنست که همچو کسی با همچو نوشته هائی ، باز قانون را برخ
دولت میکشد ...! تو کوئی دولت بچه است و او میتواند در اینجا نیرنگ

بکاربرد ... خود او قانون رازیرپانهاده و برخلاف قانون اساسی انجمن های مولد فتنه برپا میکند که مخالف نص صریح اصل بیست و یکم متمم قانون است (۱) و مردم را بهیجان آورده و تولید فساد میکند و چون فتنه برپا میشود قانون را برخ دولت میکشد و متوقع است که دولت جلوا احساسات مردم را بگیرد ... و چنین مینویسد :

« این دولت پاسخ دهد و بما بگوید چه شد که در باره وحشیگریهای تبریز قانون رازیرپانهادند ؟ .. »

پاسخ را مامیدهیم و میگوئیم : آقای رهنما : خودتان درباره بیفرهنگی ، مشمت وسیلی را قانون گزارده اید و کشتن و کشته شدن را کیفر قرار داده اید ، تبریزی ها هم بر طبق قانون خودتان رفتار نموده اند و چند مشمت وسیلی بکار برده اند و هنوز ماده دوم قانون شما را که کشتن است بکار نبرده اند و باید شما از این کار تبریزیها خشنود شوید که قانون خود شما را بکار برده اند و گرنه شما ناید که بر قانون کشور احترامی ندیگذارید ، شما ناید که مردم را بهیجان می آورید ، شما ناید که کتابهای دینی مردم را میسوزانید ، شما ناید که قرآن ششصد میلیون مسلمان را در میان مسلمانان می سوزانید . میدانم خواهد گفت : من که جاقران را سوزانیده ام ؟ ..

میگویم : سوزانیدن مفاتیح الجنان که محتوی پانزده سوره قرآنی است با سوزانیدن خود قرآن در نظر مسلمانان جدائی ندارد لذا مسلمانان غیور تبریز و مراغه و میاندوآب در برابر چنین بیفرهنگی ها و بیشرمی ها چند مشمت وسیلی بکار برده اند و شما طاقت آنرا نیاورده و بهزار حيله و

(۱) متن قانون : « انجمنها واجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مغل بنظم نباشد در تمام مملکت آزاد است .. »

بیرنگ می‌خواهید دولت را بتحریر آورید که چند بمب افکن بفرانگیزو مراغه و میاند و آب فرستاده و چهارصد هزار نفر اهالی را بمباران نماید... پس از اینهمه بیانات، بر هیچکس پوشیده نماند که این مردم می‌خواهد برضد دولت قیام نماید و آشوبی برپا کند و در صفحه آخر دین و جهان صریحاً مینویسد :

«واینکه ما بخاموشی گرائیده ایم بیاس نام دولت است که بهر حال بروی خود میدارند و این پاس دارای پایان ناپذیر نخواهد بود ، و باملاحظه آنچه که از صفحه ۶۱ همان کتاب نقل نمودیم مطلب روشن تر میگردد و بز پوشیده نماند که قانون ، مشروطه ، آزادیخواهی و مانند این کلمات در نظر این مرد بازیچه است. قانون را برای اهل قانون پیراهن عثمان نموده است که بلکه بتواند چشمه کل آلود کند و ماهی بگیرد...»

۷- **بیرنگ بازیهای گوناگون** این مرد تو کوئی عمر خود را در بیرنگ و حيله تباه کرده است و ما را مجالی نیست که همه بیرنگ بازی های او را بنویسیم و از آنچه نوشته شد ،

میزان کار او تا درجه روشن گردید که از روی چه بنیاد است .

این مرد خیال میکند که با فریب کاری و دغلبازی کاری میتواند پیش برد و با اعمال ناشایسته جلوه حقایق را میتواند بگیرد ! . گاهی برای شورانیدن آزادیخواهان نسبت به علماء حرفهای بی سروتهی مینویسد و میگوید علماء دشمن مشروطه هستند ، علمائیکه اگر آنها نبودند ایرانی توانای جنبشی را نداشت ، علمائیکه ریشه استبداد را با فداکاری های گوناگون خود بر انداختند ، علمائیکه در راه آزادی بسر دار رفتند و در هر کوی و بر زنی کشته شدند و با خونهای خود بنیاد آزادی



رامحکم نمودند .

آیه الله بهبهانی بزرگ ، شادروان اصطهباناتی راد مرد معروف ثقة الاسلام تبریزی وملك المتكلمين ۰۰۴. این مردان آزاده و صدها مانند آنها زندگی خود را فدای آزادی نمودند و رفتند که کسروی پس از مدتی برای انجام مقاصد شوم خود بیاید و روان آن ها را بادشنام دادن به علماء و بدگوئی پیشوایان دین، ناراحت نماید .

گاهی برای شورانیدن دولت مینویسد علماء قانون شکنی مینمایند و احترام قانون را نگاه نمیدارند یا مینویسد علماء مالیات دادن و سر باز دادن را حرام میدانند یا مینگارد علماء سلطنت و حکومت را از آن خود میدانند و دولت را جایرو غاصب میدانند و همه این حرفها برای ایجاد دشمنی میان علماء و دولت است و از حلقوم پاکی بیرون نمی آید .
زیرا اولاً: کسی که خود قانون شکن است نباید قانون شکنی را بدیگران خورده بگیرد و ما رفتار او را با قانون در بند ششم همین گفتار، برای خوانندگان آشکار نمودیم .

ثانیاً: علماء اگر در جائی نسبت بقانون اظهار مخالفت نموده اند، عین موافقت با قانون اساسی است زیرا مدلول اصل دوم متمم قانون اساسی که تغییر بردار هم نیست احاکمست که هر قانونی که مخالفت با قواعد مقدس اسلام داشته باشد عنوان قانونیت ندارد .

بنابراین وقتی که علماء مخالف قانون مالیات شراب و مالیات زنان نابکار و سایر مالیات نامشروع میشوند در حقیقت موافق قانون اساسی رفتار نموده اند و از این جهت پولهای را که از راه مالیاتهای نامشروع بصندوق دارائی میرود و با سایر مالیات ها مختلط می گردد پول بدست آمده از راه

مشروع نمیدانند و میگویند بول‌های ناپاک را کسان پاک نباید بگیرند ،
و اگر همین رفتار علماء موشکافی شود دیده خواهد شد که بر صلاح
مملکت و ملت بوده و میباید و مطابق قانون اساسی است .

اما اینکه در غالب نوشته‌های خود مینویسد که علماء حکومت را
حق خود میدادند و در هفته نامه پرچم همین سال، در این موضوع
جار و جنجال برآوردند و از ملایان تبریز بچند پرسشی پرداخته و
چنین مینویسد :

« شما که حکومت را حق خودتان دانسته و دولت را غاصب مینامید
دلالتان با این ادعا چیست ؟ . . . هر دلیلی که دارید بیا آگاه‌های
دهید . » (۱)

میگویم : اولاً شما چه کاره هستید و چه عنوانی دارید که همچو
سؤالی را از ملایان تبریز نموده و دلیل بخواهید که آگاه شوید ؟ .

ثانیاً: دلیل شما چیست بر اینکه علماء حکومت را حق خود میدانند
در کجای نوشته‌های آنها هست که حکومت حق ماست ؟ . آقای رهنما !
در زمان شاه سلطان حسین ، علماء قادر بودند که سر رشته داری را از
شاه سلطان حسین بگیرند ولی نگرفتند ؟ . آدمی خوبست تا این اندازه
زور گوئی نکند و قدری خجالت بکشد . شما خیال کردید که اگر این
حرفهای پوچ را بنویسید و چاپ کنید دولت همه ملایان تبریز را بدار خواهد
زد و بساط علماء را خواهد برچید ؟ شما تصور کردید که اولیای امور هر
سخن ناسمجیده و خام را گوش خواهد داد ؟ .

آقای رهنما ! . . . چنین بیانکاریم که علماء دولت را غاصب میدانند

و چنین فرض کنیم که حکومت راحق خود میداندند آیا دولت را کفرو بث پرست هم میداندند ۱۴.

آیا دولت و اولیای امور را بیدین هم مینامند ۱۴ . . تنها شما نید که در زیر پرچم دولت زنده کی میکنید و دولت را بیدین می دانید ۱ . . زیرا شیعه را بیدین میداند و دولت هم شیعه است ۱ . . شما نید که حکومت راحق خود میداندید و کوشش میکنید که کارها را بدست بگیرید شما مینویسید :

«و نزدیک است آن روزی که يك کام دیگر برداریم و رشته کارها را بدست گرفته آئین خود را از هر باره روان گردانیم» (۱). شما نید که درس خود هوای خام انقلاب را می پرورانید ، شما نید که مایه نکبت این کشور شده اید .

شما نید که خجالت نکشیده پرچم مخالفت برافراشته اید با همه این اوصاف از گریبان مثنی دانشمندان دین که پا کدامنمی آنها بر همه کس معلوم است گرفته و اوصاف خودتان را بر آنها نسبت میدهید !

مانمیز خواهیم از همه معممین ظرفداری نمائیم و از کسانیکه چند متر سفید بسر بسته و خود را عالم میدانند دفاع کنیم بلکه دفاع ما از علمائست که در دین دارند و غم اسلام را میخورند و در راه ترویج حقایق میکوشند و مخالف خرافات هستند البته همچو عناصری ، پاك و بی آکند، و کسروی با این با کمردان سرو کار دارد و آنها را نکوهش مینماید و اینهمه افتراها را بآنها می بندد ! ...



این مرد در نگارشات خود همان روش دفاع از پزشك احمدی را گرفته و هر رطب و یابسی را که بقلم زهر آلودش می آید ، مینویسد و هر نیرنگی را که میتواند بکار می بندد ، حتی در تاریخ نویسی که باید کاملاً جنبه بی طرفی را مراعات کرد این آقای راهنما . . . نه تنها بی طرفی را مراعات نمی کند بلکه از خود داستان هائی ساخته و بر آن ها جنبه تاریخی می دهد .

من نمی خواهم داستانهائی ساختگی او را که در تاریخ مشروطیت یا جنبش آزادیخواهان آورده است بنگارم زیرا این کار خود يك کتاب دیگری می خواهد که تألیف شود کسانیکه از تاریخ مشروطیت آگاهند با مطالعه کتاب این مرد چگونگی را خواهند دانست و داوری خواهند کرد (۱) اساساً نیروی نیرنگ در این مرد موهبت شیطانی است و با این وصف نمیتوان نیرنگ های او را يك يك شمرد . گویند شاعری ، دیوان خود را به استادی عرضه داشت که ملاحظه نموده و هر شعری را که بر خلاف قاعده دید انگشتش را روی آن بگذارد ، استاد پس از مطالعه انگشتش را روی کتاب گذاشت ! یعنی همه اش بی قاعده است اکنون باید انگشت راروی همه نوشته های او گذاشت که همه اش نیرنگ است ، تاریخ شیعه را مینویسد ، خواستش نیرنگ است ، تاریخ زندگانی خود را مینویسد ، نود در صد دروغ و نیرنگ بازی است ، گراور هائی که در کتاب خود چاپ میکند همه اش نیرنگ است ، يك يك ، از آغاز تا انجام نوشته هایش حيله

(۱) : برای مزید اطلاع در زمینه بی مدرک بودن تاریخ مشروطیت کسروی بکتاب « خطابه تقی زاده در باره تاریخ اوائل انقلاب مشروطیت » چاپ طهران صفحه ۴۷ و ۴۸ مراجعه شود (س.خ) .

کارهایش نیرنگ ، رفتارش فریب کاری ، کردارش تذویروریا ، همه اش
دغلبازی، همه اش نادرستی، همه اش بد گوهری ! ..

شما خواهید دید که در پاسخ این کتاب ما چه حیلۀ را به کار
خواهد برد ۱۹ ..

خواهید دید که اگر يك نقطه ضعفی را پیدا کند ، چه جارو جنجالی
براه خواهد انداخت ! .

خواهید دید چه دروغهایی بمن نسبت خواهد داد ،

خواهید دید چه دشنام‌هایی خواهد نوشت !

خواهید دید چه تهدیداتی خواهد نمود!



گفتار چهارم

در پیرامون دین

از روزی که آدمیزاد در روی زمین پیدا شده است و تاریخ توانسته اوضاع آنرا درست بررسی نماید. تا درجه روشن گردیده است که در میان بشر «دین» یا یک منهای خدائی وجود داشته است منتهی گاهی بتوان این خورشید خدائی بزرگامه بشر تابیده و گاهی در اثر ابرهای سیاه او هام و خرافات یا هوای وهوس و خز عبلات جلوتایش آن نور گرفته شده و این جزرومند در اقیانوس متلاطم حقایق همواره بوده و می باشد.

تصدیق می فرمائید که دین مانند ساختمانی است که بنیاد آن در دل آدمی گزارده می شود و هر قدر آن بنیاد محکمتر است مرد متدین قویتر و نیرومند تر است.

و هر اندازه که سست است، شخص دیندار، ناتوان و لاابالی است و استحکام یا سستی بنیاد بسته بدلائلی است که این بنا روی آنها ریخته شده است، مثلاً بنائی که روی سمنت یا آهن گزارده شود بدیهی است که محکم تر از بنائی خواهد بود که روی گل یا خاک پی ریزی شود.

امروز در میان این همه ادیان، دینی که بنیادش از همه آنها محکمتر است دینی است که بنام اسلام نامیده می شود زیرا دلائل آن همه اش از خرد سرچشمه گرفته است و سیزده قرن و نیم است که هنوز تر و تازه و محکم و قوی است و تا بشر خرد دارد همین دین پایدار خواهد ماند.

بلی گاهی شده است گروهی از آنانی که بنیاد دین در دل آنها جاگیر نشده و بر قرار نگردیده است و هنوز نور ایمان بر قلب آنها نتاییده در پی آوازه های دیوان و ددان رفته اند و پیروی از یکمده ماجرا جو نموده اند روی سخن مادر این کتاب با آن بیچاره هاست و ما می خواهیم این گروه که خرد دارند همان خرد را داور قرار داده و بحرفهای ما خوب بررسی نمایند و حقایق را دریابند.

و همین مقصود، ما را وادار نموده که بنکارش این کتاب پرداخته ایم و می دانیم که خیلی سخت و دشوار است و با سانی توجه آنها را نمیتوانیم جلب نمائیم.

زیرا: چنین بیانکاریم که يك ساختمان زیباییست که از هر جهت بنیاد آن محکم و هر گونه وسایل زندگی در آن فراهم است، اکنون دشمنی باین ساختمان، هجوم کرده و آنرا ویران نمود، آیامی توانیم بلافاصله و با سانی همان ساختمان را بشکل اول بنا کنیم؟!

آیامی توانیم بدون رنج، هریك از آن وسایل زندگی را چنانکه بوده دوباره برپا نمائیم؟!

نا گفته پیدا است که خیلی دقت لازم دارد و مهندس بسیار ماهری را می خواهد که با زحمات زیادی، همان بنا را روی اساس خود بر پا کند! . . .

وضع ما با کسانی که در اثر نوشته های زهر آلود کسروی، روح دیانت را در دل خود کشته اند عیناً همان وضع مهندس ماهر است، کسروی با يك رشته حرفهای بیسروته خود جوانانی را مقتول و اسلام را با آنها یکدین خرافی قلمداد نموده است و کاخی بآن عظمت را که عقول در عظمت آن متحیر

است کلبه پست معرفی نموده است خرافات و موهومات خود را کاخ با عظمتی نشان داده است.



راستی وقتیکه دفترچه «در پاسخ بد خواهان» این عبارت را خواندم بی اختیار خندیدم و آن عبارت اینست که در باره مسلمانان مینویسد: «کلبه های پست و کهن را ویران میکردانیم و در حالی که جلو آن ها کاخ با شکوه بلندی برافراشته در شرا برای پناهنده گان باز گذارده ایم» (۱) !

چرا خندیدم ؟ . . . داستانی بیادم آمد که آن را در این جا مینویسم :

بیست و پنج سال پیش روزی بایک نفر اروپائی «توماس» نام که نزد من دروس اسلامی میخواند دیدن خانقاهی که در محله باغمیشه تبریز بنام خرابات مشهور است و مجمع دراویش و مداحان بود رفتیم و آنجا را گردش نموده و اوضاع را بررسی کردیم از جمله ساختمانی دیدیم میان باغی که اندرون آن ساختمان مانند بیرونی گرمابه های عمومی بود یعنی يك حوضی در وسط و از اطراف حوض سکوهائی بود برای نشستن و خوابیدن و دور حوض هم گلدانهائی چیده بودند که انواع گلهای رنگارنگ در آنها بود .

من و رفیقم بسیار تعجب نمودیم زیرا این ساختمان میان باغی بود باصفا و نیازی باین گلها و حوض آب کثیف نداشت، از این رو از مرشد راز این ساختمان و حوض و گلدانها را پرسیدیم، گفت اینها برای تفریح

و تفرج است! گفتم جائی که باغی باین بزرگی باشد از این گلدانها و حوض آب کثیف چه تفریحی توان بود؟! .

گفت آقا! شما اهل کار نیستید و در همین جا عواملی سیر می کنند! ..
پس از پرسشهای زیاد چنین گفت: حضرات در اویش هفته يك بار به این محل می آیند و گرد هم مجتمع میشوند و مقداری «اسرار» میل می کنند، پس از آن این حوض بنظر آنها دریا می آید و این گلدانها هم مانند جزیره بنظر ایشان جلوه کند و چنین خیال کنند که در میان جزیره کنار دریا نشسته اند! ..

برسیدیم اسرار چیست؟! . از جیب خود در آورد و نشان داد دیدیم چرس است! . . .

و تیکه در صفحه سوم کتاب «در پاسخ بدخواهان» آن عبارت را دیدم
بیاد این داستان افتاده و خندیدم و در عالم خود گفتم جائی که در چرس همچو نیروئی باشد که يك حوض را دریا و چند گلدان مصنوعی را جزیره بنظر استعمال کننده در آورد، اگر با استعمال تریاك و افیون توأم باشد البته بیدینی را کاخ باشکوه نشان خواهد داد! . . .

بهر حال ناچاریم که برای جوانان ساده لوح که از نوشته های این مرد فریب خورده اند، دین را از اساس بتدریج معنی کنیم و با دلائل روشن حقایق را بآنها بفهمانیم و معلوم کنیم که «پاکدینی» پاک بیدینی است. و آنها را بیدار کنیم که دین دو گونه نیست که یکی پاک باشد و دیگری ناپاک! ...

بلکه در مقابل دین، بیدینی است و مقصود کسروی از «پاکدینی» همان بی دینی است.

منتهی برای اینکه پیروانش رمنکنند، نام بیدینی را پاکدینی
گزارده است و تاربخچه پیدایش این نام را در همین گفتار خواهیم نوشت
که نخست بچه معنائی بوده و سپس در چه مقصودی استعمال شده است؟! ..
در هر صورت ما را بزحمت انداخته و باید در زمینه دین بسیار سخن
رانیم، زیرا: برابر معانی گوناگونی که کسروی بدین داده است گفتگوهای
زیادی لازم است.

پس ناچاریم بیشتر اهرم بحث، دامنه سخن را در این باره وسعت
دهیم تا لغزش های او را روشن ساخته و معنی درست دین را چنانکه بوده
و هست آشکار نمائیم.

آقای کسروی درباره دین و معنی آن حرفهای

۱- دین

در نظر کسروی ضد و نقیض خیلی دارد، بعلاوه همه جایی دلیل
سخن رانده و مغالطه نموده است و اگر ما بخواهیم

در پیرامون همه نوشته های او بگفتگو پردازیم و هر يك از پیرایشان کوئیها
و زور کوئی های او را مورد بحث قرار دهیم، کتاب جدا گانه ای لازم
است که تألیف نمائیم، زیرا قریب به سی سال است که این مرد قلم در
دست گرفته و هر رطب و یابسی که بوده نوشته است و ما اگر بخواهیم داخل
این موضوع بشویم، باید از نخستین نوشته های او گرفته کام بگام جلو
بیائیم و در هر گام نوشته های او را نقل کنیم و پیرامون آن سخن رانیم
تا مقصود ما روشن گردد و این خود کار جدا گانه ایست و کتاب
جدا گانه می خواهد و ما را مجال نیست و علاوه خوانندگان را هم رنجی
نخواهد بود.

پس بهتر آن است که از روی نوشته های اخیر او نمونه ای بدست

خوانندگان گرامی بدهیم، تاراج نوشته های دیگر او معلوم گردد.
این مرد در مجله پیمان زیر عنوان «ما چه میخواهیم» (۱) گفتار
درازی در پیرامون اسلام چاپ نموده و سال گذشته این گفتار را با کم و
زیادی گرد آورده و کتابی بنام «در پیرامون اسلام» انتشار داده است و در
آن کتاب چنین مینکارد :

«باید دانست که بنیاد دینهای یکی است، يك رشته خواستهائیست که در
همه دین ها بوده است و باید بود و ما اینك در پائین فهرست وار هیشماریم
۱- هستی آفرید کار و اینکه در جهان جز او کسی رادستی نیست.
۲- اینکه جهان دستگاه بساها نیست و خواستی از آن در میان میباشد.
۳- اینکه آدمی برگزیده آفرید کار است و در او گوهر جدا گانه ای
بنام روان میباشد .

۴- اینکه در جهان نيك و بد توأم است و هر آدمی باید همیشه خواهان
نیکیها باشد و باید یهدار نبرد! .
۵- اینکه هر ك پایان زندگی نیست و در پی آن زندگانی دیگری
باید بود .

۶- اینکه در پشت سر این کمراهیها و نادانیهایك شاهراهی برای
زیستن و آسایش و بخوشی میباشد .

۷- باز نمودن حقایق زندگی و تکان دادن بخردها .
اینهاست آنچه هر دینی باید خواهد اینهاست بنیاد هر دینی از این
رودر بسیار جا که دین گفته میشود همینها خواسته میشود .
هنگامیکه ما میگوئیم : «دین نه چیزی است که کهنه و نو گردد»

اینهارا میخواهیم .

چیزی که هست هردینی برای پیشرفت دادن به این خواستها باید -
به خواهش زمان - راهی پیش گیرد..» (۱)
و در کتاب «شیعهگری» که باز در همین سال چاپ شده است
چنین مینگارد :

«دین شناختن معنی جهان وزندگانی وزیستن بآئین خرداست دین
آن است که امروز ایرانیان بدانند که این سرزمینی که خدا بایشان داده
چگونه آباد گردانند و از آن سودجویند و همگی باهم آسوده زیند و
خاندانهائی به بینوائی نیفتند و کسانی کرسنه نمائند و دیهیی ویرانه نمائند
وزمینی بی بهره نباشد .

دین آنستکه امروز توانگران ایران سرمایه های خود را در راه
کشیدن جویها و پدید آوردن چشمه ها و آباد گردانیدن دیه ها بکار اندازند
که هم ویرانی ها از میان برخیزد و هم هزاران و صد هزاران خاندانهای کرسنه
و بینوا از بدبختی رها گردند .

دین این است : از این است که خدا خشنود خواهد بود . گفتگواز
کشاکش علی و ابو بکر چیست که خدا آنرا خوش دارد و بکسی باین نام
مزدی دهد ؟ اینهارا میگویم تا این آقایان نیز بدانند و معنی درست دین
را دریابند» (۲).

معنی دین در این گفتار رنگ دیگری گرفت و صراحتاً معنی درست
دین را بعقیده خود ، باین بیانات روشن کرده است .

(۱) : در پیرامون اسلام صفحه ۱۲ .

(۲) : شیعهگری صفحه ۱۴ .

و در کتاب «ورجاوند بنیاد» (بزبان عادی) که نیز در همین سال چاپ شده و کتاب آمیغهای اوست و عقاید خود را در آن خلاصه کرده چنین مینگارد :

«دین چیست ؟ دین آنست که مردمان جهان را نیک شناخته آئین آنرا خوب درک کنند حقایق زندگانی را دریابند ، گوهر انسانیت را بدانند زندگانی از راه عقل کنند .

دین آن است که هر چیزی را اعم از پیشه و داد و ستد ، بازرگانی و کشاورزی صنعت و افزارسازی ، زناشوئی و حیات اجتماعی ، حکومت و فرمانداری و امثال این کارها را بمعنی راستش بشناسند و بمعنی صحیحی که دارد بکاربندند .

دین آن است که مردم به آراستن جهان کوشند و تاملتوانند آنرا از بدیها و پلیدیها به پیرایند و پاک گردانند .

دین آن است که روانها نیرومند شوند ، جانها و هوسهای آن زبردست روانها گردد ، زندگانی از روی روان و بر حسب خواهشهای آن باشد .

دین آن است که هر شخصی بر کارها و خواهشهای خود آسایش عموم را براحتی شخصی مقدم شمرد .

دین آن است که آدمیان از آفریدگار و خواست آن بی اطلاع نمانند و دنبال هوسها و خواهشهای نفس خود را نگیرند (۱).

اینها معانی گوناگونی است که این مرد به «دین» داده و بالاخره باز معنی دین روشن نکرده است که چیست ؟.

نخست باید پرسید که در کدام فرهنگی از فرهنگهای جهان ،
دین را چنین معنی کرده اند ؟ دلیل بر این نوشته های شما چیست ؟ اگر
بنا باشد که هر سخن بی دلیل را بدون چون و چرا پذیرفت ، پس چرا
از سخنانیکه بنظر شما بی دلیل آمده سخن رانده و اینهمه هیاهو را بکار
انداخته اید ؟

آیا بی دلیل سخن راندن زور گوئی نیست ؟ آیا بنیاد ورجاوند دین
شما همین است که بدون دلیل و بدون برهان چند پندار را بهم آمیخته و ناهش
را آمیغها گذارید ؟ آیا همین است بنیاد یا کدینی ؟ کسی که مینویسد بنیاد
دینهایکی است و پس از آن بشمردن خواستهای دینها میپردازد ، نباید
بر ادعای خود دلیلی از اینهمه ادیان بیاورد ؟ نمیدانم چه نامی به این مرد
بدهم و چگونه به زور گوئی او پاسخ بنویسم !

دوم اینکه اینهمه حرفهای بی دلیل را اگر بپذیریم باز معنی درست
دین روشن نخواهد شد ، زیرا از يك سو میگوید بنیاد دینها یکی است و هفت
بند برای آن نقل میکند که یعنی همه دینها همین هفت بند را میخواهند
و پس واز این ماده بندیها نتیجه میگیرد که دین نه چیزی است که کهنه و
نو گردد و از سوی دیگر میگوید : دین شناختن معنی جهان و زندگانی
و زیستن بائین خرد است و این جمله را چنین شرح میدهد که ایرانیان
باید چنین وچنان کنند و معنی دین را باین جملات تصریح کرده است و
در کتاب آمیغهای خود بیشتر شرح داده و بایان پنج چیز ، ماهیت دین را
تشریح نموده است .^۱

البته نا گفته پیداست که مندرجات کتاب آمیغهای او از دیگر نوشته

هایش بعقیده خود متین تر است و ما همین معنی را گرفته و میگوئیم اگر دین همین هاست که در اینجا نقل کرده پس چگونه با آن هفت بند سازش دارد مگر بنیاد دین از خود دین جداست ؟ اگر جداست بفرماید آن جدائی چیست ؟ اگر جدا نیست پس با این معنی که در «ورجاوند بنیاد» به دین داده است غلط است یا آن هفت ماده ای که بنیاد دین «در پیرامون اسلام» نوشته است نادرست است، زیرا در آن هفت بند چند ماده ای را میبینیم که در ضمن آن معنی که در کتاب «ورجاوند بنیاد» داده شده اشاره نگردیده است .

خلاصه: دین در این سه کتاب روی هم برای خوانندگان خود معنی روشنی را نمیدهد ، بلکه يك بازیچه ای در دست نویسندگان آنها شده است، زیرا پس از تأمل در اطراف آنها معلوم خواهد شد که این همه معانی علاوه از این که بی دلیل بوده و زور کوئی محض می باشد ، اصلاً با یکدیگر سازشی ندارد .

یکی میگفت من این سه کتاب را يك روز از اول آفتاب تا غروب جلو خود پهلوی هم گذاشته و بمطالعه آنها پرداختم که بلکه چیزی از آنها بفهمم ولی روز خود را تباه کردم و از نوشته های او چیزی بدستم نیامد و میگفت گاهی صفحه ۳۳ «در پیرامون اسلام» و گاهی صفحه ۱۴ «شیعیگری» و گاهی صفحه ۵۴ «ورجاوند بنیاد» مطالعه میکردم و هر چه میخواستم جملات این سه صفحه را بیکدیگر آشنا کنم ممکن نمیشد ، میدیدم هیچ يك با دیگری سازشی ندارد ، بالاخره با خود گفتم شاید نفهمم، فوری از خود پاسخی شنیدم که چرا نفهمی را بخود نسبت میدی، بلکه نویسنده آنها نفهمیده و چرند نوشته است ، باز گفتم بهتر آنست که برای فهمیدن آن نوشته ها ، راه دیگری بگیرم و آن راه اینست که در عالم اندیشه

یکی از این نوشته ها را بمقام عمل آورده و بسنجم بلکه با اینگونه
سنجش معانی دیگر نیز روشن گردد و فوری کتاب «ورجاوند بنیاد» را که
مینویسد کتابیست سر تا پا حقایق برداشته و در اندیشه خود سنجیدم دیدم
اقلاً هزار سال عمر میخواد که این دین را در خود ایجاد کنم و پس از
هزار سال تازه بی دین درست و حسایی شده ام، زیر آمدت مدیدی که شاید
از صد سال هم بیشتر باشد لازم است که من علوم پیشه و داد و ستد، بازرگانی
و کشاورزی، صنعت و افزار سازی، زنا شوئی و حیات اجتماعی، حکومت
و فرمانداری و صدها مانند اینگونه امور زندگی را تحصیل کنم و معنی
راست آنها را بفهمم و سپس هر یکی را بمعنی صحیحش بکار بندم.

پس از آن چنین میگوید که دین آنست که مردم بآراستن جهان
کوشند. در معنی جهان در ماندم که آیا مراد از جهان چیست؟ پس از
تأمل در بند یکم بخش اول همین «ورجاوند بنیاد» در یافتم که جهان تنها
این زمین نیست، بلکه کرات بیشمارى نیز در فضای لایتناهی هست که
از همین جهان است و بنا بدستور «ورجاوند بنیاد» باید جهان را بیارائیم
پس مدنی لازم است بآراستن زمین کوشم سپس راهی بکره مریخ، مشتری
عطارد و... پیدا کنم و مسافرتی بآن کرات نموده و هر يك را بیارایم و تا
آنجا که میتوانم از بدی ها پاك گردانم! دیدم راستی این ها از من
ساخته نمیشود و باید خود کسروی و چند نفر دیگر از یارانش با استعمال
مقداری افیون این دین را برپا نمایند و گرنه نه تنها من نمیتوانم بلکه
هیچ ذی حیاتی هم نخواهد توانست.

در هر حال، روز بیایان رسید و هر کاری کردم که بدانم این مرد
میخواهد چه بگوید، بالاخره تیر مقصودم به هدف اصابت نکرده قطع و یقین

کردم که این مرد نه تنها بیدین است بلکه نافهم و اسیر پندار است ،
اگرچه گوینده این داستان تندروی کرده است ولی گناه در نوشته
های ناجور آقای کسرویست که بدون سنجیدن کلمات و فهمیدن حقیقت، از
پندار خود مطالبی را نوشته و بدست مردم بهانه داده است در هر حال قضاوت
بعده خوانندگان است ، بخوانید داوری کنید !

۴- دین چیست؟! ..
البته کسروی و بارانش با لحن تمسخر آمیزی
خواهند پرسید، پس دین چیست ؟..

میگویم : در فرهنگهای فعلی که در دست ماست دین را بمعانی
کوناگون گرفته اند مانند : طاعت، جزا، ذل، قهر، عبادت، حکم، ملک
سیره، تدبیر ، توحید، ایمان ، شریعت ، وغیره... اما تعریف هائی که
کرده اند هر دانشمندی بیک نحو و هر محققى بیک جور تعریف کرده
که ما نیازی به نقل اقوال آنها نمی بینیم و تعریفی که جامع همه معانی
لغوی و تعریفهای فنی باشد اینست: «دین، شناختن خدا و دانستن منظور
او و زیستن بر طبق دستور او است» و توضیح این بیان کوچک با تقدیم
دو مرحله روشن و آفتابی میگردد.

مرحله یکم- گواهی طبیعت بهستی خدا.

حس کنجکاوی در طبیعت آدمی از نخست بوده و اکنون نیز
میباشد و این حس ما را بهستی و وجود خدا رهنمائی می کند ، مثلاً
ما اگر در وسط بیابان ساختمان منظمی را دیدیم که از هر جهت وسایل
زندگی در آن مهیاست.

اطاقهای نظیف ، فرشهای رنگارنگ ، مبل و صندلیهای مرتب، و
غذاهای کوناگون ، آبهای کوارا ، و مانند اینگونه لوازم زندگی از

هر جهت فراوان و فراهم است، قهرأ خواهیم پرسید این ساختمان را که ساخته و برای چه ساخته است؟ و قهری بودن این دو پرسش نشانه آن است که پرسش از طبیعت آدمی است نه از خرد، حتی اگر بچه هم همراه داشته باشیم، این پرسش ها را خواهد نمود از روی همین حس و قتی که ما باین آسمان نیلگون، و خورشید درخشان و ماه تابان و ستاره های فراوان (که هر یکی کره مستقل و دارنده مهر و ماه است.) و این زمین پهناور، کوه های بلند، گیاه های رنگارنگ و چرنده های زیبا، پرنده های قشنگ و صدها هزار از این گونه چیزها را تماشا میکنیم که هر يك بیک دیگری مرتبط است و مانند يك دستگاه منظم و يك كارخانه مرتبشانه روزگار میکنند و هیچ نمیآساید، قهرأ خواهیم پرسید که بانی این دستگاه بزرگ و مؤسس این کارخانه محیر العقول در فضای لایتناهی کیست؟ این نظم و نسقی که در هر یکی از موجودات جهان دیده میشود از کیست؟ شما درختی را که می بینید و از رازهای شگفتی که در آن بوده و میباشد غفلت دارید. توجه نمیفرمائید که چگونه آب از ریشه بچندین متر بالای درخت میرود آیا آن فشار دهنده از ریشه کیست؟ و آن لوله هایی که از ریشه تا بالای درخت کشیده شده از کدام مهندس ماهریست؟

حتی يك برگ كوچك آنرا هم اگر ملاحظه كنید چندین لوله باریك را خواهید دید که متصل است بلوله های شاخه و لوله های شاخه متصل است به تنه و تنه بر ریشه و ریشه از زمین آب را میمکد و بواسطه لوله ها تا آخرین برگ كوچکی که در آنست آب را میرساند... آیا این همه کارهای منظم ممکنست خود بخود بوده باشد؟

بس ناچاریم باید اعتراف کنیم که ایجاد کننده این دستگاه منظم

کسی است که خود بیرون از این دستگاه و محیط بر آنست و برای او نام‌های گوناگون است که بهترین همه آنها «خدا» است و این کلمه را که از سه حرف تشکیل یافته جاذبه ایست که از مغناطیس بالاتر است، بلی بزبان آوردن این کلمه سه حرفی آسانست ولی دریافت معنی آن از همه چیز مشکل تر و دشوارتر است:

ای آنکه برتری تو زوهم و خیال من
وی کرد کار لم یزل ولا یزال من
روشن تر است ذات تواز آفتاب و ماه
راهی بفهم ذات نیابد خیال من
نقص است رخس فکر دواندن بسوی ذات

اظهار عجز هست در این ره کمال من
و ما بهدایت و رهنمائی همین کارخانه محیر العقول و دستگاه منظم با
شکفت باور می‌کنیم که پدید آورنده آن دانا، توانا، مدبر، مدیر، مدرک
مرید، مختار، مستبد الرأی، فعال مایشاء است هر چه خواهد تواند
و هر چه تواند مقتضی باشد نماید و کسی را فضولی نشاید که صفات او مرزی
بگزارد.

ما اگر کوچکترین کارهای خدائی را تحت مطالعه خود قرار دهیم
بدون شك و شبهه همه آن صفات باور خواهیم کرد.

شما اگر بیک کارخانه ریسافی بروید و آن ابزار و آلات گوناگون
را تماشا کنید و آن همه کارگران را ببینید که شبانه روز کار می‌کنند و تلاش
مینمایند و آن کارخانه را به کار می‌اندازند و موقع کار کردن کارخانه از
حرکت چرخها و آلات آن صدا های گوناگون طنین انداز می‌گردد و گاهی

بنعره مهیب خود همه را باهتر آزمی آورد. این دستگاه با آن همه ابزار آلات و کارگران، کارش این است که پنبه را مبدل بنخ میکند و شما وقتی که آنرا میبینید بمغز یکه این کارخانه را ایجاد کرده است چه ستایشهای کنید و چگونه بعظمت فکر و اندیشه و دانائی و توانائی و تدبیر و اراده و ادراک آن معترف میشوید ۱۴. و حال آنکه این کارخانه با همه عظمتش و آن همه هیاهویش فقط پنبه را میتواند تبدیل بنخ نماید ولی از این غافلید که شما شبانگاه دسته علفی جلوی ماده کاوی میریزید و میروید و میخواستید، نه صدائی و نه نعره و نه هیچ گونه حرکتی احساس نمیکنید و باعداد میروید از پستان آن شیر می دوشید.

و نمیدانید کدام کارگری در این کارخانه شیرسازی آن علفها را بیک ماهیت دیگر و مایع پاکیزه و شیر گوارائی مبدل نموده است؟ ...
آیا دانائی و توانائی و تدبیر و اراده و ادراک و اختیار پدید آورنده این کارخانه را توانید پذیرید؟.

و همچنین هزارها از اینگونه کارهای شگفت را که میبینید و در اثر غفلت چنین میپندارید که همینطور بوده و میباشد و پس از توجه بآن کارها، آیا برای پدید آورنده آنها توانید گفت که توانا نیست یا توانائیش مرزی دارد؟.

از همین جا معنی دین آغاز میشود و آقای کسروی راه را از اینجا کم کرده و کج رفته است و هر اساسی را که روی آن ریخته کج اندر کج شده است ۱.

کسروی بایک دیده باین جهان نگر بسته و تنها آئین آنرا میبیند و ما پشت سر این آئین خدای توانای فعال ما یشاء را میبینیم اینست جدائی

ما از کسروی و از اینجاست که کسروی را مرا کج رفته است.

خشت اول چون نهد معمار کج تأثراً می‌رود دیوار کج
 زیرا : چنانکه سابقاً گفتیم او خدا را دانا و تولا میداند و بس و
 در « ورجاوند بنیاد » (بزبان عادی) چنین میگوید : « این جهان است
 که هستی خدا را میرساند و یگانه و دانا و توانا بودن او را ثابت میکند.
 از این جهان بیش از این دستگیر ما نمیشود » (۱) و برای توانائیش هم
 مرزی را قائل شده است و در « در پیرامون اسلام » چنین مینویسد : « نادانان
 این نمیدانند که خدا برای توانائی خود مرزی ، و بهر کارهایش آئینی
 گزارده است نه هر چه تواند بود باید بود » (۲).

و معنای آن اینست که خدائی تواند از آن مرز تجاوز کند.
 میگوییم : همچو خدائی را باید خدای پنداری نامید و حقیقت بت پرستی
 هم همان است ، بلکه این عقیده بدتر از پرستیدن لات و هبل است . « افرایت
 من اتخذ الهه هوا و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و جعل على بصره
 غشاوة فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون » (۳) و باید خدائی که ناتوان باشد
 مانند کسروی را هم برانگیخته خود کند و خدای ما که خدای جهان
 و جهانیان است از همچو خدای پنداری بیزار است .

خدائی که تواند از مرز توانائی خود قدمی بیرون گذارد معنایش
 این است که دستهای بسته است و مانند همین چرند را چه بود آن نسبت
 بخدا دادند که در قرآن مجید سوره پنجم شرح آن داستان را چنین میفرماید :

(۱) : ورجاوند صفحه ۱۴

(۲) : در پیرامون اسلام ص ۱۰۰

(۳) : قرآن مجید سوره جاثیه آیه ۲۲.

«وقالت اليهود يدالله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان»
(و گفتند يهودان که دست خدا بسته است دست هاشان بسته باد و
نفرین باد بر آنها بسبب آنچه که گفتند بلکه دست های خدا باز
است .) (۱)



مرحله دوم - منظور از آفریدن این دستگاه با عظمت چیست ؟

این مرحله با اندازه واضح است که کسروی هم نتوانسته است این
دستگاه را بیهوده بداند بلکه معترف است که چنین دستگاه بدون منظور
و بیهوده نتواند بود و لغزش بزرگی که در این موضوع از او سرزده است،
اینست که منظور خدا را فقط زندگانی آدمیان شمرده است و اگر دلیلی
برای این ادعای خود اقامه میکرد باز برای یارانش حجتی میبود ولی این
مرحله مهم را با اشاره کوچک و بدون دلیل گفته مورد شده است .

ما نخست میپرسیم بچه دلیل منظور خدا از آفریدن اینهمه کائنات
با این عظمت فقط زندگانی آدمیان است ؟ آیا راهی بخدا داشته اید که
بدان وسیله منظورش را دریابید ؟ اگر منظور خدا همین زندگانی بوده
چرا بیغمبران دیگر خود نفرموده است ؟ ... آیا منظور خدا تازگی ها !
تبدیل یافته است ؟ ... ما میبینیم قرآن محمد ﷺ خلاف آنچه را که
شما میگوئید گفته است پس چگونه بنیاد دینها یکی بوده است ؟ اینک
قرآن دست ما ست و هدف قراردادن زندگانی دنیا را نکوهش میکند
و در سوره ۵۷ فریاد میزند :

«اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة و تفاخر بینکم و تکاثر

فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا
ثم یکون حطاما وفي الاخرة عذاب شدید. بدانید زندگانی دنیا بازیچه
و بیهوده و زیور و برتری فروشی است میان شما و افزایش دادن در اموال و
اولاد است و مثل زندگانی دنیا مثل بارانی است که بیدینهارا گیاهان آن
بشکفت آورد سپس خشک شود پس از آن میبینی آن گیاهها زرد شده و سپس
در هم شکسته میگردند و در جهان دیگر عذابی است سخت . (۱)

اگر منظور خدا فقط همین زندگانی بوده چرا قرآن باین صراحت
و باین مثل بنکوهش آن برخاسته است؟! چرا باز در همین سوره میفرماید:
«وما الحیوة الدنیا الا متاع الفرور» نیست زندگانی دنیا جز کالای خود
خواهی، (۲) و کلمه «انما» در زبان عربی انحصار را افاده کند و قرآن
که کتاب آسمانی پیغمبر اسلام است با آوردن کلمه «انما» ظاهر آن زندگانی
دنیا را بهمان چند چیز انحصار داده است و نیز در سوره ۲۹ چنین میفرماید:
«وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب وان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون» و نیست این زندگانی جهان جز بیهوده و بازیچه و جهان
دیگر همان جهان زندگانی است و بس اگر بدانند . (۳)

یعنی آنکه نادان است این حقیقت را نداند و تنها زندگانی جهان
را دیده و ستاید، چنانکه وصف حال این نادانان را در سوره ۱۶ الاحیوتنا
الدنیا و ما نحن بمبعوثین - و گفتند نیست این زندگانی ما، مگر میفرماید:
«وقالوا ان هی زندگانی دنیا و ما مبعوث نخواهیم شد» (۴).

(۱) : سوره الحديد آیه ۱۹ .

(۲) : آیه ۲۰ سوره الحديد .

(۳) : سوره عنکبوت آیه ۶۴ .

(۴) : انعام آیه ۲۹

و نیز بیان حال کسروی ها را در سوره ۱۴ چنین میفرماید :

«الذین يستحبون الحياة الدنيا على الآخرة و يصدون عن سبيل الله و ينفون عنها و جاولئك في ضلال بعيد» کسانی که زندگی دنیا را ترجیح می دهند بر زندگی جهان دیگر و باز می دارند کسان دیگر را از راه خدا و آن راه را کج می بویند آنها بند در کمراهی دور از راه راست» (۱) و نیز در سوره ۳۰ بیان حال آنان را چنین میفرماید «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون» - می دانند از زندگی جهان ظاهر آنرا و آنها از جهان دیگر بی خبر اند» (۲) از اینگونه آیات در قرآن فراوان است و من این چند آیه را برای آن آوردم که نخست بآن سبک مغزی که در پرچم نفهمیده بایر ادما پاسخ نوشته است ، بیا گاهانم که بخواند این آیه ها را و خجالت بکشد، اینک نوشته او را در اینجا نقل می کنیم :

«در جای دیگر میگوئید گفته های آقای کسروی باقر آن و اسلام هیچ سازی ندارد. من میپرسم چرا سازش ندارد گفته های قرآن چیست...» (۳) میگویم : ای نادان! گفته های قرآن کجا و نوشته های کسروی کجا ؟ ..! همین چند آیه را با گفته های کسروی بسنجید و مقام برانگیختگی او را بدانید، اقل قدری خجالت بکشید و تا این اندازه بیشرمی را از پیشوای خودتان یاد بگیرید .

و دیگر این آیه ها را برای آن آوردم که از کسروی بپرسم که آیا این آیات هم از تشابهات است ؟ ... آیا در باره این آیات چه میگوئید ؟ ...

-
- (۱) : سوره ابراهیم آیه ۳۰ .
 - (۲) : سوره روم آیه ۶ .
 - (۳) : پرچم شماره ششم .

و در برابر این آیات چگونه می نویسد فقط : « زندگانی دنیا منظور مهمی است » .

آیا پیغمبر اسلام با آن همه عقل و ذکاوتی که داشت واحدی از شرقی و غربی در کمال عقل و هوشیاری آن با کمردشبهه و تردیدی نداشته و ندارد چگونه شد که بنکوهش زندگانی جهان بر خاست و آنرا منظور خدا نشمرد و تنها بر آنکیخته قرن بیستم! که نوشته هایش خود دم از نادانی او میزند ، فقط زندگانی جهان را منظور خدائی دانست ؟ .

در هر حال پس از مراجعه بگفته های همه پیغمبران و عقاید تمام دینداران، این مطلب روشن میشود که زندگانی این جهان را منظور خدائی دانستن، مخالف همه گفته ها و عقاید بر آنکیختگان و دینداران سخنرانان، و زورگوئی و کستاخی و خدا ناشناسی است . « منظور خدا » چیزی نیست که هر کس از خود چیزی بیافد و بگوید .

علاوه، منظور خدا و الاثر از زندگانی جهان است و آن چیست ؟ می گویم : ما اگر بخواهیم منظور خدا را دریابیم ناچاریم بخود اوراهی پیدا کنیم و از خودش منظور و مقصود را بفهمیم و چاره غیر از این راه نداریم و هر حرفی که در این باره گفته شود جز پندار و مالیخولیا نبوده و مورد قبول نخواهد بود و آن راه هم منحصر به وحی است و فقط بوسیله وحی میتوانیم مقصود خدا را دریابیم و چون ما از وحی و چگونگی آن در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد در اینجا از بحث آن خودداری میکنیم و حیی که خود نیروی پیغامبر است، وحی که ما آنرا با دلائل روشن خواهیم کرد و حقیقتش را بیان خواهیم نمود، نه آن وحی که کسروی از خود ساخته و ما بنیاد آنرا در گفتار « در پیرامون وحی » ویران کرده ایم و ما قرآن را وحی منزل میدانیم و

در آن میخوانیم : «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » (۱) و از این بیان میفهمیم که منظور خدا از آفریدن آدمیان پرستش است و چون نظری بچگونگی پرستش می افکنیم می بینیم که وسایل سعادت در همین پرستش فراهم است و ما اگر بخواهیم در این رشته گفتگو نمائیم باید از اول عبادات گرفته تا پایان آنها بحث نمائیم تا مطلب درست روشن شود و اینکار بانگارش این کتاب مختصر، صورت نپذیرد بلکه چندین مجلد کتاب میخواهد که در پیرامون آن تألیف نمائیم و خود کسروی در کتاب « شریعت احمدی » مختصر گفتگوئی در این موضوع نموده است که ما آنها را در همین گفتار نقل خواهیم کرد .

پس از این مقدمه، اگر کسی پیدا شده و بگوید من راهی بخدا دارم و پرده ازینش من برداشته شده است و منظور خدا اینست و آن، ما نمیتوانیم بمحض ادعا سخنان او را بپذیریم بلکه باید دلیلی برای درست بودن ادعایش بخواهیم تا پی بوحی بودن آن ببریم و ما آن دلیل را معجزه مینامیم یعنی کسیکه راهی بهمچو خدای توانائی داشته باشد میتواند خردمندان توده را با کارهای شگفتی قانع کند و چون خردمندان روی موافقت بآن نشان دادند، توده پشت سر آنها ایمان خواهند آورد .

لفزش دیگری که از آقای کسروی شده است، این است که دین را هم مانند سایر افزار زندگانی دانسته و میگوید جهان در پیشرفت است، باید دین هم پیشرفت کند یعنی بطوریکه وسائل زندگی

۴- دین سیر کمالی
خود را پایان
رسانیده

پیشرفت نموده است واسب، قاطر، الاغ، مبدل باتومبیل، ترن، هواپیما

شده و ابرار جنگ مانند: شمشیر، نیزه، تیر، سپر، به توپ، تفنگ، تانک زره پوش و مانند آنها مبدل شده است و همچنین سایر لوازم زندگی تغییر یافته است، باید يك جنبش دینی هم بشود و دین کهنه از بین برود و دینی تازه که مطابق با خواش زمان باشد آورده شود !!! ...

اینها خلاصه نوشته های اوست و عمده ایرادی که بدین اسلام میگیرد اینست که این همه کیشها یا عقیده او چهارده کیش از اسلام برخاسته و گوهر خود را از دست داده است و باین زمان سازشی ندارد و دره پیرامون اسلام، چنین مینویسد:

«و اینکه يك دینی پیروان خود را بنیکی و بهمدستی نمی تواند آورد همین نشان بهم خوردن آنها میباشد (تا آنجا که مینویسد) از خود دین است که کیشهای گوناگون پیدا کرده و پراکندگی بمیان خود انداخته. از خود دین است که پراز کمرایها و نادانها گردیده و مغزهای پیروان خود را با باورهای پست و بی پایه میگرداند. از خود دین است که زمانش گذشته است و بازندگانی امروزی نمیسازد» (۱). البته این نوشته بهترین دلیل بر نافی این مرد است زیرا پیداشدن کیش های گوناگون یا کمرایهای رنگارنگ بدین اسلام چه ارتباطی دارد؟ مگر جدا شدن کوره راهها از يك شاهراه گناه شاهراه است؟ آیا کسیکه در بیابان کم شود و گناه را بگردن شاهراه بیاندازد دیوانه نیست؟ آیا بهمچو کسی جز نام دیوانه نام دیگری توان داد؟



میخواهید مزخرف بودن این نوشته های او کاملاً روشن شود پیش

آمد های حزب بازی امروزی را مورد دقت قرار داده و پاسخ این مرد را در یابید .

پس از داستان شهریور ۱۳۲۰ که ایرانیان از زندان دیکتاتوری نیم جانی را خلاص نمودند و مشروطیت و آزادی هدف همه ایرانیان شد و نقل مجالس و محافل و زینت روز نامه ها و هفته نامه ها و مهنامه ها گردید! و احزاب گونا گونی پدیدار شد و می بینیم که همه دم از آزادی می زنند و حال آنکه هیچیک از آنها با همدیگر وجه موافقی ندارند بلکه روز نامه ها میدان جنگ این احزاب شده است ، حتی در پاره موارد کار بزد و خورد هم رسیده است آیا چه باعث شده که این همه اختلافات پدیدار گردیده ؟ آیا مشروطیت و آزادی اینهارا از هم دور ساخته یا علل دیگری در میان بوده است ؟ اگر مشروطیت و آزادی بوده می بینیم همه از آزادی دم می زنند دیگر این اختلاف چه معنی دارد ؟ .. اگر کسی در این مقام چنین بگوید: مشروطه که پیروان خود را بنیکی و به همدستی نمیتواند آورد، همین نشان بهم خوردن آن میباشد ، پس باید دیکتاتوری بجای مشروطیت باشد یا کسی بگوید : از خود مشروطیت است که حزب های گوناگون پیدا کرده و پراکنده گی بمیان پیروان خود انداخته ، از خود مشروطیت است که پراز کمراهی ها و نادانی ها گردیده و مغزهای پیروان خود را با باورهای پست و بی با پر میگرداند ! از خود مشروطه است که با زندگانی امروز نمیسازد! .. آیا گوینده این حرفها چقدر در نظر ما نافهم و نادان جلوه گر آید ؟ آیا مردم بگوینده این خرافات نام دیوانه یا بی مغز نخواهند داد ؟ آیا او را در ردیف دیکتاتورها دانسته و بنا بود نمودش نخواهند کوشید ؟ عیناً منشأ اختلاف ملت اسلام را دین اسلام دانستن مانند آن

میباشد، پس سبب پیدا شدن کیشهای گوناگون چیست ؟! میگویم : فقط پندار بافی های مردان کج اندیش بوده و می باشد و بس .

۱۰۱ اینکه دین هم باید مانند سایر اسباب زندگانی ترقی نماید نادانی دیگر است زیرا چون این مرد معنی دین را ندانسته است ، لذا با این گونه حرفهای بچه گانه، خود را رسوا نموده است و ما معنی دین را روشن کردیم و در اینجا بسیر تکامل آن میپردازیم تا معلوم شود که پس از کمال دین نیازی بدین دیگر نخواهیم داشت و آن دین تکمیل شده و با هر دوره از ادوار جهان سازش خواهد کرد . اما شرح سیر تکامل دین را ناچاریم با مختصر مقدمه برای خوانندگان بنویسم که در تریز مثلی است مشهور : يك دیوانه سنگی بچاه اندازد که هزار عاقل را بزحمت دچار کند ! .

فلسفه تکامل که امروز هم در نزد دانشمندان مورد بحث است بما نشان میدهد که آدمیان از روزی که در روی زمین پیدا شده اند نخست دارای هیچ گونه سازمان زندگی نبوده بلکه بتدریج رو بتکامل نهاده اند و رفته رفته در هر مرحله از مراحل زندگی نوعی از انواع پیشرفت را کرده تا بوضع امروزی رسیده اند ما در این رشته نمیخواهیم سخن برانیم زیرا این رشته سر دراز دارد بلکه نظر ما در محرك اساسی این سیر است که ما آنرا دین میدانیم یعنی سنگ اساسی را در این راه دین گذارده است .

دین بعالم تمدن خدمات شایانی نموده است ، زیرا دین نیروی اراده انفرادی و اجتماعی را تقویت میکند و بواسطه آن نیرو همیشه چرخ تمدن چرخیده و میچرخد ، پس در حقیقت دین است که معلم نخستین بشر

بوده یا بعبارت ساده، دین خود یک شاه راه خدائی بوده و هست و همیشه راهروانان خود را بسر منزل فیروزی و سعادت رسانیده و میرساند .

نا گفته پیدا است که هر مربی باید در تربیت خود جانب حکمت و اعتدال را هر عی دارد یعنی در تربیت ملاحظه شئون و قابلیت را نمودن ضروری است تا سیر تربیت با اصول صحیح پیش رود، مثلاً باید بچه را نخست در کود کستان تربیت داد و برای دبستان آماده اش گردانید و در دبستان باید با اندازه استعداد شاگرد، اصول تربیت را مراعات نموده و بدیبرستانش مهیا کرد و بهمین تربیت تا هر حله آخر تکامل که دانشگاه عالیست، باید شاگرد را هر تبه بمر تبه بالا برد . و این سیر در حقیقت سیر طبیعی است و بمانند نشو و نما ی آدمی است و آدمی از روزیکه نطفه بوده تا پس از رشد ، سیر طبیعی او همینطور مر تبه بمر تبه رو بتکامل بوده و می باشد .

همچنین سیر دین از روی همین طبیعت پیشرفت خود را ادامه داده تا سیر خود را بکمال رسانیده است .

زیرا آدمیان نخست مانند کود کی در کود کستان دین تربیت شده اند و پس از مدتی استعداد و قابلیت پیدا کرده و در دبستان شریعت موسی تربیت شده اند و پس از احراز لیاقت در دیبرستان شریعت مسیح پرورش یافته و برای داخل شدن بدارالفنون شریعت محمدی (ص) مهیا شده اند که در این دارالفنون سیر دین بپایان رسیده است دیگر تا پایان جهان دینی نخواهد شد و با این کلمات ارج دار: «الیوم کملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» برای همه جهانیان فرمان اکمال دیب داده شد : و با گفتار شیرین «حلال محمد (ص) حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة» جلو بنیاد گذاری گرفته شد و با کلمه مختصر «لانی بعدی»

پیغمبر اسلام بمذعیان نبوت گوشزد کرده که هر کس درفش برانگیختگی بدست گیرد، رسوا خواهد شد.

نا گفته پیدا است هر چیزی که دارای نمو است حد کمالی دارد که اگر بآن حد برسد بایستد منلادرختی را که از نو نهالی در نظر گیرید خواهید دید هر سالی تا اندازه نمو میکند تا بحد و اندازه مخصوص خود که میرسد سیر تکاملی خود را تمام کرده و میایستد، همین طور است تطورات دینی که چون بمرحله کمال خود رسیده باید بایستد و پایدار باشد . پس دین اسلام که با هر یکی آراسته و از هر بدی پیراسته است، کاملترین ادیان دنیا بوده و هست و نقصانی ندارد که تکمیل شود ، و پس از اسلام دین تازه آوردن و راه نوینی ساختن دلیل بر نادانی یا هوس رانی یا پیمودن راه شیطانی است .

۴- چرا دین اسلام
جاویدان است؟
و گفتیم که از گوهر دین، دانستن منظور خدائی
است و این منظور بواسطه پیغمبران بآدمیان میرسد

و از نخست منظور خدائی یکی بود و تا جهان هست همان یکی است فرقی که داشته همان ملاحظه استعداد و لیاقت آدمیان بوده که در هر مرحله از مراحل پیشرفت آدمیان دستورهای مناسب برای آنها داده شده تا بمقام رشد رسیده و دستورهای تکمیل شده است، پس در گوهر دین هیچگونه جدائی در ادوار گذشته نبود و تا پایان جهان نخواهد بود ، جدائی فقط در دستورهای آن بوده است که آنها بآدمیان اسلام تکمیل شده است و نیازی برای دین تازه نمانده است پس در حقیقت ، دین ، مرکب از دو چیز است یکی باورهای که در دل آدمی با دلیل ایجاد میشود و مانند یک پاسبان مخفی است

که دیندار را به عمل بر طبق دستورها و ادار می‌کنند و دیگری دستورهایست که باید بآنها عمل شود از این رو دانشمندان دین، دین را بیک درختی تشبیه کرده و گوهر دین را بر ریشه آن درخت و دستورهای دین را شاخه‌های درخت تشبیه کرده و گفته اند اصول دین و فروع دین... و بدیهی است که ریشه از شاخه‌ها دور است ولی بهمی‌گرمر بوط است زیرا حیات شاخه‌ها بسته بحیات ریشه است که اگر خراب یا معیوب شود، شاخه‌ها خشک می‌شود و از بار دادن می‌افتد و این تشبیه از هر جهت درست و بجاست زیرا ریشه دین در دل آدمی است و شاخه‌های آن، دستورهای دین یا منظور خدائیست و بار این درخت کارهای درخشان آدمی است که بدستور دین بوسیله اعضا و جوارح صورت گیرد.

اکنون ما دستورهای دین را تحت نظر گرفته و مطالعه کنیم و با خواهش‌های این زمان و زمانه‌ای که پس از این خواهد آمد بسنجیم و ببینیم آیا پیشرفت جهان در این دستورها تغییری تواند داد؟ یا در زمانی از ازمه‌آینده خواهش‌هایی تواند بود که بدون آن دستورها باشد؟ و مادر این زمینه نخست بنوشته خود کسروی آغاز می‌کنیم و عین مندرجات کتاب «شریعت احمدی» (۱) را که تألیف خود اوست در اینجا می‌آوریم و هر پاسخی که باید او بدهد بنوشته‌های خود بدهد که چگونه با خواهش زمان سازش ندارد، اینک قسمت دوم آن کتاب را از اول تا آخر بدون تغییر در الفاظ و عبارات آن چنانکه هست نقل می‌کنم:

✻ ✻ ✻

(۱): این کتاب از نخستین تألیفات کسروی است که در قهریز چاپ

شده است (س. خ)

از کتاب «شریعت احمدی» تألیف کسروی

قسمت دوم

فلسفه هریک از عبادات

(۱۰) یکی از مزایای شریعت :

«شریعت مطهره اسلام ، چنانچه مذکور گردید ، کفیل سعادت هر دو دوازندگانی اینجهان و حیات عالم آخرت است ، همه احکام آن از روی حکمت و موافق فلسفه و عقل میباشد ، عبادات گذشته از آنکه وسیله تقرب در درگاه الهی و سبب عزت آنجهانی است هریک از اقسام آن دارای ثمرات دنیوی و منافی راجع بزندگان اینعالم میباشد ، ما فلسفه و منافع دنیوی هریک از اقسام عبادات را بطور اجمال ذیلا بیان مینمائیم :

(۱۱) فلسفه نماز :

نماز منافع عدیده دنیوی دارد ، عمده ترین آنها اینست که چنانچه شخصی بصورت ظاهری نماز اکتفا نور زیده و بمعنای حقیقی آن که در پیشگاه عظمت الهی ایستادن ، و مراسم خضوع و ستایش را بجا آوردن و راز و نیاز کردن است ملتفت و مواظب باشد قهراً يك قوه هیبت و خوفی در دل او پیدا گردیده از ارتکاب منهیات و تعدی بحقوق دیگران باز داشته ، باصلاح افعال و تهذیب اخلاقیش و امیدارد . و انکهی چون یکی از شرایط نماز است که لباس نماز گذار و مکانیکه در آن نماز میکند غصبی نباشد ، پس هر آن کسبکه میخواهد نماز او واقعی و صحیح باشد و در محضر خداوندی موقع قبول یابد ابدأ نمی تواند دست تعدی بمسال دیگران

دراز نماید ، و همین است معنی آیه شریفه : (ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر) .

اما طهارت که عبارت است از بجا آوردن وضو و غسل ، و پاک بودن لباس و بدن ، اینها بهترین وسیله می باشند که هر مسلمانی نظافت و پاکیزگی را یکی از وظایف مهمه دینی خود بشمارد .

(۱۲) فلسفه روزه :

حکمت روزه آنست که بواسطه کرسنگی و تشنگی و ریاضت نفس حسیات و قوای بهیمی و عواطف ناستوده شخص ضعیف گشته و عقل انسانی قوت یافته و عواطف فاضله رسوخ پیدا نماید ، و علاوه اشخاص متمول و خوشگذران تلخی کرسنگی را چشیده از درجه صعبیت زندگانی فقرا مطلع گردیده از توجه بحال ایشان مضایقه نمایند ، و همین است معنای آیه شریفه :

(یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون .)

(۱۳) فلسفه خمس و زکوة و فطره

منفعت عمده خمس و زکوة و فطره مراعات حال فقرا و تخفیف مرارت زندگانی ایشان است که بدین وسیله محبت و ائتلافی درمابین طبقه اغنیاء و طبقه فقرا - که برای راه انداختن گردونه معیشت محتاج معاونت هم دیگرانند - حاصل میشود ، حوادث امروزی عالم ما را بخوبی ملتفت می سازد که بی اعتنائی اغنیاء و از فقر دستگیری نمودن ایشان ، تولید چه مشکلاتی در حیات اجتماعی می نماید ، و آنکه چو یک قسمت عمده زکوات مختص مصارف جهاد و حفظ حدود و ثغور اسلام ، و یک قسمت عمده دیگرش برای مصالح عمومی و تأسیسات خبریه - از قبیل تسطیح راه ها و کوچه ها ، و

احداث قنوت و نهرها و بنا نهادن کاروان سراها در سر راه مسافرین و بستن سدها و مانند آنها میباشد بنا بر این یکی از منافع عمده آنها نیز، حفظ استقلال ممالک اسلامی و تعمیر آبادی بلاد مسلمانان است.

(۱۴) فلسفه حج :

فلسفه حج آنست که در هر سال یکبار، مسلمانان از هر دیار و اقطار : از هر ملت و مملکت ، در مکه معظمه که مرکز و مهد اسلام است ، گرد آمده و از حال ممالک متشنة اسلامی و مخاطراتی که عالم اسلام را تهدید میکند سخن رانده و بمقام چاره جوئی بر آیند، چنانچه میتوان گفت که حج يك كنفرانس عمومى بين المللى است برای ممالك و ملل مختلفه اسلام ، چنانکه نماز جماعت بمثابة يك اجتماعى است برای اهالى يك محله ، و نماز جمعه بمنزلة يك اجتماعى است برای اهالى يك شهر و اطراف آن . اگر مسلمانان بمعنای حقیقی حج پی برده و بهمین رفتن و برگشتن اکتفا ننمایوزیدند، بلا شك يك اتحاد صمیمانه و اتفاق برادرانه در همه ممالك اسلامی حکمروائی داشته و خون ملیون ها مسلمان در جنگهای داخلی ریخته نشده و بدین روز سیاه نمى نشستیم ؛ داداز جهالت و نادانی !

(۱۵) فلسفه جهاد :

فلسفه جهاد نشر و تعمیم کلمه توحید ، و توسیع دایره دین ، محمدی، و حفظ استقلال ممالک اسلامی ؛ و جلوگیری از تجاوزات دشمنان اسلام ، و تولید روح شهادت و عزت نفس در افراد مسلمانان،

و آزادی ایشان است از رقیت و اسارت اجانب . (۱)

باتفاق کمترین اسلام همانا در سایه تقید و مواظبت بدین فریضه مقدسه بود که در صدر اسلام ، در مدت اندک از یک قرن ، مسلمانان در همه اطراف عالم به فتوحات بس مهمه تاریخی نائل آمده و بیرق اسلام را در اقصاء ممالک آسیا و در اعماق آفریقا به اهتزاز آورده و در اروپا نیز تا ساحل نهر (لوار) فتوحات خود را بسط دادند ، و هم چنان نتیجه و خیمه فراموش کردن و منسوخ انگاشتن فریضه مقدسه جهاد است که عالم اسلام بذلت کنونی مبتلا گردیده ، و از سیصد و شصت میلیون نفوس مسلمانان زیاده از چهل میلیون مالک استقلال خود نبوده به کمند اسارت و رقیت اجانب گرفتار آمده اند .

(۱) قرآن کریم امر میفرماید که مسلمانان بهر قدری که میتوانند به جمع آوری و تهیه قوه و اسباب دفاع پرداخته و بدین وسیله دشمنان دین الهی را ترسانده و از خیال تجاوز بممالک اسلامی بازدارند صاحب شریعت ، برای اینکه مسلمانان همواره آماده و مهیای جهاد و دفاع باشند . اسب دوانی و شمشیر بازی و تیر اندازی را به فرد فرد مسلمانان اکیدا مستحب فرموده و خود آن بزرگوار مواظبت میداشت . قمار و پرده باخت را با آنکه - همه اقسام آن در شریعت احمدی از منهایت و کبائر است - در این سه چیز باعث ثواب قرار داده است .

ولی اینها آلات محاربه آن عصر بود ، در این عصر بر مسلمانان واجب است که به جمع آوری و تهیه توپ ، تفنگ ، و بمب ، توپیل ، و دینامیت ، و آرم و پلان ؛ و تحت البحری ، و کشیدن تلگراف ، و ساختن راه آهن و صدها این قبیل وسائل دفاعیه امری که بلاشک حفظ استقلال ممالک اسلامی موقوف بوجود آنها است بپردازند . این است حکم صریح قرآن و لی افسوس که موافق سیاست شخصی پیشوایان نبوده که از این مطالب سخن را نندوده و آبدی خویش را از ویرانی ما پنداشته اند .

(۱۶) فلسفه امر بمعروف و نهی ازمنکر :

فلسفه امر بمعروف و نهی ازمنکر آن است که مسلمانان ناظر حرکات و مسئول صحت اعمال یکدیگر باشند تا بدین وسیله اخلاق و عادات مسلمانان در تحت مراقبت یکدیگر اصلاح گردیده و کردار های پسندیده عمومیت و انتشار یابد، و خصال ناستوده و اعمال زشت از میان مسلمانان برچیده شود. اگر مسلمانان امر بمعروف و نهی ازمنکر را بواسطه مجامله و مداهنه متروک نداشته و یکمده از شکم پرستان بدون عطف توجهی بشرايط لازم با مرو نهی قیام نموده و آن را وسیله ارتزاق قرار نداده بودند حتماً فساد اخلاق و کارهای ناپسندیده تا ایندرجه در عالم اسلام عمومیت و انتشار نمی یافت.

«پایان قسمت دوم کتاب شریعت احمدی»



در اینجا قسمت دوم کتاب «شریعت احمدی» بپایان رسیده و این چند دستوریست از دستورهای دین اسلام که کسروی با بیان منافع هر يك از آنها را در این کتاب نوشته است بخوانید و با ایرادهائی که در کتابهای امروزی خود به دین اسلام نموده و میکوبید که این دین باخواهش زمان نمیسازد و روبرو کرده و قضاوت کنید.

می دانم باز هم همان سخنانی را که در شماره ششم نیم ماهه پرچم و شماره هفتم هفتگی پرچم نوشته است برخ ما خواهد کشید و خواهد گفت که من آنها را در زمان گمراهی اخود نوشته ام، میکویم : گیرم که در زمان گمراهی خود نوشته اید و چنین بیانکاری-م که از روی برنامه وزارت فرهنگ تألیف نموده اید ، اکنون می پرسیم آیا آنها

راست بوده یا دروغ ؟ اگر دروغ بوده بچه دلیل آن دروغها را نوشته و چاپ کرده اید ؟ آیا وزارت فرهنگ بنوشتن آن دروغها هم شمارا مجبور کرده بود ۱۹ ..

علاوه چرا هزاران کس را بآن دروغها آشنا کرده و امروز هم با این تیپ تربیت شده های خودتان می جنگید ؟ و دیگر با چنین کتابهای ضد و نقیض بچه اطمینانی بحرفهای شما کسی موافقت نماید ۱۹ .. آیا ممکن نیست پس از چند سالی دوباره بر ضد حرفهای امروزی خود سخن رانید ۱۹ . . ما می بینیم در همین ده ساله وارونه کوئیهای زیادی دارید که نام آنها را **مقام** گذاشته اید و میگوئید ما باید راه را کام بکام پیش رویم یعنی قدمی بدروغ بگذارید و قدمی هم باهوی وهوس بردارید تا بمقصد برسید ۱۹ .

آیا این روش شما نا بخردانه نیست ؟ آیا برابر این ایرادها آیه « فوجدك ضالافهدی، یا آیه « ما كنت تدری ما الكتاب ولا الايمان » پاسخی تواند بود ؟. مادر **گفتار هفتم** از این آیه ها و اینکه پاسخ ما نیست، سخن خواهیم راند.

دوباره میگویم: کیرم شما در آنوقت کیش پدری داشته و شیعه بودید کیرم که آن کتاب را از روی برنامه وزارت معارف نوشته اید، کیرم که بآن دستورها باور نداشته اید، آیا چه اجباری در میان بود که فلسفه هائی از خود بیان کرده و بگروهی از مردم تعلیم نمائید ۱۹. و بچه دلیل بعد از مدتی بر ضد آنها سخن رانده و میگوئید که من آنها را از روی برنامه معارف نوشته ام و همه اش دروغ بوده است ؟

و اگر بگوئید آنها را که در کتاب « **شریعت احمدی** » نوشته ام

راست است میگویم : چرا امروز برضد آنها قیام کرده و همه آنها را تکذیب مینمائید و میگوئید دین اسلام باخواهش زمان نمیسازد؟! آیاخواهش زمان با کدامیک از آنها نمیسازد؟ یکی را بیان کنید تا بدانیم؟ مثلاً یکی از آنها ، همان نماز را میگیریم که در نظر شما و دیگر مردمان خودخواه و گردن کش امروز چیزی كوچك و غیر قابل اعتناست آیاخواهش زمان یا پیشرفت علوم ، بالاخره هر نامی که میدهید بدهید ، آیا بانماز چگونه ناسازگار تواند بود؟ و فلسفه «ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر» را که خودتان بیان کرده اید آیا وقتش گذشته و با این زمان نمیسازد؟ آیا کدام نیرو تواند جز از نماز ، جلو فحشاء و منکر را بگیرد؟ شما آن نیرو را بمانشان دهید تا ما بپذیریم .

میدانم باز در پاسخ ما مغالطه کرده و خواهید گفت : اگر نماز جلو کیرفساد اخلاق است پس اینهمه فحشاء و منکر که امروز از نماز خوانها دیده میشود چیست؟! . میگویم همان فحشاء و منکر دلیل است که نماز آنها نماز نیست ، اگر نماز بود قیام به بدکاری و فساد اخلاق نمی نمودند و همه دستورهای اسلام همین طور است . و دستورهای دین چنانکه خودتان در آن کتاب اشاره کرده اید : منافع هر يك از آنها دارای دو جنبه میباشد یکی جنبه اخروی و دیگری جنبه دنیوی و چندانکه از آن دستورها را که يكايك شمرده و سود هر يك را نگاشته اید آیا امروز خواست زمان غیر از اینهاست؟! و آیا اگر خواست زمان غیر از اینها باشد باید دین را تغییر بدهید! . اگر تغییر دین بسته بخواهش زمان باشد آنوقت باید بگوئیم که مردم برای دین است نه دین برای مردم! و این حرف علاوه از اینکه بوج و بی مغز است با گفته خودتان نیز نادرست و ناسازگار است زیرا شما در

خیلی جا نوشته‌اید که دین برای مردم است نه مردم برای دین، پس وقتی که دین تابع خواست زمان باشد باید خواست زمان را اصلاح بکنیم نه اینکه دین را تغییر بدهیم. عبارت دیگر اگر خواست زمان غیر از این دستورها باشد چه باید بکنیم؟ آیا باید تابع خواست زمان باشیم و دین را از میان برداریم یا باید بکوشیم و خواست زمان را تابع خواست دین نمائیم؟ اگر بگوئید نه خیر اجهان در پیشرفت است و باید بایشرفت جهان بسازیم و دوش بدوش آن ماهم پیشرفت کنیم و این کار هم نمیشود مگر اینکه دین تازه‌ای را مطابق پیشرفت جهان درست کنیم امیگویم: معنی این حرف آنست که مردم برای دین است نه دین برای مردم و آن ایوادی که بعلمای اسلامی میکشید، بخود شما متوجه است پس تنها شما ئید که مردم را برای دین میخواستید نه علماء...

اگر بگوئید: آن فلسفه‌ها که در کتاب شریعت احمدی برای دستور های دین اسلام نوشته‌ام درستست ولی کو و کجا بکار افتاده است؟ ۱. میگویم: بفرمائید اول خود شما، چرا بکار نیا نداشتید و عمل نکرده‌اید و نمیکنید؟ ۱.

عمل نمیکنید که سهل است دارید بخیال خود تیشه بریشه آن میزنید، ایکاش بهمین اندازه هم اکتفا کرده و لااقل دعوی برانگیختگی نمینمودید! پس هر راز و سری که شمارا باین مخالفت واداشته است همان سرهم درد دیگران بوده و می باشد و اگر بگوئید با این اوضاع امروزی پس چه باید کرد آیا دست روی دست گذاشته و تماشا کنیم؟

میگویم: باید کوشید و مردم را بهمان شاه راه اسلام آورد و کوشش هم بدون عمل صورت نگیرد و باید نخست خودتان دستورها را بکار بندید

و پس از آن مردم را بعمل و ادارنمائید و گرنه نوشتن آنهمه حرفهای بوج جز کل آلود نمودن آب ، فایده دیگر نخواهد داد . خواهید گفت باوجود آنهمه کیشها برطبق کدام کیش عمل نمائیم ؟.. میگویم : برطبق مذهب شیعه اثنا عشری ، زیرا سرچشمه آن مذهب از خاندان نبوت است و آئینی که از خاندان نبوت باشد خالی از پندار خواهد بود . پس بیاثید توبه کنید و از خدا بترسید و مردم را گمراه نکنید .



برگردیم باصل موضوع : چون اساس نوشته های کسروی روی این اصل است که دینها عموماً و دین اسلام خصوصاً کهنه شده ! و باخواهش زمان نمیسازد و باید همه آنها از میان برود ، لذا در این موضوع بیشتر باید سخن رانیم ، یکره آن بود که با نوشته های خود او وارد شدیم و اساس آنرا ویران کردیم و ثابت نمودیم که زمان هر اندازه پیشرفت کند نتواند دستوری از دستورهای دین اسلام را تغییر دهد و اکنون برای روشن شدن مقصود راه دیگری گرفته و میگوئیم : نخست باید بدانیم که مراد از خواهش زمان چیست ؟ پس از آن باید بفهمیم که آیا دین مصلح خواهش زمانست یا خواهش زمان مصلح دین ؟..

اما خواهش زمان ، نا گفته پیداست که مراد از آن اهل زمانست و گرنه خود زمان چیزی نیست که خواهشی داشته باشد .

اما مصلح بودن دین یا خواهش زمان : بر هیچ ذی شعوری پوشیده نیست که دین باید مصلح اهل زمان باشد نه اهل زمان مصلح دین ، زیرا دین برای مردم است نه مردم برای دین و نیز معلومست که مراد از دین دستورهای اوست اکنون باید یکی از دستورهای دین را بسنجیم و مطالعه کنیم

و به بینیم که چگونه با خواش زمان نمیسازد؟

مثلاً یکی از دستوره‌های مهم دین اسلام زناشوئی است که بقاء نسل بشر بسته بآنست و دین و قانون این جنبه را بیشتر اهمیت میدهد و دین اسلام هم بیشتر از سائر دینها باین امر حیاتی اهتمام داده است، اکنون چنین بیانکاریم که زمان پیشرفت خود را بیشتر از امروز ادامه داد آیا این دستور جلو آن پیشرفت را خواهد گرفت ؟ ...

آیا این پیشرفت میتواند آن دستور را تغییر بدهد ؟ نمیدانم این مردچه میگوید و مقصودش از این حرفها چیست؟

ممکنست بگوید بلی این پیشرفت زمان بنیاد اینگونه دستورها را تغییر ندهد ولی راه آنرا تغییر میدهد چنانکه میبینیم دین اسلام اجازه می‌دهد که پسر پانزده ساله برای خود همسر اختیار کند و دختر نه ساله شوهر انتخاب نماید ولی خواش زمان با این دستورها نمیسازد زیرا قانون بین المللی بخلاف آنست و همه جهانیان دارند پیروی آنرا میکنند پس دستور اسلام از کار افتاده و بدرد امروز نمی‌خورد!!

میگویم : دین یا قانون آنهم خواه بین المللی باشد خواه کشوری باید صلاح توده را در نظر بگیرد و ریشه فساد را براندازد و موقتیکه میان دین و قانون جدائی دیدیم باید خرد را داور قرار داده و قضاوت را بعهده او واگذار کنیم . اگر چنانچه خرد دستور دین را نیک دانست باید پیروی آنرا نمائیم و اگر صلاح را در اعمال قانون تشخیص داد باید تبعیت آنرا اختیار کنیم ، ببینیم خرد چگونه دآوری میکند؟!

بدیهی است خرد مصالح و مفاسد هر دورا می‌سنجد و هر کدام را که دارای مصلحت و خالی از مفسده دید همانرا برای توده روا دارد .

اینک داوری خرد از نظر صلاح : بنا بدستور دین ، پسر پانزده ساله که دارای شرایط رشد باشد اگر دختر نه ساله را که نیز باید دارای شرایط رشد باشد همسر خود قرار دهد ، علاوه بر آنکه هر دو از انحرافهای دوران پس از بلوغ در امان خواهند بود و گرفتار انحرافهای جنسی نخواهند شد ، ممکنست اقلاتا رسیدن مدت قانونی ۱ دو نفر بشماره توده بیفزاید اما اگر بقانون فعلی عمل شود اقلادو نفر از شماره توده کاسته خواهد شد و این آزمایش را می توانیم در باره دو پسر و دو دختر بکار برده و کاملاً مطالب را تشریح کنیم .

چنین بیانکاریم که پسری با دختری مطابق دستور دین اسلام وصلت کند و از هم سنهای آن نیز پس از انقضاء مدت قانونی دختری را که قانون تعیین نموده تزویج نماید و هر دو از آن پسر ها در پنجاه سالگی بمیرند ، باید ببینیم کدامیک از آنها بشماره توده افزوده است ؟ ... و آن افزایش و جلوگیری از سقوط و انحراف دلیل بر صائب بودن آن دستور خواهد بود ، بدیهی است آنکه با دستور اسلام همسر گرفته بیشتر از آن دیگری محفوظ بوده و بیشتر بشماره توده افزوده است زیرا اولی سی و پنج سال با همسرزندگی کرده است و دومی سی و دو سال و فرق میان این دو در همسر داشتن سه سال بوده است که ممکنست اولی دو فرزند بیشتر از دومی بشماره توده افزوده باشد و دومی دو نفر از توده کاسته باشد ، پس بنا بر این ، دستور دین از جهت مصلحت واجب العمل است .

اما داوری خرد از جنبه فساد : بر هیچکس پوشیده نیست که پسر پانزده ساله و دختر نه ساله باقتضای طبیعت در اوایل بحران شهوت میباشند و هیجان شهوت از یک سو و اجازه ندادن قانون بر ازدواج از سوی دیگر ، آنها را بعمل نامشروع و ادار خواهد کرد و این عمل علاوه از اینکه در نظر دین

وقانون بد است ، چه بسا مایه تولید امراضی شود که پس از زناشویی در نسل آن خانواده باقی بماند و چه بسا بد دیگران نیز سرایت نماید و برای جلوگیری از اینگونه مفاسد ، دین دستور داده است پسریکه بشانزده سالگی و دختری که بده سالگی وارد شد ند و رشد و بلوغ آنان کامل بود ، همسر اختیار کنند اما قانون بخلاف آن تا چندین سال به این دو عنصر شریف اجازه اختیار همسر را نمیدهد و مایه تولید فساد میشود و برای همه کس فساد این قانون واضح و آشکار است . و باید دین قانون را اصلاح نماید پس در حقیقت دین باید مصلح خواهش زمان باشد و دین اگر این قوه را نداشته باشد اصلاح دین نامیده نمیشود . پس اگر چنانچه اهل زمان نسبت بیک کاری که پیشرفت زندگی بسته بآن باشد ، مواجه شدند قطعاً دین هم همراهی خواهد کرد مانند مسئله ربا که از جمله ایرادهای کسروی است که میگوید : امروز اگر ربا نباشد این همه سازمانهای بانکی که در همه کشورهای جهان برای پیشرفت امور بازرگانی است باید برچیده شود و همه تجارتها از کار بایستد و اختلال در امر و اقتصادی ایجاد شود ۱۱ .

میگویم : ۱- و لامسئله ربا را اگر تحت نظر گرفته و در پیرامون مفاسد آن اطراف اینکه چگونه تأثیر بدی بعالم بازرگانی و اوضاع مالی مینماید گفته کو نمائیم بسخن دراز باید بپردازیم و از وظیفه این گفتار خارج است .
ثانیاً - دینی که جاوید است فکر همه این پیشآمدها را نموده و پیش بینی کرده است و چاره اینگونه دردها را ننموده است و چاره آن در فقه جعفری علیه السلام است و باید بوسیله آن فقه این مشاکل حل شود .

پس در این صورت نیز بجای ربا که مبعوض خداست ممکنست باراهی که خشنودی خدا در آن است بر طبق خواهش زمان معمول گردد

و مشکلات اقتصادی حل شود .

و مادر این زمینه که بسیار دامن‌دار است نمیتوانیم بگفتگوی دراز به پردازیم و با يك پیشنهاد دامنه سخن را کوتاه میکنیم و آن پیشنهاد اینست: آقای کسروی یا کسان دیگر درباره دستورهای دین اسلام هراشکال یا ایرادی داشته باشند بنویسند و بما بفرستند تا در اطراف آن دقت شود که چگونه با خواست زمان میسازد یا نمی سازد؟

از نادانیهای کسروی یکی دانشهای نوین را برخ
۵- دین و دانش دین کشیدنت و در خیلی جا از نوشته‌های خود، این مسئله را عنوان نموده و بسخن های درازی پرداخته است و ما این مسئله را کاملاً تشریح مینمائیم که تا پرده از چهره حقیقت برداشته شود و چگونگی امر برای همه کس آفتابی گردد .
از دو قرن پیش دانشهای نوینی از افق اروپا طلوع کرده و تکانی بعالم فرهنگ جهان داده و انقلاب بزرگی در افکار و عقاید دانشمندان عالم ایجاد نموده است که در اثر این انقلاب دو کار مهم صورت گرفت .

نخست بنیاد چند هزار سالهٔ پارهٔ از دانش های کهن بوسیله پیدا شدن این دانشهای تازه ویران گردید ، سپس کار هواداران این دانش ها با پیروان دین مسیحی بکشاکش کشید و میدان مبارزه برای این دو گروه باز و نبرد و ستیزش میان آنها آغاز شد و هر يك از این دو گروه بتألیف کتابهای گوناگون و نگارش گفتارهای رنگارنگ پرداختند ، آن یکی بنکوهش از دین مسیحی پرداخت و این دیگری با تمام نیروی خود بر بنیاد دانشها تاخت .

مدتی این نبرد در جریان بود تا آنکه مردانی از پیروان دین

بادانش‌های نوین آشنا گردید و میان دین و دانش آشتی داده و از هر دو ستایش نموده و دین را مربی دانش و دانش را زائیده دین دانستند ! و در این باره کتابها نوشته شد و عقاید و آراء بر روی صفحات ریخته گردید و ولی این اصلاح چندان کاری را صورت نداده و نیروی هواداران دانشها بر نیروی پیروان دین غالب آمده و انبوه مردم رو به بیدینی نهاد.

در ایران هم اخیرا جنبش مشروطیت آغاز شد و بهانه بدست دشمنان دین افتاد و یکمده ماجرا جو از بیرون ایران مشروطیت را عنوان نموده برای پیش بردن مقاصد خود بایران آمدند و توانستند راه بیدینی را بروی ایرانیان باز کرده و مردم را از دانشمندان دینی متنفر نمایند و این پیش آمد ناگوار از یکسو و از سوی دیگر غفلت دانشمندان ما زمینه را برای بیدینی در ایران مهیا نمود و کسروی در میان این هیاهو فرصتی بدست آورده و برای ابراز بیدینی خود از وقت استفاده نموده و حق را بجانب هواداران دانش داده و پرچم مخالفت بر ضد دین و کیش خود برافراشت، ولی او تنها باین مخالفت اکتفا نکرد و خواست نقشه نوینی در این راه بازی کند و بی دینی را بنام دین ترویج نماید، لذا دین را از معنی حقیقی خود بیرون آورد که بلکه بتواند بادانش‌ها سازش داده و خود را مصلح نشان دهد ! بقول همشهریهای خود: خواسته ابروی دین را درست کند چشمش را از بینج در آورده است ! و بهمین علت در معنی دین به پربشان کوئینها دچار شده و بالاخره به این نتیجه رسیده که دین را چنین معنی کند: «دین، شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآئین خرد است» ! و خواست او از این معنی آنست که دانشها را داخل دین نماید ولی مانند سایر حرفهای خود بخطا رفته و از حقیقت هزاران فرسنگ دور شده است،

زیرا او معنی دین را ندانسته و باینگونه لجنزار لغزش فرو رفته و خود را رسوا نموده است.

مادر موضوع دین و معنی آن آنچه گفتنی بود گفتیم و آنچه نوشتنی بود نوشتیم اکنون باید گفتگو از ارتباط دین و دانش بنمائیم تا بدانیم رفتار آنها با یکدیگر دوستانه است یا دشمنانه ؟ ...



در این مرحله بدانستن سه چیز نیازمندیم ۱- خواست ما از دین کدام دین است ؟ ۲- مراد از دانش چیست ؟ ۳- ارتباط میان دین و دانش چگونه است ؟ ..

اما خواست ما از دین در میان ادیان عالم، تنها دین اسلام است، زیرا دین اسلام میان سایر ادیان عالم مانند خورشیدی است میان ستاره ها، یعنی دینی که تواند سعادت بشر را کفیل شود، تنها دین اسلام است و پس اگر این دین با دانشهای نوین سازگار باشد، دین دیگری در جهان نتوانیم یافت که با دانشها سازگار باشد، از این رومورد بحث ما با کسروی همان دین اسلام است.

اما مراد از دانش مطلق علوم است ؛ خواه علوم جدید باشد و خواه علوم قدیم و گوهر علوم یکسلسله حقایقی است که از آزمایش و دلیل و فکر و اندیشه ظهور مینماید.

پس را مدین جداست و راه دانش جدا و هیچ مزاحم دیگری نیست زیرا دین برای اصلاح مردم است و دانش برای کشف حقایق.

اما چیزی که دین را با علوم مرتبط نموده همانا دلیل بودن علوم است بشناختن خدا و کشف حقایقی که در دستورهای دینیست، یعنی علوم

می‌تواند هستی آفریدگار و علم و قدرت حیات و ادراك و اراده آنرا ثابت نماید و می‌تواند تا درجه توانائی خود فلسفه پاره از دستورهای آنرا کشف کند و این علوم هر قدر بیشتر پیشرفت نماید، نسبت بدین بیشتر خدمت کند و آنهاییکه دانشرا مخالف دین پنداشته اند اشتباه بزرگی نموده اند برای توضیح مطلب يك مثالی اکتفا نموده و می‌گذرم شما وقتی که داخل يك کارخانه بشوید ممکنست مطالعات شما نسبت بآن کارخانه از دوراه باشد: یکی از راه کنجکاوای که در پیرامون اجزا و آلات و ابزار و مواد و بالاخره يكايك اسرار درونی آن کارخانه مشغول کشف حقایق می‌شوید و یکی از راه جستجو در اطراف صانع این کارخانه که تعظمت دماغ و توانائی و بزرگی و منظور و خواست او را تصدیق نمائید.

البته مطالعه اولی هر قدر دقیق تر باشد و اسرار آن هر اندازه بیشتر کشف شود، عظمت و بزرگی مخترع آن کارخانه بیشتر ثابت میشود و منظور و خواست او بهتر روشن میگردد و ناگفته پیداست که این دو مطالعه شما از هم جداست و در عین حال مخالف هم دیگری نیست، بلکه از يك جهت مرتبط بهم دیگرند.

حال دین و دانش هم عیناً بدین منوالست همه دانشها خواه نوین باشد و خواه کهن، از حقایق و اسرار کائنات و بالاخره ا ز درون این جهان که مانند يك کارخانه منظم و محیر العقول میباشد گفتگو مینماید و دین از صانع جهان و منظور او بحث میکند، مثل گروهی از مردم روی زمین در کشف اسرار این جهان کوشیده و میکوشند و در اثر پاره آزمایشها و اندیشه ها و وقتها، به بعضی از حقایق رسیده و میرسند و با اختراع ابزارهای گوناگون در راه کشف حقایق و هویدا ساختن رازهای کاینات يك سلسله از حقایق

محسوس و رازهای معقول نایل میشوند، این گروه همان دانشمندی هستند که هر يك بعالم بشریت خدمات برجسته نموده و در تاریخ تمدن جایگاه ارجمندی برای خود باز کرده اند و عملیات این گروه هر قدر بیشتر پیشرفت کند، نه تنها بادیّن اسلام سازش دارد بلکه بیشتر خردمندان را بدین اسلام آشنا مینماید و این علوم پیشرفت خود را هر اندازه سریع تر نموده و دقیق تر کند همان اندازه هستی دارنده جهان را بماروشن تر خواهد نمود پس در این مرحله نه تنها دانش بادیّن ناسازگار است بلکه همیشه خدمات شایانی بدین مینماید و دین اسلام هم بهمین منظور دستور اکید بتحصیل علوم داده و از علوم ستایشها نموده و در قرآن کریم سوره پنجاه و هشتم چنین میفرماید: «یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات - بلند میکند خدا درجات آنانی را که ایمان آورده اند از شما و آنانی را که داده

شده است بر آنها دانش» (۱) و نیز در سوره ۳۹۳ چنین میفرماید:

«قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون - بگو آیا کسانی که دانشمندند با کسانی که بی دانشند یکسانند؟» (۲).

و در حدیث شریف است: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسالمة - طلبیدن دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب است» (۳) و در این باره بیشتر تأکید نموده و در حدیث دیگر میفرماید: «اطلبوا العلم من المهدالی اللمحد - بطلبیدن دانش را از کهنواره تا کور» و این حدیث را

(۱) : سوره مجادله آیه ۱۲.

(۲) سوره زمر آیه ۱۲

(۳) این خبر در کتاب مصباح الشریعه نقل شده است و در جلد اول و چهار

الانوار، بیر منقول است.

استاد بزرگوارم آیه الله شهرستانی در کتاب «المعارف العالیه» که بقلم نگارنده ترجمه شده است ، چنین معنی میکند که : مراد از علم در این حدیث معلومات است ، یعنی بطلبید معلوماتی را که بر آدمی از اول زندگانی تا پس از هر گز او تعلق میگیرد . و در حدیث دیگر تأکید را بیشتر از آن دو حدیث نموده و چنین میگوید : « اطلبوا العلم ولو بالین - بطلبید دانش را اگر چه در چین باشد » یعنی اگر تحصیل دانش برفتن بکشورهای بیگانه و دور از مراکز اسلام هم باشد ، برای پیروان اسلام لازم است بروند و آن دانش را تحصیل کنند پس دین اسلام که خود به تحصیل دانش اینقدر اهمیت میدهد چه گونه میشود که دشمن دانش باشد ؟ و چگونه میشود که به تحصیل آنچه که منکر آن خواهد بود اصرار کند ؟ آیا همچو چیزی باور کردنی است ؟ .. و آیا این چنین دینی را با دانش ناسازگار دانستن نافهمی نیست ؟ ..

دینی که هنگام رهنمائی بهستی خدا پیروان خود را بفکر و اندیشه و جستجو و از اسرار آفرینش امر میکند چگونه با دانشهای نوین که پاره از اسرار خلقت را کشف مینماید ، ناسازگار تواند بود ؟ ! ..

اینک قرآن ، کتاب آسمانی آن دین است که در سوره سوم میفرماید : « ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب . در آفرینش آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز هر آینه نشانه هایی هست بر خرد مندان » (۱) یعنی در خلقت این کرات بی شمار یک در فضای لایتناهی شناسایی کنند و خلقت زمینی که در آن زندگانی میکنند ، اسرار است که هر یک از آنها دلیل درخشانی است بر هستی آفریدگار ، پس دانشهایی

که در این زمینه اسرار را کشف میکنند، خدمتی بر دین نموده و بار اثبات هستی خدا را سبکتر مینمایند.

و همچنین در سوره ۴۲ چنین میفرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ - واز نشانه های هستی او ست خلقت آسمانها و زمین و خلقت آنچه که در آن آسمانها و زمین از جنبیده پراکنده نموده است و او بر جمع نمودن آن جنبیده های پراکنده هر وقتی که بخواهد تواناست » (۱) این آیه بهترین دلیل است بر کتاب آسمانی بودن قرآن و صحت نبوت پیغمبر اسلام، زیرا در این آیه بدو نکته مهم اشاره شده است که از سیزده قرن پیش پس پرده پوشیده مانده بود و کسی از معنی حقیقی آن آگاه نبود و دانشهای نوین خدمتی که کرده تنها يك معنی درست این آیه را کشف نموده و آن این است که در آن آیه میفرماید از دلایل درخشان هستی خدا آفرینش کرات آسمانی و زمین و ساکنان آنهاست زیرا پس از کلمه «وما ب» با ضمیر «فیها» باین معنی اشاره فرموده است، یعنی نه تنها در زمین بلکه در آسمانها هم جنبیده های پراکنده هست و امروز هیئت جدید بوجود موجود زنده در بعضی از کرات معترف شده است (۲) و معنی دیگری که امکان وقوع آن را بیان فرموده و لابد موقعی خواهد آمد که عملی بشود آنستکه: روزی خواهد آمد که میان این کرات روابط آمد و رفت نیز برقرار شده و اهالی کرات گرد هم

(۱) سوره شوری آیه ۲۸.

(۲): برای مزید اطلاع در این زمینه به کتاب «اسلام و هیئت»

- ترجمه جدید - که از طرف ما منتشر شده است و مقدمه مفصلی هم از مرحوم حاج سراج انصاری دارد؛ حتماً مراجعه شود (س.خ).

خواهند نشست زیرا جمله «و انما علی جمیعهم از ایشاء قدیر» امکان وقوع این نظریه ما را میرساند (۱).

پس دین اسلام از پیدا شدن دانشهای نوین بیشتر خرسند است، زیرا حقایقی که سیزده قرن پیش با اشارات و کنایات گفته شده است بوسیله دانشهای نوین، یکی بعد از دیگری کشف میشود و باین وسیله ایمان مردم بدین اسلام قویتر میگردد و يك معنی جاویدان مانند دین اسلام هم همین است و ما اگر بخواهیم آیات قرآنی را در این باره مورد بحث خود قرار دهیم قطعاً کتاب بزرگی را لازم است که تألیف نمائیم و مجالی برای آن نداریم. پس باین بیان هویدا شد که دانش هر اندازه پیشرفت کند بالاخره پشتیبان دین اسلام خواهد بود و دین اسلام هم نه تنها با دانش ناسازگار نیست، بلکه مروج آن میباشد.

اما ادعای کسروی درباره اینکه پیغمبر اسلام ﷺ

کسروی

از دانشها همان را میدانسته که در زمان او بوده!

ياك بوج و بیمعنی است و اینگونه ادعاها برای فریب

دادن مردم ضعیف و کم اراده و پیش بردن خرافات خود میباشد؛ زیرا مقصودش از این سخن دو چیز است :

(۱) : وقتی چاپ جدید این کتاب منتشر میشود ، پیش بینی آیه شریفه

که مرحوم حاج سراج بآن اشاره میکند ؛ بمرحله عمل گام نهاده و «لوناى نهم» از طرف شوروی با رامی در کره ماه نشسته است و این موفقیت علمی ، راه مسافرت بکرات آسمانی را همواردمیسازد و ما بزودی شاهد مسافرت بشر بکرات آسمانی خواهیم شد... (س . خ) .

یکی آنکه این پشه ناتوان می‌خواهد در عرصه سیمرغ جولانی نموده و نامی در آورد و در خود لیاقت همچو کاربرا نمی‌بیند و نباید ببیند، زیرا کوچکتر از آنست که پیرامون همچو کاری بگردد لذا پیغمبر اسلام ﷺ را بخيال خام خود از جایگاه بلندش مرتبه بمرتبه پائین می‌آورد! تا بلکه بتواند با خود هم‌دوش نماید، یعنی از یکسو هوای نفس و خود خواهی او را بخيال خام برانگیختگی واداشته و از سوی دیگر نمی‌تواند بآن مقام ارجمنند برسد! و این ناتوانی، او را وادار نموده است که پیغمبر اسلام ﷺ را با حرفهای بی‌سروته از جایگاه بلندش پائین آورد! بلکه بتواند بمقام پستی که خود کسروی دارد، برساند! بهمین منظور گاهی می‌گوید پیغمبر اسلام ﷺ از آوردن معجزه اظهار ناتوانی نموده و دارای هیچگونه معجزه نبوده است!.. گاهی مینویسد آمدن و رفتن فرشته دروغ و افسانه است!.. یکجا دلیل سست تر از لانه عنکبوت اقامه میکنند که پیغمبر بهیچ وجه غیب را نمیدانسته و بالاخره صراحتاً مینویسد که نام پیغمبر اصلا غلط است!...

اکنون ترانه دیگری ساخته و مینویسد پیغمبر اسلام ﷺ از دانشها همانرا میدانسته که در زمان خود بوده است، یعنی از دانشهای دیگر آگاهی نداشته است!..

بانوشتن و انتشار این گونه مطالب بی پایه، دارد دست و پا میزند و تلاش مینماید که بلکه پیغمبر اسلام ﷺ را در ردیف خود قرار دهد و خوشبختانه خود را بیشتر رسوا و مقتضح مینماید و انتشار اینگونه خرافات بیشتر او را در انظار دانشمندان و خردمندان کوچک مینماید.

دوم اینکه:	می‌خواهد قرآنی را که بعقیده عموم	عقیده کسروی
	مسلمین کلام خداست، به خود پیغمبر اسلام ﷺ	در باره قرآن
	نسبت داده و بگوید که قرآن ساخته خود پیغمبر	

اسلام صلی الله علیه و آله است و علومی که در قرآنست همانست که در زمان او بوده است چنانکه در دفترچه «در پاسخ بدخواهان» آشکارا چنین نوشته است: «اگر چه در اینجا نیز دشواری دیگری بمیان آید و آن اینکه پس چرا سخنان خود را از زبان خدا گفته ۱۹... ولی باین دشواری پاسخی توان داد و ما در اینجا فرصت نداریم بهر حال ما آن مرد بزرگ و استوار دروغگو و نمیدانیم» (۱). راستی متحیرم و نمیدانم بنویسند یا این حرفهای بی سر و ته چه نامی بدهم ۱۹. و چگونه پاسخ بنویسم ۱۹. از یکسو دروغی بآن بزرگی را با کمال وقاحت به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت میدهد و از سوی دیگر از راه تزویر و ریا و محافظه کاری «که نام اینها را **اسام** گذاشته» آن بزرگوار را مرد بزرگ و استوار دانسته و دروغگو نمیداند ۱. بهتر آنست که قضاوت را بعهده خوانندگان گذاشته و بگذرم. چون رشته سخن باینجا رسید، لازم است ایرادهای کسروی را که بآیات قرآنی نموده بیان کرده و پاسخ دهم.

بیان ایراد های
کسروی و پاسخ آن

اخیراً کتابی بنام «**تناقضات پیمان و پرچم**» در تبریز انتشار یافته و از ناامش پیدا است که در چه زمینه میباشد و راستی کتا بیست که بعضی از تناقضات کسروی را بخوانند کلن خود نشان میدهد. کسروی در برابر آن کتاب زبون و بیچاره مانده و خواسته در میان یارانش پرده بیچارگی خود بکشد و جلوی آنها خویشتن را نبازد لذا در پاسخ آن کتاب دفترچه بنام «در پاسخ بدخواهان» نوشته و انتشار داده و حقیقتاً مایه رسوائی و زبونی خود شده است و در آن دفترچه ایرادهائی بقرآن نموده و چنین پنداشته که ایرادهای او پاسخ ندارد و از بسکه بی اطلاع و نادانست بمقام تحدی و

مبارزه آمده و در صفحه ۲۸ پس از آنکه نام چند تن از اهالی قبریز را میبرد، روی سخن را بآنها نموده و درخواست مینماید که: نشستی برپا کنند و در پیرامون ایرادات او اندیشه بکار برند و اگر از دادن پاسخ ناتوان مانندند از نجف و قم و جاهای دیگر استمداد کنند و از «سید هبه الدین شهرستانی» و «شیخ محمد حسین کاشف الغطاء» پرسند؛ و بالاخره چنین مینویسد: «بهر حال من بشما سه ماه فرصت میدهم که شما هر پاسخی میدارید بدهید و باشما پیمان می بندم که اگر پاسخی خرد پذیرد اید ما از همه سخنان خود در گذریم».

ایرادهایش چیست ۱۹. اینک عین عبارات او را از همان کتاب بدون کم و زیاد در اینجا نقل میکنیم تا خوانندگان گرامی جلو چشم خود نهاده سپس ایرادها و پاسخهای ما را نیز بخوانند و داوری کنند آقای رهنما!! چنین مینویسد: «می نویسند: (از کجای قرآن استفاده میشود که زمین مسطح و ستاره ها با آسمان کوبیده است ۱۹). میگویم: برداشت قرآن در باره کیتی که همیشه یاد «آسمانها و زمین» (السموات والارض) میکند، و در یکجا میگوید: «رفع السموات بغير عمد ترونها» (۱) و ستارگان را آرایش آسمان نخست نشان داده میگوید: «ولقد زینا السماء الدنيا بزينة الكواكب» (۲) معنایش جز این نیست که زمینی است یکرویه و هموار، و آسمان هائست که بر روی آن (بیستون) افراشته شده و هریکی

(۱) کسروی در پائین همان صفحه معنی آیه را چنین نوشته: «افراشت آسمانها را باینکه ستونی باشد و شما ببینید»

(۲) معنی این آیه را نیز در حاشیه چنین نگاشته: «پست ترین آسمان را با ستارگان آرایش دادیم»

روی دیگری میباشد و ستاره‌ها آرایش آسمان نخست است که بآن بسته شده و با چون میخ کوبیده گردیده. اینگونه جمله‌ها در قرآن جز با هموار بودن زمین نتواند ساخت و اینست مسلمانان زمین و آسمان را جز بدانسان که یاد کردیم نشناخته بودند. ولی من اینرا دلیل نمی‌آورم و نمی‌خواهم میدان بسخنان دور و ددازی دهم. يك دليل روشن دیگری یاد می‌کنم: در داستان ذوالقرنین در قرآن گفته میشود «حتی اذابلغ مغرب الشمس و جدھا تغرب فی غین حمئة» (۱) باز گفته میشود: «حتی اذابلغ مطلع الشمس و جدھا تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا» (۲) در باره این داستان سخنان بسیاری رانده شده. ولی من از همه آنها چشم پوشیده تنها بدو جمله: (بلغ مغرب الشمس) و (بلغ مطلع الشمس) می پردازم آیا رسیدن بفرو دگاه خورشید یا بدر آمد گاه آن جز با یکرویه بودن زمین تواند ساخت؟ آیا با کرد بودن زمین کسی بفرو دگاه یا در آمده گاه تواند رسید؟ میدانم خواهند گفت: ذوالقرنین چون بکنار دریا رسید و از دور دید خورشید در دریا فرو میرود آنجا را فرو دگاه خورشید پنداشت می‌گویم: این تأویلست، درآیه نامی از دریا برده نشده بلکه گفته: (دید که در چشمه پراز گل سیاهی فرو میرود) و پیداست که خواستش دریا نیست» (۳). پیش از شروع در پاسخ

(۱) این آیه را چنین معنی نموده: «تا چون بفرو دگاه خورشید رسید آنرا

دید که در يك لجزار فرو میرود»

(۲) این آیه را هم چنین معنی کرده: «تا چون بدر آمد گاه خورشید

رسید آنرا دید که در می‌آید و می‌تابد بکسانی که پوشاکی جز آن تابش

نمیداشتند».

(۳): در پاسخ بدخواهان صفحه ۲۶-۲۷

میگویم: این مرد در این نوشته خود سخنان ضد و نقیض زیاد بکار برده و از کثرت غرور و خود خواهی بهیچوجه متوجه نشده است که اقلاً مراعات آنرا بنماید یکی آنکه دو آیه اولی را در حاشیه بطوریکه ملاحظه میفرمائید یکجور معنی کرده و در متن جور دیگر معنی نموده است، باید پرسید که آقای نویسنده! کدام يك از آنها درست است؟ ۱۹. اگر معنائیکه در حاشیه نوشته شده است صحیح است، پس معنائی که در متن دیده میشود چیست؟ ۲۰. اگر معنای متن درست است معنای حاشیه برای چیست؟ ۲۱. ممکن است بگوید: معنی حاشیه تحت اللفظی است و معنی متن مدلول کلام است. می گویم: خود کسروی نام اینگونه مدلولات را اگر صحیح باشد، تأویل گذاشته و نمی پذیرد و در پیمان و پرچم و سایر نوشته های خود در پیرامون تأویل سخنان زیادی رانده و سخت نکوهش نموده است، نمیدانیم چه دلیل در این دو آیه علاوه بر اینکه تأویل نموده از خود نیز چند چیزی بر آن افزوده است؟ ۱۹. و بکدام منطق آیه ها را در این معنی انحصار داده و می نویسد: «معنایش جز این نیست که زمینی است یکرویه و هموار...»!!

آیا در کجای آن دو آیه نامی از زمین برده شده است که تا یکرویه و هموار بودنش را برساند؟ ۲۰. در کدام يك از آنها بیان شده است که آسمانها هریکی روی دیگری میباشد؟ ۱۹. از کجای آن دو آیه در می آید که ستاره ها به آسمان بسته شده و یا چون میخ کوبیده ا گردیده است؟ آیا این گونه نوشته زور کوئی و افتراء و تهمت بی شرمانه نیست؟ ۲۱. آیا معنی برانگیخته کی و راهنمایی این است که بکلام خدا افترا و بهتان بندد. و دیگر آنکه تعجب در این است که همچو مردی با چنین رشته

تاویل را نمی پذیرد. . . تعجب آمیز تر اینست که در يك صفحه نوشته خود خجالت نکشیده بکلام خدا از پیش خود معنی می بافت و استدلال می کند و هنوز مرکب آن خشك نشده دوازده سطر بعد از آن معنی صریح آیه دیگر را نمی پذیرد که تاویل است ، چرا ؟ بجهت این که در آن آیه نامی از دریا برده نشده است ! آیا همچو کسی برانگیخته از جانب خدا تواند بود ؟ آیا همچو فرد متقلب و متلونی لیاقت راهنمایی را تواند داشت ؟ .. ای خوانندگان گرامی ! شما بخوانید قضاوت کنید : تنها این نوشته نیست ؛ بلکه نود درصد نوشته های او چنین است .

اما پاسخ : اولاً ما وقتی که آیات قرآنی را با دانشهای کهن و نو تطبیق میکنیم می بینیم با دانشهاییکه قرنهای گذشته و امروز بوسیله اکتشافات جدید از میان رفته سازش ندارد ، بلکه با علوم مسلم و متقن امروزی کاملاً سازش دارد و از این رو میدانیم که پیغمبر اسلام (ص) بحقایق ، علوم آشنا بوده است ، مثلاً همین دو آیه را که کسروی بیان کرده است مورد دقت و مطالعه قرار داده و میگوئیم :

این دو آیه با دانش کهن و هیئت بطلمیوسی ابداً سازشی ندارد زیرا هیئت بطلمیوسی قایل است بر اینکه زمین نیست سه چهارم آنرا آب احاطه کرده و دور مجموع خاک و آب را هوا گرفته و کره هوا را کره آتش از هر سو بعل گرفته و کره آتش را فلک قمر احاطه نموده و فلک عطارد فلک قمر را و فلک زهره فلک عطارد را و فلک خورشید فلک زهره را و فلک مریخ فلک خورشید را و فلک مشتری فلک مریخ را و فلک زحل فلک مشتری را و فلک ثوابت که همه ستاره ها بپیکره آن چون میخ کوبیده شده است فلک زحل را و فلک الافلاک که آنرا فلک اطلس نیز نامند فلک ثوابت

را احاطه نموده است! پس بنا بر این تقریر همه افلاك هشت گانه و کره آتش و کره هوا و زمین در شکم فلك نهم جا گرفته اند! و این عقیده با هیچیک از آن دو آیه سازگار نیست اما آیه اول میگوید: «برافراشت آسمانها را بدون ستونها، ای که شما آنها را ببینید»، بطوریکه اشاره شد بهیچوجه در این آیه گفتگوئی از زمین نشده است. اصلاً موضوع مطلب در این زمینه نیست و همچنین معنای اینکه هر یکی از آنها روی دیگری میباشد از مضمون آن آیه بهیچوجه در نمیآید و بر اهل فن و دانش پوشیده نیست که آیه نامبرده کاملاً دلالت دارد بر اینکه آسمانها را ستونها نیست که دیده نمیشود و آن ستونها همان ناموس جاذبه است که در هر يك از كرات آسمانی موهبت الهی است و قوه جاذبه چیزی نیست که دیده شود و بادلات تضمنی فهمیده میشود که مراد از آسمانها همان نظام شمسی است که در فضای لایتناهی تحت ناموس جاذبه با يك اسلوب خلل ناپذیری شناسایی میکنند و میروند و این با روش بطلمیوس ابداً سازگار نیست.

اما آیه دوم صراحت دارد بر اینکه آسمان دنیا بنیور ستارها آرایش داده شده است و این آیه هیئت بطلمیوس را رد مینماید، زیرا بطوریکه شرح دادیم در هیئت بطلمیوس فلك هشتم دارای کواکب است و بهمین جهت آنرا فلك البروج نیز مینامند و میگویند «هر يك از آن کواکب در ثخن فلك خود چون میخ کوبیده شده است» و آن فلك، آسمان فلك هفتم و بلند ترین آسمانهاست نه آسمان زمین که در آیه بر پست ترین آسمانها تعبیر شده است، کسانی که میخواهند کاملاً از معنای آیه مستحضر باشند بکتاب «اسلام و هیئت» ترجمه «الهیة والاسلام» تألیف حضرت

آیت الله استاد بزرگوارم علامه شهرستانی مراجعه نمایند که ما را بیشتر از این مجال نیست .

ثانیا؛ اشکالاتی که بر آیات ذوالقرنین شده از
 طرف مسیحیان بوده و پاسخ آنها را علمای اسلام
 در پیرامون آیات
 ذوالقرنین

داده اند خصوصاً مرحوم آیت الله شیخ محمد

جواد بلاغی در کتاب «الهدی الی دین المصطفی» و آیت الله شهرستانی در کتاب «الهیة و الاسلام» و در مجموعه «شرفیات» بطور وضوح عنوان نموده و جواب داده اند و کسروی گویا بر خود لازم دانسته که از یهود و نصاری و بهائیه و سایر ماجراجویان بتدین اشکالات و ایرادات را بگیرد و نسبت بخود داده و خود را جلویارانش مرد دانش قلمداد کند ! در هر صورت ما همه ایرادات و اشکالاتی را که در پیرامون این آیات شده است بیان نمیکنیم زیرا بطوریکه اشاره شد همه آنها در کتاب «الهدی» و «اسلام و هیت» و «شرفیات» بیان و پاسخ هر یک داده شده است .

چیزی که در اینجا مورد بحث است پاسخ نقطه اساسی ایراد کسروی است و آن دو جمله «بلغ مغرب الشمس» و «بلغ مطلع الشمس» است که کسروی میگوید : رسیدن بمغرب و شرق با کروی بودن زمین نمی سازد پس قرآن بالسان دانش زمان خود سخن رانده و غیر از آن را نمی داند ته است او پاسخی که می خواهد برای همین ایراد خود می خواهد ، که اگر پاسخ خرد پذیری داده شد پیمان بسته که از حرفهای خود در گذرد اینک ما پاسخ او را میدهم اگر ببینان خود عمل نمود چه بهتر و گرنه میزان حرفهای او بر همه اهل دنیا معلوم خواهد شد ..

میگویم : در هر لغتی از لغات دنیا کلماتی بکار برده میشود که فقط برای

تفہیم و تفہام است و معنای حقیقی ندارد مانند: جلو، عقب، بالا، پائین، راست چپ، و مانند اینها که همه اش اعتباریات و نسبی است و توانند همه آنها در يك نقطه جمع شوند و هر يك نسبت بجهتی نام مناسب خود را داشته باشد پس ممکن است همان جلو نسبت بکسی دست راست و نسبت بکس دیگر چپ و نسبت بدیگری بالا یا پائین یا عقب بوده باشد و از این قبیل است کلمه مشرق و کلمه مغرب زیرا هیچ دانشمندی و هیچ دانشی از دانشهای هیئت قدیم، مشرق معین یا مغرب حقیقی برای خورشید معین نکرده اند، خواهم زمین را يك رویه و هموار بدانند و خواه کروی بدانند و در هیچ دوره از ادوار گذشته جهان کلمات شرق، غرب، مشرق، مغرب الشمس، مطلع الشمس در فرودگاه یا در آمدگاه معینی استعمال نشده است تا اینکه مرا از مغرب الشمس یا مطلع الشمس در آیات مزبوره آن جاهای معین باشد، بلکه درجهائی استعمال شده که خورشید از آن جهات طلوع نموده یا در آن جهات غروب میکند و این معنی بانداز روشن است که هیچ کودنی نمیتواند آنرا انکار نماید.

و امروز که کروی بودن زمین جای تردیدی نیست، باز میبینم که دانشمندان عالم روی زمین را بدو بخش تقسیم نموده و بخشی را مغرب زمین و بخش دیگر را مشرق زمین می نامند و همچنین هر کشوری را در تقسیم بندی دارای مشرق و مغرب و جنوب و شمال دانسته و میدانند پس کلمات مغرب الشمس یا مطلع شمس بفرودگاه و یا در آمدگاه حقیقی خورشید گفته نشده و نمیشود بلکه مغرب الشمس بجهتی گفته میشود که خورشید در آن جهت غروب میکند. و مطلع الشمس سمتی اطلاق میشود که خورشید از آن سمت طلوع مینماید و در همه ادوار سابقه نیز بهمین

منوال بوده است . .

اما کلمه «بلغ» که بمعنای «رسید» است باملاحظه آنچه که گفته شد کاملاً روشن و آفتابی میگردد که مراد از آن رسیدن بسمت مغرب و بسمت مشرق است و معنای آیه هاجنین است : «تا اینکه رسیدن و الزقرنین بسمتی که خورشید در آن سمت غروب مینماید» و «تا اینکه رسیدن و الزقرنین بجهتی که خورشید در آن جهت طلوع مینماید».

البته من هنوز ندانسته‌ام که ذوالقرنین از کدام نقطه زمین حرکت کرده و بکجای روی زمین کس مشرق او و بکجای آن که مغرب او بوده رفته است . ولی همین اندازه معلوم شده است که پادشاه بزرگی قطعاً باین نام «ذوالقرنین» بوده و مسافرتی سمت مشرق و مغرب نقطه مسکونی خود نموده و قرآن قصه او را بیان فرموده است (۱). و رسیدن او بسمت مشرق یا بسمت مغرب محل خود ، بهیچوجه اشکالی نداشته و ندارد چنانکه می بینید کسی که از تهران بطرف خراسان میرود و بمشهد میرسد صحیح است بالغت عرب گفته شود فلانی بمطلع الشمس رسید یا اگر مسافری بکرمانشاه بوردرست است که گفته شود فلان مسافر بمغرب الشمس رفت یا بآن رسید . و معلوم است که در هر دو ، مراد سمت و جهت است و اینگونه استعمالات از نخست بوده و اکنون نیز میباشد .



گذشته از همه اینها چنین فرض کنیم که پیغمبر اسلام علوم زمان خود را میدانسته و در علم هیئت ، پیروی از بطلمیوس نموده است ! آیا

(۱) : برای مزید اطلاع در این زمینه به تفسیر بزرگ «الهمیزان» تألیف استاد علامه طباطبائی که این بخش آن زیر چاپ است ، مراجعه شود (س.خ)

در کجای هیئت بطلمیوس برای خورشید در روی زمین يك فرودگاه و يك درآمد گاهی ثابت نموده است تا کسی بتواند بآنها برسد ۱۹ .

هیئت بطلمیوس بطوریکه شرح داده شد خورشید را در فلک چهارم ثابت نموده و فلک چهارم از زمین که بعقیده بطلمیوس مرکز عالم است مسافت زیادی دارد و چگونگی میشود خورشیدی که در فلک چهارم است در روی زمین برای خود فرودگاه حقیقی یا درآمدگاه واقعی داشته باشد که تا چشمه گل آلود سیاهی فرورد ۱۹ . و یا آدمی بتواند بآنها برسد ۱۹ علاوه بر این، قطر شمس در نظر بطلمیوس و پیروان او یک دوشصت برابر قطر زمین ماست با این وصف چگونگی میتوان گفت که در روی زمین خورشیدی باین بزرگی در چشمه فرورد ۹ .

و نیز در هیئت بطلمیوسی ثابت است که سه چهارم زمین را آب گرفته در اینصورت باید فرودگاه و درآمدگاه خورشید در آب باشد نه در خشکی و رسیدن بآنها غیر ممکن خواهد بود.

پس اگر چنانچه ادعای کسروی را موقتاً بپذیریم و بگوئیم که پیغمبر اسلام (ص) دانشهای زمان خود را میدانسته ، باز ناچاریم بگوئیم که مراد از معزب الشمس، یا مطلع الشمس، همان جهت مغرب خورشید و سمت مشرق آن بوده است و بنا بر این ادعای کسروی بر این که آیات نام برده يك رویه و هموار بودن زمین را میرساند متکی بدلیل خرد پذیری نیست، بلکه از روی غرض یا مقتضای مرض است و گر نه هیچ ربطی بموضوع بکروی و هموار بودن زمین ندارد.

اما جمله «فی عین حمئة» با معنای ساده «وجدها» هیچگونه اشکالی نخواهد داشت زیرا «وجد» بمعنی «یافت» است و «یافت» رادر

موارد گمان و پندار استعمال کنند و کسروی که بمعنی «دید» بکار برده پاک غلط و نادرست است و این معنی در هیچ فرهنگی نیامده است پس معنای آیه چنین میشود. «ذوالقرنین خورشید را چنین یافت که در آب گل آلود سیاهی فرو میرود» یعنی بنظر او چنین آمد و پند داشت که خورشید بآب گل آلود سیاهی فرو میرود.

و بر فرض اینکه «وجد» بمعنای «دید» هم باشد باز ایراد کسروی وارد نخواهد بود، زیرا پس از اثبات این که مغرب و مشرق اعتباری است، دیدن ذوالقرنین مانند دیدن کسی است که دایره جواله را می بیند.

اکنون هنگام آن رسید که روی سخن خود را بخوانند گان گرامی متوجه نموده و بگویم: ای خوانندگان خردمند و ای خردمندان دانشمندان! این گفتار، ایرادهای او را نوشتیم و ایرادات خود را در پیرامون نوشته های او بیان کردیم و پاسخ ایرادهای او را دادیم شما بخوانید و قضاوت کنید اگر نوشته های ما درست و خردپذیر است، باید کسروی بنا به پیمان خود از همه حرف های خود درگذرد و گرنه اگر پاسخی دارد بنویسد، بنویسد ببینیم در برابر آن همه ایراد های ریشه داری که بنوشته او نمودیم چه می گوید؟ بنویسد ببینیم در مقابل پاسخی که دادیم چه عذری می آورد؟ ... (۱)

عذری که خرد پذیر باشد و مغالطه و سفسطه نباشد. و اگر پیمان خود وفا نکند یا پاسخی که در خور پذیرفتن باشد ندهد، همه بدانید

(۱): لازم بیادآوری نیست که این کتاب در زمان حیات کسروی چاپ و منتشر شد و از پاسخگویی عاجز ماند ولی به پیمان خود عمل ننمود و بکج رویهایش ادامه داد... (س.خ)

که بنیادگار او دروغ و همه حرفهایش بیرنگ بازی و سخن پردازی است و بس .

مقصود ما از این سخن دراز که در این گفتار آوردیم و مایه درد سر خوانندگان گرامی شدیم، آن است که از یکسو پاسخ ایراد کسروی را بدهیم و از سوی دیگر بکسروی و همقطاران او بفهمانیم که دین مقدس اسلام و کتاب آسمانی آن که قرآن است تنها دین و تنها کتابی است که نه تنها با دانش ها سازگار است بلکه، دانش ها هر اندازه پیشرفت کنند عظمت و بزرگی آنها بیشتر جلوه نماید. و ایرادات مخالفین اسلام و اعتراضات دشمنان قرآن مانند کسروی و همراهانش از روی نادانی یا غرض رانی است.

کدام دانش بآیند سازگار است

نا گفته نماند دانشها بر دو گونه است یکی آنکه از راه دلیل و جستجو و آزمایش و فکر و اندیشه پیدا میشود و حقائق را بطوریکه بوده و هست کشف می نماید . و دیگر آنکه از راه پندار و تخیل پیدا میشود، البته مراد ما همان قسم اول میباشد که رفتارش بآیند دوستانه است اما قسم دوم با دین ناسازگار بوده و هست و باید هم چنین باشد زیرا پندار با حقیقت همیشه ناسازگار بوده است ، مثلاً از جمله علومیکه بنیادش پندار است . یکی علم تکوین است که از آغاز آفرینش بحث میکند و بنیادش جز پندار چیز دیگری نیست ، زیرا آنکه گفته است خورشید نخست در فضای توّده بخاری بوده سپس خود بخود چرخیدن آغاز یده و کرّه مستقل شده است و پس از مدتی يك پارچه از آن جدا شده و کرّه زمین را تشکیل داده است دلیلش چه بوده است؟ نه این که محض پندار و فرضیه محض بوده است ؟ . .

شگفت آورتر از آن اینست که کسان دیگر همین ادعار از مسلمات دانسته و روی این حرف بی اساس چنین گفته اند در کره زمین مدت های مدید که معلوم نیست چندین ملیون سال بوده است، نخست گیاه در آمده است سپس حیوانات پدید آمده و پس از آن از بوزینه آدمی پیداشده است! و برای این همه حرف ها دلیلی جز پندار و تئوری در میان نیست و گمانیکه اینگونه دانشها را تحصیل میکنند و مغز خودشان را از اینگونه دانشهای بی پایه آکنده مینمایند خیال میکنند که همه آنها درست بوده و چاره جز پذیرفتن آنها نیست و اگر در دین خلاف آن دانشها را دیدند فوری نسبت خطارا بدین داده و ببین میشوند و دهن را پراز باد نموده و چنین میگویند: لا پلاس چنین نوشته یاداروین چنین گفته است و زبان نبی فرهنگی بمردم دیندار باز نموده و بر دین و آئین و کیش آنها زبان درازی مینمایند و دینداران را فاناتیک مینامند، روی نادانی سیاه باد!

تو کوئی دینداران، نوشته ها و گفته های لا پلاس و داروین و مانند آنها را نمیدانند و یا اگر می دانند از پاسخ درمانده اند و از این جهت کس روی بر خود میبالد و چنین مینماید که پاسخ داروین را تنها او داده است! و ریشه مادیگری را او برافکنده است و حال آنکه او نه تنها پاسخ داروین را نداده است، بلکه خود عقاید داروین را ترویج نموده و مادیگری را بشکل دین و بنام پاکدینی آورده است. . . در هر حال مادر این زمینه بیشتر از این سخن نمیرانیم.

چیز دیگری که باید از آن بحث شود آنست که دستورهای دین را نیز با دانش باید بسنجیم و بدانیم که آیا از این راه هم سازی در میان

سازش دستورهای
دین با دانش

است یا نه ؟

پس از تأمل در اطراف این مسئله نخست باید دستورهای دین را روشن نمائیم که کدام است ۱۹. سپس با دانشها بسنجیم که موافقند یا مخالف؟ دستورهای دین اسلام بر دو گونه است یکی اجتماعی و دیگری انفرادی و دستورهای انفرادی این دین بسیار کم است بلکه میتوان گفت که هر يك از آنها نیز جنبه اجتماعی دارد بدیهی است که این دستورها نسبت بر رفتار و کردار و گفتار هر فردی از افراد بشر است ، یعنی هر کسی در رفتار و کردار و گفتار خود باید مواظبت نماید که بر طبق آن دستورها باشد زیرا آدمی در دوره زندگی خود ناچارست در رفتار و کردار و گفتار خود راهی را بگیرد که در آن راه مصالح و مفاسد شخصی و نوعی امروزی و آینده خود را تأمین نموده و بر طبق آن عمل کند و اینگونه عمل صورت نگیرد مگر با دستورهای روشن دین و بهترین دستورها که از هر جهت جنبه صلاح و فساد را تواند تأمین کند ، دستورهای اسلام است که بعضی از آنها واجب العمل است یعنی باید انجام داده شود و باره از آنها نهی از عمل است ، یعنی باید از آنها اجتناب شود و برخی از آنها در مقام عمل اگر انجام گیرد بهتر است و برخی دیگر اگر صورت نگیرد سودمندتر است . . .

ما وقتی که در این دستورها دقت مینمائیم می بینیم هیچیک از آنها نه تنها با دانش مخالف نیستند بلکه پیشرفت دانشها بیشتر مایه کشف اسرار این دستورها میشود و هیچ دانش چه نو و چه کهن ، پیدا نیست که یکی از دستورهای دین اسلام را نکوهش کند و نپذیرد ، پس ما نمیدانیم مخالفت دانش با دین اسلام در چه باره است ؟ ۱۰۰ اگر در باره خداشناسی است گفتیم که دانشها با خداشناسی نه تنها موافقند بلکه هر يك از آنها در راه خداشناسی دلیل درخشانست و اگر در باره دستورهای دینی است می بینیم که

جنبه مخالفتی در میان پدیدار نیست ، پس نمیدانیم از چه حنبه دانش تواند بادرین اسلام مخالفت ورزد ؟ .

پس اینگونه حرفهای مذموم و این عقیده های مسموم که از اروپا ناشی شده، تنها برای کل آلود نمودن آب است که بلکه بتواند ماهی بگیرند و گرنه پس از دقت در اطراف مسئله، هیچ گونه مخالفتی در میان دین اسلام و دانش نمیتوان دید .

بلی بکرشته احادیثی در کتب مسلمان ها هست که اصلاً مربوط بدین نبوده و بعضی مطالب دور از حقیقت را حایز ندو کسروی و همقطاراناش آنها را برخ مسلمین کشیده و میکوبند دانشهای نوین بادین شما سازش ندارند و اگر کسی بپرسد که چرا سازش ندارند ؟ خواهند گفت بجهت فلان خبر یا فلان حدیث و حال آنکه خود آنها هم میدانند که آن احادیث یا اخبار مربوط بدین نبوده و نیست بلکه ساخته نیرنگ بازاری نظیر کسروی است و بطوریکه بیان شد با اینگونه دغل بازیها میخواهند آب را کل آلود نموده و ماهی بگیرند و مردم بی مایه را فریب دهند و از راه فیروزی پیرنگاه بدبختی بکشند.

۶- اسلام یکی است از جمله نادانی های کسرویست که اسلام را دوتا نه دوتا کرده و این را از زبان عوام الناس یاد گرفته است که در مجالس و محافل ؛ موقع درد دل بایکدیگر چنین میکوبند : اسلام دوتا است یکی آن بوده که در زمان پیغمبر اسلام بوده و یکی هم آنستکه امروز دست ما است .۱

تو کوئی مادر گیتی دو اسلام زائیده یکی را چهارده قرن پیش از این و یکی را هم بعد از آن ولی اولی مرده است ، باید يك مسیح قلابی آن را

زنده کند و دیگری را نابود سازد تا گیتی آباد گردد. روی نادانی سیاه باد!..
 نمیدانم چقدر مردم از خرد دور شده اند، کسی نمیداند که ای نادان مگر
 اسلام موجود دوپای خارجی است که دو تا یا چند تا باشد ۱۱۹. اسلام
 همان شاهراهی است که پیغمبر اسلام بروی جهانیان باز کرد و در گذشت
 و تا پایان جهان همان شاهراه پایدار خواهد ماند اما این کوره راههایی
 که از این شاهراه جدا شده است گناه شاهراه نیست، بلکه تقصیر راهرو
 آنان است که از راه منحرف شده اند و هر يك نامی برخود نهاده اند و گرنه
 دین اسلام همان دین نخست است، تنها چیزی که هست مردم از پیروی
 آن خود داری نموده و تابع هوا و هوس خود شده اند و سازمان
 تبلیغات دینی هم از میان رفته و حال مسلمانان باین روز سیاه رسیده
 است و گرنه دین آهن ربائیست که بدون نرم شدن دلها، سنگدلان را
 بخود جذب نماید دین مگر شمشیر بدست گرفته تا مردم را بزور سر نیزه بزیر
 پرچم خود بکشد؟ اگر این طور بود دیگر چه نیازی بدستگاه تبلیغات دینی
 داشتیم؟ و این خود مایه بد بختی مسلمین بوده که رشته تبلیغات
 دینی آنها بریده و دستگاه تبلیغات دشمنان اسلام قوی تر گردیده
 است و همین باعث شده که مردم از شاهراه بیرون رفته و خود را پیرتگاه
 بی دینی انداخته اند.

و سر این پیش آمد ناگوار تاریخیچه دارد که در جای دیگر
 گفته ایم و در اینجا نیز مختصراً ایراد میکنیم. جنبش مشروطیت که
 در ایران آغاز شد همه علماء جز کمی از آنها با جان و دل
 در آن راه میکوشیدند سپس پاره از آنها که رجاله بازی را دیدند
 عقب نشسته و در بروی خود بستند و از مداخله در امور مشروطیت خود

داری کردند و زمینه هم برای پیشرفت مشروطیت باز شده بود و آنهاییکه از کشورهای بیگانه برای انجام مقاصد شوم خود بایران آمده بودند کارشان را انجام دادند. همان «باسکرویل» امریکائی که کسروی تاریخ هیجده ساله آذر بایگان را بروان او هدیه نموده است! بچه مقصودی در ایران فداکاری مینموده ۱۹. آیا در راه سرافرازی ایرانیان جان خود را باخته یا جان خود را هدف مقصود خویش ساخته و در گذشته ۱۹... این باور کردنی نیست که علماء و بزرگان کشور ایران بنشینند و یک نفر آمریکائی یا قفقازی برای آزادی اهل کشور بیگانه بکوشد و خود را بکشتن دهد...!

در هر حال مقاصد بیگانه ها نخست انجام یافت سپس مشروطیت پیشرفت خود را نمود و زبان بد گوئی بعلماء باز ماند و دستگاه تبلیغات بر ضد دانشمندان کار خود را بجائی رسانید که انبوه مردم را از علما متنفر ساخت و نام مقتضوری را با آنها بیاد کار گذاشت که امروز هم در زبان بعضی از مردم کوتاه فکر مصداق این کلمه تنگبین سلسله علماء است!!

الحاصل بهر وسیله که ممکن بود جدائی میان علما و توده انداخته شد و از هر طرف مبلغین مسلح وارد کار زار گردیده و مردم راست عقیده نمودند، تا این که دولت ستمگر بیست ساله دست بعملیات گذاشت و شرعیات را از برنامه دبستانها و دبیرستانها و سایر معاهد علمی برداشت و جوانان این کشور را بیدین بار آورده و از هر جهت میدان را برای حرف های مزخرف باز نمود تا این که بوضع امروزی رسید: اسلام دوتا گردید، قرآن مایه اختلاف شد... خلافت، خم رنگریزی کسروی فرو رفته و رنگهای کونا کون بر خود گرفت، مشاهده مقدسه بت خانه گردید... به بزرگداشت

و یاد بود مردگان نام وحشیگری داده شد:۱.

خاك بر سر ملتی که احساسات ندارد...۱ ملتی که یکنفر توانست
بیست سال برایش خدمتی کند و فعال مایشاء باشد و در برابر او بطور
زبون و بیچاره شد که نتوانست احساسات خود را ابراز نماید باید برای
چنین ملتی پیغمبری هم از کوی حکم آباد شیرین (کوی خی کشان) بر
آنگیخته شود.

ملتی که پس از این همه آزمایش های گوناگون که در این چهل
سال اخیر برایش رخ داده و از تشیب بفراز و از فراز به تشیب آمده باز
هم بیدار نشده باشد، باید همچو ملتی در زیر پای نامردان لگد کوب شود
و در پایتخت کشورشان بدین و مقدمات و پیشوایان شان ناسزا و دشنام و هرزه
کوئی نوشته شود و چاپ و منتشر گردد و همه در برابر آن خونسردی نشان
دهند و آن آقا بگویند بمن چه؟ «ان لهذا الیت ربایح میه»... و این یکی
بگویند یارو دیوانه است...۱.

آن مرد بگوید اگر تعقیب نکنید تا بود خواهد شد و دلیلش این
است «الباطل يموت بترك كره»! آن تاجر مسئولیت را بکردن علماء انداخته
و در تجارت خود موشکافی بخرج دهد... این بازاری سرگرم خرید و فروش
خود بشود. و دولت و مجلس هم سکوت اختیار کنند و اعتنائی ننمایند...۱.
آیا نگهداری دین اینست؟ از این جهت میگویم خاك بر سر ملتی که
احساسات ندارد:



بر گردیم بر مطلب خود: کسیکه بمسلما نها ریشخند می کند
و می گوید: دین رخت نیست که دودست باشد یکی را بتن کشند و دیگری

را در بقچه نگهدارند (۱) . نباید بگویند اسلام دو تا است مگر اسلام رخت است که دو دست باشد یکی کهنه و کوتاه و دیگری چرك و پاره و هیچیک از آنها بقامت مردم امروزی رسا نیاید و باید يك خیاط هوی و هوس از قماش پندار خود يكدست رخت دیگری مناسب قامت مردم امروز بدوزد ؟

دوباره میگویم اسلام همان اسلام سیزده قرن پیش است و در گوهر او ابداً تغییری نشده است بلکه پیروان آن تغییر یافته و تابع هوا و هوس شده اند و چیزی که مایه اختلاف شده و هر گروه کیشی را اختیار کرده است همین تبعیت هوی و هوس بوده و بس و آن مربوط بدین نیست .

و برای روشن شدن موضوع يك مثل روشن میپردازم : کسانی که از بغداد بشام رفته اند میدانند بادیة الشام صحرائست مسطح که چشم آدمی هر قدر دور بین باشد آثار بلندی در هیچیک از اطراف آن بیابان نخواهد دید و راهی که در این بیابان باز شده است يك جاده بزرگی بود که در هر چهار فرسخی يك علامت منصوب است تا انومیبیلها راه را کم نکنند ولی برعکس مقصود هر راننده که داخل این بیابان شده بهوی و هوس خود از سر جاده منحرف شده و کوره را ههای فراوانی ایجاد نموده اند که اگر کسی به تنهایی یا با گروهی که نا آشنا باشند آن راهها را به بینند متحیر و سرگردان خواهند ماند و چه بسا راه را بر خلاف مقصود بپایند .

من سیزده سال پیش از این که از بغداد بشام میرفتم راننده انومیبیل ماکملابراه آشنا و بلد بود و بغیر از جاد حقیقی راه را نمی پیمود تا اینکه

شبانگاه در تاریکی شب، روشنائی اتومبیل دیگری از طرف شام جلوراه
 مآیدیدار شد و بنزد اتومبیل مآرسیده بادست اشاره کرد اتومبیل مآیستاد ،
 پس از گفتگوی دوراننده معلوم شد اتومبیل نامبرده از بغداد حرکت
 کرده و روبه شام میرود و راهرا کم کرده است و به خیال شام رو بیفداد
 بر میگردد و این گمراهی اود را اثر نابلد بودن و تمهیت هوی و هوس بود که
 کور کورانہ یکی از آن راهرا را گرفته و بالاخره باین نتیجه رسیده بود
 که رهرا کم کرده بودا کنون باید ببینیم که گناه گمراهی را ننده نامبرده
 از جاده بوده یا از پیروی هوی و هوس خود ؟ . . . و اینهمه کوره راههای
 دیگر که در آن بیابان ایجاد شده است از خود جاده بوده است یا گناه
 راهروانان آن ؟ .

نا گفته پیدا است که اگر مواظبت در کار بود و همه از راه راست میرفتند
 آنهمه کوره راهها پیدا نمیشد و مایه سرگردانی کاروانان نمیکردید .
 این مثل از هر جهت درست است و در حقیقت کاروان متدینین دو
 گروهند یکی آنان بوده هستند که در جاده مستقیم راه میروند و کسانی
 بوده هستند که کوره راهها را میپویند از این جهت میگوئیم اسلام یکی
 است نه دوتا یعنی شاهراه خدائی از نخست همان یکی بوده و اکنون
 نیز همان یکی میباشد .

۷- دولت بدین اسلام از بسکه مردم از دین روگردان شده اند ، ابدآ
 نیازمند است هیچ سودی را برای دین قائل نیستند بلکه اساساً
 حاضر نیستند و نمیخواهند فواید دین را بشنوند
 و بدانند و خیال میکنند که دین يك هيكل مهیبي است که تا میتوان از
 آن باید دور شد و باندازه دین رنظر مردم بیقدر شده که حتی روز نامه

نگاران و نویسندگان مانیز از نوشتن الفاظ دین ، خدا ، پیغمبر ، قرآن ، اسلام ، تعمد آ خودداری میکنند مثلاً اگر در **گمرگان** زلزله میشود گناه را بکردن طبیعت انداخته و خشم طبیعت مینامند تو کوئی طبیعت ، شخص باشعوری است که دارای خشم و خشنودی باشد و با اهالی گمرگان خورده حساسی داشته که موقع را مقتضی دیده و کینه بخرج میدهد .

این حرفهای دلخراش دلیل بر آنست که بساط خداشناسی و فواید دین از میان توده برچیده شده و زمینه برای بیدینی (یا پاکدینی) مهیا گردیده است اینها نمیدانند که آسایش و امنیت و اقتصاد و رفیع پریشانی و روح یکگانگی و اتحاد و بالاخره هر آنچه را که ملل دنیا برای حفظ ناموس کشور خود لازم دارند همه اش زیر پرچم دین است ، دینی که اسلام نامیده میشود. همان دین میتواند نیروی بسیار محکمی در دل هر یک از افراد ملت ایجاد کند که صدها قانون یا هزاران پاسبان مانند آنها بتوانند ایجاد نمایند همان دین میتواند مردم پراکنده را ، از گوشه و کنار احزاب گوناگون یکجا جمع کرده و روح اجتماع را بآنها بدمد .

میتواند جلوانا امنیها و جیب بریها و دزدیها و آدمکشی ها را بگیرد ، میتواند فلاکت و نکبت و بدبختی را از میان ملت بردارد ، میتواند از هزینه دولت ملیونها تومان بجهت کوتاه کردن سازمانهای عریض و طویل برای درد دیگر دولت نگاهدارد ، میتواند درستکاری و راستگوئی و امانت داری و دستگیری از فقرا و ناتوانان را بدون هیچ اجباری بگردن ملت تحمیل نماید ، میتواند ملت را بسلحشوری و سربازی و فداکاری و تیراندازی و ورزش و بالاخره بنگاهداری کشور از هر جهت آماده نماید میتواند کارهایی بکند که روز نخست کرده و بدینا تکان داد .

پس چرا اکنون ناتوان شده است ؟ بدیهی است عدم توجه اولیای امور و رجال کشور، این خورشید درخشان و این ماه تابان را زیر ابرهای نسیان گذاشته و باین وضع برای ترقی و تعالی کشور و چاره دردهای گوناگون ملت ، بیجادست و پامیز نند و نتیجه هم بر نمیدارند .

پنجست میگوئیم دولت بدین اسلام نیازمند است ، دولت و وزراء و مجلس و سایر رجال آن اگر بخواهند ملت خود را بفروری و سعادت برسانند و در نمایشگاه جهان بهترین ملل دنیا نشان دهند منحصرأ راهش همان راه دین است که بوسیله يك دستگاه تبلیغاتی منظم ، آن خورشید حقایق را از زیر ابرهای او هام و خرافات بیرون آورده و جهان تمدن و جهانیان را منور نمایند و این کاریست که دیر یا زود خواهد شد . ما می خواهیم بدست دیگران نشود و گرنه این همه هیاهو ها و داد و فریادهای بیجا ثمری نخواهد داد زیرا بیدینی درمرکز ایران قد علم کرده ملت و دولت را در آبنده نزدیک سخت تهدید خواهد کرد. اگر خواهید بیدار شوید اگر بیدارید کار کنید و خود را نجات دهید.

این خود آئین خدا ئیست هنگامیکه مردم از
۸ - پاکدینی پاک
بیدینیست

دین رو گردان شدند يك جنبش دینی برپا شود تا حقایق دین ، مردم رو گردان را بخود متوجه ساخته و همه را بزی پرچم خویش درآورد و راه این جنبش همیشه بوسیله نهضت يك دسته از بیدینان بوده که در اثر بی مبالائی دینداران رخ داده است و کسانی جرأت نمود و نسبت بحقایق دین زبان درازیها و بد گوئیها و خورده گیریها کرده اند و متدینین را بجنبش آورده و دانشمندان را تکان داده اند تا حقایق دین را دوباره بیاد مردم آورند .

از روی همین آئین در این عصر فرهنگ و دانش، بیدینی بنام پاکدینی دینداران را بجنبش آورده است و هر کسی در گوشه و کنار کتابهای منتشره آنرا تحت مطالعه آورده و مطالب ناخردانه آنرا یکایک برشته تحریر می آورند تا بهتر عظمت اسلام برای مردم روشن شود اما کلمه پاکدینی که تازه مرادف بیدینی شده است تاریخچه مختصری دارد که برای خوانندگان شرح آن داده میشود :

بطوریکه در گفتار دوم این بخش گفته شد : نگارنده مدتی با کسروی مربوط بوده و با او در تهران چندین بار ملاقات نموده و گفتگوهای کرده ایم که یکی از آنها را در این گفتار می آوریم تا علت پیدا شدن این نام «پاکدین» برای خوانندگان روشن شود .

از تاریخ ۱۳۱۲ مهنامه پیمان در تهران انتشار یافته و تا سال ۱۳۱۴ یعنی تاغریب دو سال ناموشانی از این واژه ادعائی «پاکدین» نبوده تا سال ۱۳۱۴ من مسافرتی پنهان کردم و یک شب در منزل کسروی مهمان بودم در آنشب خیلی حرفها در میان ما جریان داشت که در موقع خود نوشته خواهد شد ، از جمله یکی این بود که کسروی بمن چنین گفت : اکنون که برای برداشتن خرافاتی که بر دین اسلام عارض شده و امروز مردم گرفتار آن شده اند برخاسته ایم خوبست نامی برای خود مان بگزاییم . من گفتم : ما اگر این کار را برای خدمت بدین و خشنودی خدا میکنیم چه نیازی بنام خواهیم داشت ؟ گفت باید دسته که بما خواهند پیوست معلوم گردد و جماعت ما معین شود شما چه نامی بنظرتان می آید ؟ گفتم نامی بنظر من نمی آید گفت : پاکدین چه طور است ؟ گفتم : دین خود باید پاک باشد قید پاک قدری خنک میشود ،

گفت : مقصود من همان دین اسلام است و آن دین نسبت بدینهای دیگر با پاکی و بی آکی ممتاز است پس خوب است که خودمان را پاک دین نام نهم دیگر من ساکت شدم و بنا شد که همان نام را در مکاتبات خود بکار بریم از این رو بعد از این تاریخ در نامه های خود این کلمه را بکار میبردیم حتی آقای صدیقی نخجوانی که یکی از نویسندگان زبردست تبریز است و شاعر خوش قریحه و شخص متدین و خدا پرست است (۱) و در آن زمان با دارنده پیمان رابطه داشتند و خیلی از اشعار و مقالات او در پیمان چاپ شده است ، از این نام گذاری خرسند شده و اشعاری را در این باره انشاء کرده و چنین گفت : ما پاک دینیم و پاک دینیم الخ - و این اشعار بطوری مورد تحسین این مرد قرار گرفت که در نامه مورخه ۱۵ آبان ۱۳۱۵ بمن چنین مینویسد: «با آقای صدیقی پاسخ نامه شان ننوشته ام و بزودی مجال نوشتن نخواهم داشت شعرها شان آنچه سانسور جلو گرفت چاپ میشود از شعرهایی که در زمینه (پاک دینان و پاک دینان) سروده بسیار خرسندی دارم» .

این بود تاریخچه پیدا شدن این نام «پاک دین» در حقیقت این نام حزبی بود و از سال ۱۳۱۷ پاک دینی روبه بیدینی نهاد . نخستین کسی که از این حزب جدا گردید همان آقای صدیقی بود و من در آن زمان بیفداد منتقل شده بودم و جز از نوشته های پیمان و یک رشته مکاتبات خصوصی او آگاهی دیگری از جریانات امور و عملیات او نداشتم تا اینکه مکتوبی از آقای صدیقی بمن رسید که در آن نامه اشعار داده بود که آقای کسروی

(۱) مؤلف کتاب «خیام پنداری» که با قلم شیوای خود در آن کتاب ثابت

کرده است که خیام رباعی گو، غیر از حکیم نیشابوری عمر خیام ریاضی دان است همه خوانندگان گرامی مطالعه آن کتاب سودمند را توصیه میکنم .

در یکی از انجمنهای تبریز گفتگو کرده و خلافت را مطابق عقاید سنی‌ها اثبات نموده و درباره امام‌زمان هم حرف‌هایی زده که مشعر بانکار آن می‌باشد نوشته بود که من رابطه خود را با او قطع کردم . یاد دارم در پاسخش نوشتم که هنوز زود است و من هم از نوشته‌های او بوی بیدینی را احساس کرده‌ام ولی باید روی موافقت نشان دهیم تا هر چه در دل دارد بگوید پس از آن با دادن پاسخ رسوایش کنیم .

در این میان نامه از کسروی رسید که از آقای صدیقی گلایه نوشته بود که او در تبریز همه جانشسته و عنوان میکند که ما امام زمان را انکار کرده‌ایم و حال آنکه همچو چیزی از من نشده است و آن نامه نیز موجود است و ما همه نامه‌های او را در بخش دوم بخواست خدا خواهیم آورد مقصود آنستکه پاک‌دین نخست نام حزبی بود سپس رفته رفته نام بیدینی گردید و پس از ملاحظه نوشته‌های او که در پیرامون دین نوشته است برای همه روشن خواهد شد که پاک‌دینی پاک بیدینی است زیرا عقایدی را که او ابراز مینماید علاوه از اینکه بیدلیل است مخالف همه ادیان دنیا و عقاید ملیین جهان میباشد و معنی بیدینی هم جز از این نیست .

گفتار پنجم

در پیرامون وحی

ما این گفتار را در شماره سوم و چهارم و پنجم مجله «هر از» انتشار دادیم و در این کتاب همان گفتار را با مختصر تغییری نیز میآوریم تا کسانی که شماره‌های نامبرده را نخوانده‌اند در این کتاب بخوانند و پی به بنیادکار کسروی ببرند و بدانند که بروی چه اساسی است؟:

کسروی در بخش دوم کتاب «ورجاوند بنیاد» چنین مینویسد: «فرهش آنست که خدا کسی را بآمیغها دانا گرداند و برای تکان دادن بفهم‌ها و خردها و نبردیدن با نادانی‌ها و کمراهی‌ها برانگیزد» (۱) من نمیدانم این معنی را که او بوحی داده است در کدام قاموس و فرهنگ بوده و از روی چه دلیلی و منطقی میباشد؟ اگر بگویم: این معنی هم خود بمن وحی شده است و دور هم از ساخته فلاسفه است و نباید پذیرفت دیگر حساب پاک است و قضاوت را بعهده خوانندگان باید گذاشت و گرنه باید پرسید چه دلیلی بر این مدعا دارید؟.

موضوع وحی یکی از مسائل مشکله است که باید در اطراف آن بحث عمیقی شود تا درست معنای صحیح آن روشن گردد و وحی که مخصوص برانگیخته است کاملاً مبرهن شود و مادر این بخش از بحث این موضوع معذرت میخواهیم و ببخش دوم وعده میدهیم که بخواست خدا این موضوع را کاملاً تشریح نمائیم ولی در اینجا ناچاریم قدری بیشتر سخن

را نیم و اشتباه بزرگی را که از کسروی در این معنی شده است بخوانند گمان
ارجمند بیا گاهانیم بشرط اینکه بادقت تمام در اطراف اعتراضات ما
توجه فرمایند که مطلب قدری باریک و نوشته کسروی هم خیلی تاریک
است و ما تا آنجا که میتوانیم با عبارات ساده می نویسیم تا همه کس بفهمد
و قضاوت کند .

معنائی که کسروی بوحی داده است علاوه بر اینکه بی دلیل است
بر طبق عقیده خود او نیز نادرست است زیرا وحی از کارهای شکفت خداست
و بنا بادائیکه در همان کتاب «ورجاوند بنیاد» نموده است (۱) خدا برای
کارهای خود آئینی نهاده است یعنی خدا کاری را بدون اسباب طبیعی
صورت نمیدهد و مثالی که آورده است دعا و تضرع را ذکر کرده که دعا و
تضرع ابداً آئین خدائی را تغییر ندهد و بهیچ وجه بادعا بلا برنگردد و با
تضرع بیمار شفا نیابد بلکه باید هر کار را از راهش و با افزایش کرد .

و بنا بر این ادعا میگوئیم آقای رهنما ! خدا برای دانا گردانیدن
بحقایق و تکان دادن بفهمها و خردها نیز آئینی نهاده است و آن چند چیز
است: یکی تحصیل علوم که مردم میتوانند از این راه بحقایق دانا شوند
دیگر آزمایش که با یک رشته از آزمایشها کسانی توانند بحقایق دانا
گردند سومی و کروی اندیشه است که پاره از حقایق برای مردم از این
راه روشن میگردد و غیر از این راهها راه دیگری برای درک حقایق
نداریم و آئین خدا هم همانها بوده و هست دیگر خودی خود کسی را بحقایق
دانا گردانیدن بیرون از آئین است و باور کردنی نیست و بطوری که در
همان کتاب مینویسد: «تواند بود که کسی هزار سال زنده ماند : نتواند
بود مرده ای بجهان باز آید : نتواند بود که از سنگ شتر در آید .

تواند بود که آفتاب بر گردد . هر چه از این گونه گفته شود باور نکردنی است، (۱) .

ماهم میگوئیم : تواند بود بدون تحصیل یا آزمایش یا فکر، کسی خود، بخود بحقایق دانا گردد و همچو کاری باور کردنی نیست اگر بگوید از همان راه فکر و اندیشه وحی میشود میگوئیم : این نیرو در همه افراد بشر موجود است همه دارای فکر هستند و هر کس با اندازه خود از این نیرو بهره‌مند است پس بهمه وحی میشود دیگر اختصاص بکسی نخواهد داشت پس گفتن اینکه فرهش آنست که خدا کسی را بآمیغها دانا گرداند غلط و نا درست است .

ممکن است بگوید : آئینی را که ما گفته‌ایم در باره جهان است که از روی يك آئین میگردد و مربوط بوحی نیست میگوئیم : پس وحی چیست؟ اگر کار خداست برای کارهای خدا آئینی را قائل شده است باید این کار هم از روی آئین باشد اگر کار خدا نیست بلکه کار خود آدمی است باز کارهای آدمی هم از روی آئین است و حال آنکه خود عبارت حاکی است که وحی کار خداست . اگر گفته شود که وحی یکی از کارهای مخصوص خداست که در موقع لزوم آنچه خواهد و بهر که خواهد باراه مخصوصی وحی کند می‌گوییم : اگر همه چو اعترافی را کسروی بنماید باید خیلی از نوشته خود را پس بگیرد و آن اعتراضات بیجای خود را بی‌مورد بداند زیرا برای خدا کارهاییست مخصوص و دستش بسته نیست میتواند هر کار را که صلاح بداند بکند میتواند کسی را هزار سال بلکه هزاران سال زنده نگه دارد ، میتواند مرده را بجهان باز گرداند، میتواند آفتاب را بر گرداند ، میتواند از سنگ شتر بیرون آورد و هر چه از این گونه

است همه باور کردنی است ..

روشنتر بگویم : ما از بند چهاردهم بخش یکم « ورجاوند بنیاد »
 نتیجه میگیریم که جهان از روی آئینی میگردد و نیز برای کارهای
 خود آئینی نهاده است و هر کاری باید از راهش و افزایش بشود و از بند
 هفتم بخش دوم همان کتاب که موضوع وحی است استفاده میکنیم که
 وحی کار خداست و از این دو بند نتیجه میگیریم که باید وحی هم از
 روی آئینی و از راهش و افزایش باشد و گسروی باید راه و افزایش را
 بگوید که چیست ؟

اگر بگوید : همان فکرواندیشه وحی است گفتیم که فکرواندیشه
 در همه افراد بشر موجود است در این صورت باید گفت که وحی بهمه کس
 می شود پس وحی که مخصوص برانگیخته هاست کدام است ؟ .. و رام و افزار
 آن چیست ؟ ..

ناچار است یا اصل موضوع وحی را از کتاب « ورجاوند بنیاد »
 (که سراپا آمیغهاست ۱۱) بردارد یا ادعای اینکه خدا برای کارهای خود
 آئین نهاده است پس بگیرد .

در هر صورت خیلی از اعتراضات کسروی که در کتابهای خود نموده
 است بی مورد خواهد ماند منتظریم که چه پاسخی بدهد ؟ .. در اینجا من
 یکم آذر، جلو یاران خود ضمن گزارش چگونگی وحی که باوشده است
 آیه « فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید » و آیه « الم نشرح لک صدرك »
 را برای اثبات مدعای خود گواه آورده و تصریح کرده است که وحی جز
 برداشته شدن پرده ازینش نیست . و ما در بند دوم گفتار سوم همین کتاب
 نبرنگ بازی او را در باره این آیه ها نقل نموده و بیان کردیم که این

آیات بهیچ وجه مربوط بوحی نبوده و نیست .

این مرد در آخر بیان خود در کتاب یکم آذر چنین نوشته : «آمدن و رفتن فرشته و پرده برخاستن با خدا همه افسانه است» یعنی آمدن جبرئیل بر پیغمبر اسلام (س) دروغ و ساخته می باشد و وحی همان است که پرده از بینش آدمی برداشته شود در این صورت بر انگیزخته نیازی بواسطه ای نخواهد داشت پس آمدن و رفتن فرشته بیهوده خواهد بود از این رو ادعای مسلمانان بر آمدن جبرئیل افسانه است و نیز در نوشته های دیگر خود پس از اشاره بر اینکه تنها او معنای درست وحی را دریافته است بر خود بالیده و مثلی را بیان نموده است که ساده لوحان و بیمایه گان را کاملاً فریب دهد. چنین گفته : کسی که بتواند بوسیله تلفون مطالب خود را به آسانی بگوید دیگر چه نیازی بوسائل مشکله خواهد داشت ؟ ۱۴ . و بکار بردن همچو وسائلی در این مورد لغو و بیهوده خواهد بود. همچنین است در اینجا خدائی که بتواند مطلبی را بدل کسی اندازد. دیگر چه نیازی بفرستادن فرشته خواهد داشت ؟

با این توانائی آیا فرستادن فرشته کار بیهوده نخواهد بود ؟ ۱۴ ... این فشرده حرف هائیکه کسروی میگوید. ما میگوئیم در این حرفها چند نادانی رویهم آمده :

۱- تلفون را مثل آوردن در این مورد پاك غلط و نادرست است . زیرا گفتگوی ماسر همان دستگاه تلفون است که میان آفرید کار و یک بر گزیده خود چگونه صورت میگیرد ؟ .. یعنی بطوریکه راه و افزار گفت و شنود میان آدمیان دور از همدیگر دستگاه تلفون است باید راه و افزار وحی هم معلوم گردد که چیست ؟ ... بلی اگر راه و افزار گفت و شنید میان

آفرید کار و آفریده خود معلوم بود تلفون را مثل آوردن خیلی به جابود ولی هنوز معنای وحی که روشن نگردیده است مثل تلفون هم پاك بیمعنی است.

۲. فرض کنیم که وحی همان بدل انداختن است و بودن واسطه کار بیهوده میباشد و همه حرفهای کسروی هم از همان راه وحی است آیا واسطه بودن او از طرف خدا بآفرید گات دیگر کار بیهوده نیست ؟ ... آیا در بیهوده بودن واسطه چه جدائی میان فرشته و آدمی تواند بود ؟ ...

۳. خدائیکه میتواند آنچه خواهد بهر که خواهد یکسره فرهد آیا نمیتواند آنچه خواهد بهمه کس فرهد ؟ ...

۴. اگر پای نیاز بمیان آید آیا چه نیازی يك آفریده خواهد بود که خدا تنها باو وحی کند و دیگر آفریده گانش را بی بهره نماید که تا این همه هو و جنجال پیش آید و زائیده گان يك کشور بجانب هم دیگر افتند ؟ ... نمیدانیم خدا را چه میپندارد که این گستاخیه را می نماید ؟ ...

آخر و حییکه بدل انداختن باشد کار دشواری نیست در همه آدمیان دل موجود است و خدا هم میتواند حقایق را یکسره بدلها اندازد پس چرا وحی باین آسانی به همه افراد بشر نمیشود که همه بحقایق دانا گردند و خون یکدیگر را نریزند و نجنکنند و برادرانه زنند ؟ ... و دیگر اگر استدلال کسروی درست باشد و دلیل خرد پذیری بیاورد باز امتیاز یکی بر دیگران محتاج بدلیل خواهد بود زیرا همه افراد بشر نسبت به آفرید کار خود یکسانند و بدون جهت خداوند کسی را بر دیگران ترجیح نمیدهد

و همچو کاری باور کردنی نیست.

کسیکه روی کتاب «ورجاوند» خود مینویسد: «کتابی است سراپا آمیغها سراپا پاکی، نباید برای سخنان خود دلیل آورد؟ اگر همان لفاظی و واژه‌های عجیب و غریبی را بکار بردن پاکی باشد پس قاموسها و فرهنگها پراز پاکیها است. اگر سخنان بی دلیل راندن آمیغها است پس من هم میگویم. آقای کسروی: خدام را بآمیغها دانا گردانیده و برای تکان دادن بفهمها و خردهای شماها (اگر داشته باشید) برانگیخته تا با کمراهیهای شما که می‌خواهید میان ملت بدبخت دوباره آشوب و فتنه برپا کنید و داستان باب و بهی را بیاد مردم آورید و یک کیش دیگر به کیشها بیفزائید و همچنین با سایر نادانیهای گوناگون شما نبرد کنم و شما را براه راست راه نمائی کنم و خدا در این راه یار من است و عده بیشماري هم، هم آواز دارم اینهاست آمیغها که باید بدون چون و چرا قبول کنید و مرا ببر انگیختگی بپذیرید و گرنه باید ببر انگیختگی و راه نمائی خود دلیل خرد پذیری بیاورید و با صرف ادعا و عبارت پردازی مطلبی ثابت نخواهد شد



خلاصه: معنی وحی در نظر کسروی بگفته آن روضه خوان قلابی میماند که در تبریز مشهور است از خود روضه میساخته و چنین میگفته: «اینها را که میگویم خود آقا بدلم میاندازد» کسروی هم هر آنچه را که روی کرسی رهنمائی میگوید یا روی میز برانگیختگی مینویسد خدا بدالش می اندازد!... و نباید کسی هم دلیل بخواند یا مخالفت کند. و از همه طبقات توده هم طمع دارد که گفته ها و نوشته های او را بدون

قید و شرط بپذیرند ! .. و گرنه و اثره های بیدین ، خدا شناس ، تیره درون ، فرومایه ، بیشرم ، نادان ، نافهم ، بیفرهنگ ، بیخرد ، و مانند اینها را که در میان بستترین طبقات توده هم کمتر بکار برده میشود در باره مخالفین خود استعمال خواهد کرد و یا برزمنده ها فرمان خواهد داد که با تهدیدات گوناگون جلومخالفین را بگیرند اینست وحییکه باین رهنمای العظیم الشان در این عصر فرهنگ و دانش و کشور دموکراسی میشود

بلی آنچه را که ما میدانیم وحی بآن معنی از طرف شیطان درست است چنانکه قرآن مقدس بآن اشاره نموده و میفرماید : « و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلو کم و ان اطعموهم انکم لمشرکون - و شیاطین بدوستان خودشان وحی میکنند که باشما مجادله کنند و اگر شما بآنها اطاعت کنید هر آینه شما هم مشرک شوید (۱) و بنا بدستور خدا اطاعت کردن بهمچو کسانی خود شرک است ، پس و حییکه از خدا به پیغامبران خود میشود معنای روشنی دارد که مادر بخش دوم بشرح آن خواهیم پرداخت . از این گفتار چندین نتیجه توان برداشت :

- ۱- معنائیکه کسروی بوحی داده باک بیدلیل است .
- ۲- وحی بهمان معنایی که نموده با عقیده خود او نیز نادرست است .
- ۳- چندین ایراد بر نوشته های او که در پیرامون وحی است توان گرفت .

۴- بنیاد باک دینی که بسته بوحی بوده با ملاحظه سه نتیجه فوق ویران گردیده و آمیغها مبدل بمشتی پندارها شد .

گفتار ششم

يك برانگیخته را چگونه توان شناخت؟!

نبوت و رسالت یا پیغمبری و برانگیختگی یکی از رازهای شگفت بوده و جایگاه بلند و مقام ارجمندی میباشد که رسیدن بآن مقام نه باریج است و نه باریاضت. و نه بازوراست و نه باسیاست و نه با پولاست و نه با ثروت، بلکه منصبی است از جانب خدا بهر کسی که شایستگی داشته باشد، داده میشود و تشخیص شایستگی با خود ذات مقدس خداست « الله اعلم حیث یجعل رسالته » چه بسا از میان طبقات و ملیونها نفوس شبانی را باین مقام ارجمند برگزیده یا آهنگریرا برانگیخته یا نجاریرا انتخاب فرموده است تا دلیل درخشانی باشد براینکه برانگیختگی بازور کوئی و ادعا و اظهار خود نمائی نیست، بلکه برانگیخته باید با خدا رابطه مخصوصی داشته باشد که بتواند با این وسیله خواست خدا را دریابد و بمردم برساند و هما نا آن، را بطه و حی است که خود نیروی بزرگیت بالا ترین نیروهای جهان. و پیغمبران بوسیله همین نیرو توانسته اند بدنیاتکان داده و پادشاهان نیرومند جهانرا بفرمان خود درآورند.

کسروی که همشهریهای او، او را از همه آشنا یا نش بهتر میشناسند میدانند که او از دیر زمانی بوده که هوای نام درآوردن در سرداشته و بمطالعات تاریخ بیشتر میپرداخته که بلکه راهی برای رسیدن بآرزوی خود پیدا کند و چون به داستان پیغمبران رسیده و خوانده که فلان شبان یا بهمان

آهنگر بدعوی پیغمبری برخاسته و کار راپیش برده و رسمیت پیدا کرده است و یا خواننده يك نفر تمیم از میان کوههای تهامه قد علم کرده و خود را پیغمبر خوانده است و جهانرا بتکان آورده و خیلی زود پیشرفت نموده است بی شرمانه چنین پنداشته است که این کارها با ادعای خشك و خالی و یا با پاره حرکات کودکانه یا با انکار حقائق درخشان یا با اعتراض و بدگوئی بر پیشوایان دین و بزرگان روی زمین صورت گرفته است لذا سودای خام بر انگیخته کیرا در سر پیخته و بی محابا بآن کارهای نابخردانه برخاسته و حقیقه دریشمری، خوب نامی درآورده و بالاخره بآرزوی خود رسیده است.

این نافهم، نفهمیده که اینگونه کارها با خدا جنگیدنست زیرا اگر چند نفر را بتواند فریب دهد و آنها را کمراه کند خود پیش نفس خویش می داند که دروغ می گوید و خدا دیر یا زود رسوایش خواهد نمود. حقیقتاً اینگونه کارها نسبت به پیشگاه احدیت جلت قدرته جسارت بسیار بزرگ و يك یشمری بیرون از اندازه ای است و خود دلیل بر خدا ناشناسی است. راستی آدمی زاد، گاهی کارهایی کند که پست ترین جانوران یکی از آنها را نکنند.

آه ای آدمیزاد: چه نقشه هائی که در این جهان بازی نکردی؟.. گاهی بادست خود از چوب و سنك و آهن بت تراشیدی و آنها را پرستیدی!... گاهی آفتاب و ستاره و صدها مانند آنها را معبود خود قرار دادی!... گاهی از کثرت خود خواهی و غرور داعیه دانا ربکم الاعلیٰ زدی!... بارهادم از پیغمبری زدی و رسوا شدی!... امام غائب شده و ظهور کردی!... باب شدی!... بها شدی!...

چهاشدی!... چه ادعاهائی که کردی؟! . و چه جنایت هائی که نکردی؟! ...
وجه خونها که نریختی؟! ... هنوز سیر نشدی که باز نقشه دیگری
بازی کرده و نام پیغمبر را برانگیخته گذاشته و خود را همان دانستی؟! ...
تفو بر این بیفرهنگیها! ... نفرین بر این بیشرمیها! ... نمیدانم باین
گونه کارها برخاستن و چنین دعوپهارا کردن چقدر بیشرمی را لازم دارد؟
و تاجه درجه نافهمی میخواهد؟! ...

از این باشکفتتر آنست که کسانی فهم و خرد خود را باختن و بی همجو
آوازهائی میروند و خرد را که نیروی خداداد است زیر پا گزارده و يك
سره نافهم و چشم و گوش بسته میشوند و هر چه از آنها میشوند بی چون
و چرا میپذیرند و خرد را بکار نمیاندازند که ببینند آنکه می گوید من
برانگیخته هستم کیست؟! و منظورش چیست؟! تنها خرد است که يك
وبد و راست و دروغ را تشخیص میدهد و آن چراغی است راهنما که هر
کس آن چراغ را در خود خاموش کند در تاریکی بلجنزار افتاده و بد
بخت شود . خرد میتواند يك برانگیخته را بشناسد خرد میتواند در هنمائی
کند و نگذارد آدمی فریب نیرنگ بازیها را بخورد و گمراه شود اما
آنکه برای شناختن برانگیخته چیز هائیرا از پندار خود مییافتد برای
آنست که بیمایه هارا فریب دهد و گمراه کند و نمیخواهد خرد را متوجه
حقیقت نماید بلکه میخواهد خرد را بنزد و مرد مرا کیج کند . بهمین
جهت این مرد در کتاب «ورجاوند بنیاد» خود (۱) چنین مینویسد :
«میکویند: يك برانگیخته را چگونه توان شناخت ؟» . میکویم
دیگر چیز هارا چگونه میشناسید؟! ..

و شرح این عبارت را در همان کتاب پس از آنکه نسبت نافهمی

و بیخردی را بهمه مسلمانها داده است چنین مینویسد : « کسانی میگویند : يك برانگیخته را چگونه توان شناخت ؟ میگوییم : دیگر چیزها را چگونه میشناسید ؟ يك دانشمند را چگونه میشناسید ؟ يك پزشك را چگونه میشناسید ؟ نه آن استكه كردها و گفتارهای آنان را میسنجید و میآزمایند و اگر راست یافید میپذیرید و به پیروی و پشتیبانی برمیخیزید ؟ در اینجا نیز چنانست » (۱).

اینهمه حرفها همه اش مغلطه کاری است زیرا : **اولا** - برانگیخته را بدانشمند و پزشك مقایسه کردن نادانیت بجهت اینكه دانشمند یا پزشك نمیگوید كه ما از جانب خدا ماموریت داریم بلكه میگویند ما در فلان دانش تحصیلكرده یا در فلان قسمت پزشکی دكتر هستیم و راه آزمایش هريك از آنها جداست و مناسب هر دانشی و هر ادعائی راهیست كه باید از آن راه آزمایش شوند . مثلا پزشك را باید از راه كردار و دانشمند را از راه گفتار و اندیشه و كار و مانند آنها و بالاخره هر دانشمندی را از راه دانشی كه دارد باید آزمایش نمود و تنها كردار و گفتار، راه آزمایش نیست . پس راه شناختن يك برانگیخته اگر آزمایش هم باشد باید راه آنرا بدانیم كه چیست ؟ .. و راه آزمایش آن فقط معجزه است لاغیر زیرا برانگیخته خود را مرتبط بخدا میداند و غیر از معجزه هیچكرداری و هیچگفتاری ، این ارتباط او را ثابت نمیتواند كند .

ثانیا - مگر راه شناختن يك دانشمند یا يك پزشك تنها آزمایش است ؟ .. اگر راهش همین بود دیگر چه نیازی بتصدیقنامه یا شهادتنامه داشت ؟ اگر چنین بود هر كسی را ممكن بود كه دعوی دانشمندی یا پزشکی

نماید پس باید پیش از آزمودن بدانیم گواهینامه دارد یا نه ؟ بعد از آن
اورا بیازمائیم اگر راست یافتیم بپذیریم و مراجعات خود مانرا باو نمائیم
همچنینست راه شناختن يك برانگیخته باید پیش از آزمودن گواهینامه
اورا ببینیم بهی از آن بیازمائیم اگر راست یافتیم دستورهای اورا بپذیریم
و پیروی نمائیم و گرنه بگوئیم دروغگوست .

ثالثاً - برانگیخته در حقیقت راهنماست و وظیفه اش اینستکه
کمراهان را براه آورد اما دانشمند یا پزشك همچو وظیفه راندارند بلکه
و وظیفه توده است که هنگام نیاز بروند حل مشا کل و معالجه بیمارها
خود را بوسیله آن دانشمند یا این پزشك بنمایند یعنی وظیفه دانشمندی
پزشك نیست که برود نادانان یا بیماران را دانش بیاموزد یا درمان نماید
اما وظیفه هر برانگیخته است که کمراهانرا براه آورد پس برانگیخته
قبل از همه چیز باید با کارهای قانع کننده ، خود را بتوده بشناساند تا
توده بدلائل او گوش بدهند و کمراهی خود را در یابند بعبارت دیگر
چنین بیانگارید که دردوره زندگی خود بهحل يك مسئله ریاضی نیاز
پیدا کردید بدنی هست میروید جستجو میکنید و يك دانشمند ریاضی را
پیدا کرده و بوسیله آن مرد مسئله خود را حل می نمائید و همچنین وقتیکه
بیمار میشوید و پزشك نیاز پیدا میکنید میروید بدرخانه پزشك و از او
دارو میطلبید پس آنچه که شمارا بدرخانه دانشمند یا پزشك برده نیازو
احتیاج بوده است و الا شمارا به آنها سروکاری نبود .

اما برانگیخته برخلاف این است یعنی او باشما سروکاری دارد
و او اگر شمارا کمرامید باید براه آورد و بگوید که خود را بشما بشناساند
و از جانب خدا بودنشرا ثابت نماید و همچوکاری براو واجبستکه تا بتواند

انجام وظیفه نماید و راه شناسانیدن او تنها کردار و گفتار نیست بلکه باید کار فوق العاده داشته باشد که نشانه راستی او باشد . اما کسیکه از نام پیغمبری بیریزد و در عین حالیکه مدعیست از ادعا بگریزد و با این اوصاف به برانگیختگی برخیزد ؛ بکسی ماند که کاسه آبی را کج دارد و نه ریزد .

ما از همه این حرفها چشم پوشیده و می گوئیم چنین بیانکاریم نوشته کسروی درستست باید کردار و گفتار برانگیخته را بسنجیم و بیازمائیم اگر راستست بپذیریم و اگر راست نیست نه بپذیریم و ما اگر از همین راه هم یائیم باز برانگیخته کی را بآن معنی کوچکی که او نموده است بقامت اوساز کار نمی بینیم .

زیرا : پس از مطالعه دقیق در کردارها و گفتارهای او می بینیم این مرد هم در کردارها و هم در گفتارهای خود ثابت و پابرجا نبوده و نیست مثلا در کردارهای او می بینیم کتابی بنام «شریعت احمدی» تألیف نموده و هزاران کس را بیک کیشی آشنا ساخته سپس آن کیش را بت پرستی دانسته است و در باره تألیف آن کتاب چنین عذر آورده است که آن را بجهت دستور وزارت فرهنگ نوشته است و در گفتارش می بینیم اعتراف میکند که در موقع تألیف آن کتاب همراه بوده است . همچنین می بینیم از یک سو میگوید زیارت قبور بت پرستیست و از سوی دیگر زن و بچه اش را بزیارت کتبه ها میفرستد .

و همچنین می بینیم از رفتن قاچاق بعتبات نکوهش میکنند ولی خود اوزار قاچاق برای هزینه خانمش پول میفرستد و مخالفت قانون میکند (۱)

و همچنین می بینیم در پرچم و پیمان و سایر نوشته های اوضد و نقیض زیاد است (۱) که هر يك از آنها دلیل درخشانست بر بد کرداری و کج رفتاری او . با این وضع که کردارها و گفتارهای او را بنا بدستور خود او میسنجیم و میآزمائیم و در هم بر هم می بینیم آیا راستی او را توانیم پذیرفت؟ .. آیا همچو شخص نادرست را می توانیم برانگیخته یا راهنما بدانیم ؟ ... آیا پیروی همچو کسی دلیل بر نادانی و ناهمپی نخواهد بود ؟ .. از کجا اطمینان پیدا کنیم که همچو مردی پس از زمانی از گفته های امروزی خود عدول نخواهد کرد ؟ ..

آیا ممکن نیست پس از مدتی بگوید که این همه نوشته ها و گفتارها و کردارهای امروزی بدستور دیگران بوده است ؟ ... دلیل بر عصمت او چیست ؟ ..

پس شما ای پیروان این مرد ، شما ای بیچارگان زبان بسته ، شما ای جوانان بدبخت که بجنکال همچو صیاد افتاده اید از خواب غفلت بیدار شوید و خود را بدبخت نکنید و بانویدهای پوچ او گول نخورید و از آن پیمان گذاری های یکم آذر پروا نکنید که هزاران پیمان گذاریهای نامشروع در برابر حقیقت هیچ است .

شما میتوانید همین نوشته ها و کردارهای ضد و نقیض او را برخ او کشیده و از او جدا شوید شما میتوانید هر ایرادی دارید و از آن مرد در دل شما جاگیر شده است با مراجعه بدان شمندان حل کنید

(۱) دفترچه تناقضات پیمان و پرچم تألیف م . توحیدی بهترین وسیله ایست برای دریافت بعضی پریشانگویی های او خوانندگان را به مطالعه آن دفترچه توصیه می نمائیم .

و حقایق را دریابید و دروغ بودن برانگیختگی او را باور کنید ،
شما ببینید چگونه تخم عداوت را نسبت به علماد دل شماها کاشته که مبادا
یکی از شماها بدرخانه علمارفته و حقائق را دریابید و مشت او را باز کنید،
شما ببینید این مرد در همه جا دامنه گفتگورا بنکوهش علما میکشد همه
جائز بدیهای آنان سخن میراند و اینکارها را برای آن میکنند که شماها
از این گروه دوری نمائید که تا حاضر نشوید که بدرخانه آنها بروید و از
نیرنگهای او آگاه شوید ای جوانان بیچاره بیا بید خود را بدبخت نکنید و
این مرد خود خواه را به حال خود گذارید و پایان کار او را بپائید و به رسوائی
خود نکوشید زینهار خودتان را با او نه بندید !



گفتار هفتم

کسروی و دروغ بودن برانگیختگی او

کسروی در کتاب «ورجاوند بنیاد» (بزبان عادی) چنین مینویسد «می گویند يك برانگیخته را چگونه میتوان شناخت ؟ میگویم چیزهای دیگر را چگونه می شناسید ؟ برانگیختگی چیزی نیست که دروغ بردار باشد . يك برانگیخته باید جنگ با نادانی ها و کمراهی ها کند . تماماً از حقایق سخن گوید . باید قدمی در راه هوس یا احساسات شخصی برندارد . پروای هیچکس نکند . و پیاس این و آن از گفته خود عدول ننماید . يك برانگیخته باید عقلها را بتکان آورد و خود آموز کارا آنها باشد» (۱) .

این مرد در این نوشته خود برای يك برانگیخته هفت علامت معین کرده است یعنی اگر یکی از آن علامتها در شخص مدعی برانگیختگی نباشد ؛ برانگیخته بودن او دروغ خواهد بود و آن هفت علامت اینست :

- ۱- جنگیدن با نادانیها و کمراهیها . ۲- سخن گفتن از حقایق . ۳- در راه هوس و احساسات شخصی خود قدمی برداشتن . ۴- از هیچکس پروا نکردن . ۵- بخاطر این و آن از گفته خود عدول نکردن . ۶- عقلها را بتکان آوردن . ۷- آموز کار عقلها شدن .

بعقیده این مرد تشخیص برانگیخته بسته بدارای بودن این هفت

علامت است و بس دیگر معجزه لازم ندارد و معجزاتی که مسلمانها برای پیغمبران نقل میکنند همه اش افسانه است (وما در گفتار ششم پوچ بودن این حرف را ثابت کردیم).

اکنون میخواهیم با همین نوشته های او ثابت کنیم که پس از بافتن آنهمه پندارها و ساختن آنهمه علایم خوشبختانه خود او از همه آنها محروم بوده و بعقیده خودش هم برانگیخته نیست.

اولاً- این مرد خواسته است با تعیین آن علایم لباس برانگیختگی را کوچکتر و کوتاه تر ببرد بلکه بقامت نارسایش اندازه آید از قضا خود کوچکتر از آنشده و بقامتش بلند و کشاد آمده است چنانکه در ضمن این گفتار معلوم خواهد شد.

ثانیاً- چنین بیانکاریم که آن علایم همه اش درست بوده و هر برانگیخته باید دارای آنها باشد پس باید یکایک آنها را با وضعیت او بسنجیم و ببینیم که یکی از آن علایم در او هست یا نه و قضاوت بعهده خوانندگان است اینک یکایک آنها را ذیلاً شرح میدهیم:

۱- جنگیدن با نادانیها پس از بررسی و مطالعه دقیق در پیرامون نوشته های ده ساله او بر هیچ ذی شعوری پوشیده نخواهد ماند و گمراهیها که این مرد نه تنها نادانیها را نمیداند بلکه خود بهر مطلبی که داخل شده بدو نادانی گرفتار شده است یکی آنکه گوهر مطلب را ندانسته و دیگر آنکه ندانستن خود را ندانسته است.

«آنکس که نداند و نداند که نداند

در جهل مرکب ابد الدهر بماند»

مثلاً از شیعیگری سخنان زیادی رانده تا اینکه بی شرمیرا بپایان

رسانیده و کتابی بنام «شیعیگری» نوشته است و از آن کتاب و دیگر کتاب‌های او پیداست که او ابداً کوهر شیعیگری را ندانسته و هیچ ملتفت این هم نشده است که ندانسته و آنچه ایرادانی را که بعالم تشیع نموده از کسان دیگر برداشته و خیال کرده است که باین نیرنگ می‌تواند کاری را انجام دهد و حال آنکه پاسخ همه آن ایرادات داده شده و آن حرف‌ها کهنه شده است و این مرد در کتابهای خود همان حرف‌ها را دوباره آورده و تا آنجا که توانسته بعالم تشیع تاخته است و اینگونه تاخت و تاز را جنگیدن مینامد و حقایق نادانسته خود را نادانیه می‌پندارد.

در این صورت با همچو کسی گفتگو کردن و از او دلیل خواستن یا برای او دلیل آوردن بآلک بیهوده میباشد و پاسخ چنین نادانی خاموشی است و ما هم این نوشته‌ها و گفتارها را برای او نمی‌نویسیم بلکه برای کسانی که تا اندازه بحرف‌های او باور کرده‌اند مینگاریم و راه را برای آنها باز میکنیم که حجت تمام شود.

و دلایل ما بر نادانی این مرد چند چیز است یکی اقرار خود اوست یعنی خود او بنادانی خویشتن خستوانست و در پیمان چنین مینویسد: (۱) «بنیاد دین نوینی پس از اسلام جز هوس و نادانی نیست آنانکه باینکار برخاسته‌اند بر انگیزنده آنان خودخواهی و مایه کارشان نادانی بوده و اینست که فیروزی نیافته کاری از پیش نبرده‌اند . . . بر همچو منی آسانست که بسخنائی در باره دین بی‌اغازم و گروهی را دنبال خود بیا ندازم ولی آیا چه سودی از اینکار خواهم داشت جز اینکه گروهی را در بیابان کمراهی سرگردان گردانم . جز اینکه دردی بردردهای

مسلمانان بیافزایم ؟!

در این نوشته هم بنادانی خود اعتراف کرده و هم بگمراهی کسانی که امروز دنبال او افتاده اند خستوان شده است . پاکدینان بخوانند و بنادانی پیشوایشان و بگمراهی خودشان پی ببرند .

کسی بگوید : آقای رهنما !.. چرا گروهی را در بیابان گمراهی سرگردان گردانیده اید ؟ . چرا دردی بدردهای مسلمانان افزوده اید ؟ . آیا برانگیزنده شما خود خواهی نیست ؟ ! آیا بنا با اعتراف خود شما مایه کارتان نادانی نیست ؟ میدانم برای نگهداری مشتی جوانان بدبخت که بحرف های او گول خورده اند خواهند گفت ، هر کاری را باید از راهش کرد و من این راه را کام بگام پیش آمده ام . آیا اینگونه عذرها و مانعند اینها پاسخ آن نوشته ها تواند بود ؟ . بخوانید داوری کنید .

یکدلیل دیگر ما بر نادانی او اینست که تاکنون هر کسی که خواسته است با او در يك موضوع گفتگو نماید چون او در مانده فوری برخاش نموده و اگر در خانه اش بوده بیرونش کرده است زیرا هیچ ندانسته را بخود روا نمی دارد و ندانسته ها را دانسته میدانند .

دلیل دیگر ما آنکه کتابها را میسوزانند و باین کار تا بخردانه خود می بالد و نمی داند که مطالب آنها را نمیداند زیرا اگر میدانست بیاسخ آنها می پرداخت نه بسوزانیدن آنها و نمیداند که عصر برق و ماشین است عوض يك کتابی که بسوزاند هزاران جلد مانند او را در کمترین مدتی چاپ و نشر خواهند نمود (۱)

(۱) من بهتر میدانم که برابر همه چو شخص باید اربازارهای خود او را بکار برد که یکی از آنها سوزانیدن کتاب است که باید مسلمانها کتابهای او را جمع —

دلیل دیگر آنکه هیچوقت حاضر نشده و نخواهد شد که با دانشمندان ما روبرو بگفتگو پردازد و دلیلی بر گفته‌های خود آورد و پاسخ بشنود تنها راهی را که یافته است همان در گوشه خانه نشسته چند ورق پاره را نوشته و چاپ کردن را میتواند و بس و میداند که برابر نوشته‌های او کسی پاسخی نخواهد نوشت و چاپ و نشر نخواهد کرد اینست که مانند پهلوان بیمایه به رجز خوانی میپردازد و مبارز میطلبد در چنین حال میدانرا از حریف خالی دیده و بزور گوئی خود میبald و نمیداند که مردم بعقل او میخندند کسانی خواهند گفت که چنین نیست بلکه مردکار است میگویم اگر راست میگوید و مرد میدان است و حقیقه با نادانیها و کمراهیها میجنگد بیاید غیرت کند این پیشنهادها را بپذیرد و داستان خود را بکسره نموده و خود و ما را راحت نماید و حاضر شود که انجمنی از دانشمندان بر پا گردد و او بیاید بکایک آمیغهای خود را برابر آنها بادلایل ثابت کند و ایرادات خود را بگوید تا چگونگی واضح گردد و پرده از روی کار برداشته شود . و الا نوشتن و چاپ کردن خرافات دلیل کار نمی شود .

البته پس از شنیدن این پیشنهاد خواهید شنید که چه میگوید و چه پاسخی میدهد ؟ با ما غلطه نموده و خواهد گفت: اینها از پاسخ ایرادات من درمانده اند و این پیشنهاد را مینمایند ! ... یا از راه سفسطه خواهد

→ آوری نموده و بسوزانند .

بدیهی است که سوزانیدن کتابهای مسلمین کار بیهوده است و ممکن نیست صدها هزار کتاب با سوزانیدن پایان پذیرد ولی کتابهای این مردم محدود است و با سوزانیدن آنها زود نابود شود !!

گفت: من آنچه را که لازم بوده نوشته‌ام اینها هم بنویسند از اینگونه حرفها خواهید شنید و حال آنکه اینگونه پاسخها دلیل بر ناتوانی او خواهد بود. بینیم تا چه پاسخی میدهد؟ . . .

پس او نه تنها بنا بر گفته خود بر انگیخته نیست بلکه در خور مقام دانشمندی نیز نمیشد.

این علامت هم نیز در این مرد وجود ندارد؛ زیرا

۲- از حقایق پس از مطالعه در مطالب گذشته ما در بندی یکم وضعیت

سخن را ندان

این علامت نیز معلوم میشود که مثنی پندارها

وزشتترین ننگها را با کلمه آمیغها تعبیر کرده و در پیرامون آن داد سخن راداده است و نفهمیده که در سال یکم پیمان چنین نوشته است: «مذهب ساختن و رخنه بر بنیاد يك دين خدايى انداختن و مرد مرا از دين بيزار گردانیدن از زشتترین ننگها است» (۱) و اکنون نام همان زشتترین ننگها را حقایق گذاشته و بیارانش آمیغها تعبیر مینماید و اگر حقایق را هم گفته یا نوشته است علاوه از اینکه از اسلام برداشته و بخود نسبت میدهد مقصودش نیرنگبازی است.

پس از دقت در اطراف نوشته های او بهمه کس معلوم میشود که

این علامت هم هنوز از این مرد طلوع نکرده است.

۳- قدمی در راه هوس کسانی که این مرد را میشناسند خصوصاً هم شهری

یا احساسات بر نداشتن های او که از گوهر او آگاهند بهتر میدانند که این

مرد یگانه هوسمند و اسیر احساسات شخصی خود

میباشد و در راه احساسات خود بهر گونه اقدامات حاضر است تا حقایق را

نابودسازد و مخصوصاً برای نام درآوردن و مشهور شدن پافشاری میکند و باندازه مغرور و خود خواه و اسیر احساسات است که اگر کسی برخلاف احساسات او حرفی بزند و یا بر او ایرادی بگیرد آتش خشم او شعله ور گشته و با کلمه های بیدین ، بشرم ، بیفرهنگ ، نابخرد ، نادان ، نافهم ، خیره رو و مانند این کلمات پست ، آتش خشم خود را آب پاشی خواهد کرد و هر آنچه را که خود دارد باو نسبت خواهد داد .

مثلاً موقعیکه مادر من جمله «هر از» بدادن پاسخ او اقدام نمودیم وزیر عنوان «مدعی پیامبری» گفتار را آغاز نمودیم در پرچم چنین نوشت: «دو بتازگی مردی که در آرزوی شناخته شدن و نام درآوردن است گفتاری در یک مهنامه زیر عنوان (مدعی پیامبری) آغاز کرده ، (۱) چنین پنداشته که ما هم مانند او اسیر احساسات خود بوده و آرزوی شناخته شدن یا نام درآوردن را داشته ایم و حال آنکه سن من از پنجاه گذشته است و بعد از این بیچه آرزوئی در راه شناخته شدن یا نام درآوردن باید بگویم ؟ و از نام درآوردن چه سودی توانم برداشت ؟ . گذشته از اینها اگر من همچو خیالی داشتم چرا از این راه می آمدم مگر راههای دیگر قحط بود ؟ . الحمدلله در میان ملت ایران کسانی هستند که از ملت هندوستان هم چندین درجه پائین تر آمده اند و بی هر صدائی میدوند و کردها را شخصی جمع میشوند ، در جائیکه کسروی بتواند چند تنی را در خود جمع کند و با هزاران گونه حیل و گری شناخته شود و نام درآورد در همچو جائی برای من و امثال من نام درآوردن چندان زحمتی ندارد . تو کوئی نام درآوردن در کشور ماسخت است ، مشهور شدن و نام درآوردن که با چند ناسزا نوشتن پیشوایان

دین و چند دشنام دادن بنوابخ خاور زمین صورت خواهد گرفت دیگر چه رنجی دارد؟ پس من همچو آرزوئی رانداشته و ندارم و فهمیده و میدانم که این گونه کارها و این جور ادعاها پشت سرش نفرینهای دائمی دارد و مایه سیاه کردن روی تاریخست .

از مطلب دور نرویم این مرد با اندازه خود خواه و مغرور و اسیر پندارها و احساسات خود بوده و می باشد که اگر کسی در هر گوشه کشور که باشد و حرفی شبیه حرف او بزند یا احساساتی را مانند احساسات او ابراز نماید فوری او را بزیر حرفهای چاله میدانی خود انداخته و بزند و بگوید که چرا حرفهای مرا بخود بسته است ؟ اینست پایه هوسمندی او اینست اندازه اسیر احساسات بودن او پس بنا بر نوشته خود او و آزمایش ما برانگیخته بودن او دروغ و غیر قابل قبول است .

۴- پروا نکردن از این علامت از يك جهت نسبت بکسروی درست
هیچکس و از جهت دیگر دروغست اما از جهت راستی
بر هیچکس پوشیده نیست که از گفتن و نوشتن
حرفهای بیمعنی و بوج پروا ندارد و در ناسزا نویسی و یاوه گوئی از هیچکس
نهراسد اما از جهت دیگر که در این موضوع مقصود همان جهت است
و آن موضوع دعوت است مایه بینیم که این مرد از مردان نیرومند
و زورمند هر اسیده و پروا میکنند و سخت محافظه کار است و شخص برانگیخته
که در دعوت خود باید از هیچکس پروا نکند و از هیچ شخصی نهراسد
میبینیم این مرد از شخصیتهای قوی سخت میترسد و تا کنون نتوانسته
و نمی تواند و نخواهد توانست که در امور سلطنتی یا وزارتی یا پارلمانی
که در نظر او همه اش کمراهی است کمترین حرفی را بنویسد

یا کوچکترین ایرا دیرا بر آنها بگیرد فقط هر جا که توانسته مردان
ضعیف را پیدا کرده و آنها تاخت و تاز نموده و بی پروائی بخرج داده است
و همه جامورد حمله او نقاط ضعف بوده و می باشد و الا از حرکات او پیدا است
که نه تنها از دولت و مجلس و شاه و رجال کشور و شخصیت های بزرگ
و نیرومند می ترسد و پروا میکند بلکه برای پیش بردن کار خود گاهی
بدامان آنها نیز پناهنده میشود . اینست معنی پروا نکردن او از هیچ
کس . اینست ارج و بهای برانگیخته حکم آبادی که با دست خودش
و با نوشته خودش خود را رسوا میکند و دروغی خود را ثابت مینماید .
۵- بخاطر این و آن از این علامت نیز در این مرد وجود ندارد زیرا
گفته خود عدول نکردن او در چندین جا پاس این دوست سخنی رانده
و بخاطر دوست دیگر ضد آنرا گفته است و مادر

این موضوع زیر عنوان « يك بام و دو هوا » گفتاری در شماره دوم مجله « هراز »
چاپ کردیم و از دارنده پرچم پاسخ درستی نشنیدیم .

خوانندگان شماره ششم و هفتم پرچم میدانند که در پاسخ ایرادهای
ما علاوه از اینکه خارج از موضوع سخن رانده و حرفهای حساسی و منطقی
ننوشته بود يك رشته حرفهای بوج و بیمعنی نیز پرداخته بود که ما پاسخ
پاره از آنها را دادیم . اینك همان موضوع را از راه روشنتری دنبال میکنیم و
پاسخ نوشته او را میدهیم .

کسروی در کتاب « شریعت احمدی » چنین می نویسد:

« برای هر یغمبر صاحب شریعت و کتابی لازم است که جانشینانی
برای خود تعیین نماید که پس از وفات او بترویج و نشر و اجرای احکام او
پرداخته و شریعت و کتابش را از تغیر و تحریف نگاه دارد و اختلافاتی که

در میان امت آن پیغمبر روی میدهد رفع نماید جانشین پیغمبر را (امام)
مینامند، (۱).

هنوز بیست و شش سال از تاریخ آن نگذشته است و کتاب نامبرده
در دست مردم موجود است و چندین هزار نفر را خود او با تدریس همین کتاب
با اصول آن آشنا کرده است، اکنون در کتاب شیعیگری چنین مینگارند
«اماد براره امامان نخست باید پرسید: پس از پیغمبر چه نیازی بآن مان میبوده؟
مگر پیغمبر کار خود را ناانجام گزارده بوده که اینان با انجام رسانند» (۲).
اولاً - همین پرسش خود را خود او در ۲۶ سال پیش از این، با همان
عباراتی که نقل شد پاسخ داده است.

ثانیاً - باید پرسید: آن نوشته‌های شریعت احمدی بیاس کی بوده؟
و این نوشته‌های شیعیگری بخاطر کی؟ . . اگر کتاب «شریعت احمدی»
از روی برنامه وزارت فرهنگ بوده آیا کتاب «شیعیگری» از روی کدام
برنامه بوده است؟ . .

همو در همان کتاب و در همان صفحه چنین مینویسد: «جانشینان
حضرت خاتم الانبیاء (صلعم) دوازده نفر بودند که یکی بعد از دیگری
بمسند امامت نشسته و آخرین آنها که عبارت باشد از امام دوازدهم هنوز
زنده و غائبست». و در کتاب شیعیگری امامت را يك جنبش سیاسی دانسته
و يك رشته تاریخی در این زمینه نقل کرده است که پاك دروغ و مانند
سائر ساخته‌های خودی با میباشد و بعد از آن هر يك از امامان را مورد تعرض
خود قرار داده و تا آنجا که توانسته بیفرهنگی نموده است و داستان خلافت

(۱) : شریعت احمدی صفحه ۱۵ .

(۲) : شیعیگری صفحه ۲۱ .

را از کتابهای دیگران برداشته و تصدیق کرده است .

و پس از آن در همان کتاب امام دوازدهم را انکار نموده و هفت ایراد! در این زمینه بیان کرده است (۱) و مادر این گفتار نمیخواهیم در موضوع امامت یا وجود امام زمان گفتگو نمائیم و بایرادات او پاسخ دهیم زیرا از وظیفه این گفتار خارجست و در بخش دوم کاملاً این موضوع را تشریح و ایرادات او را عنوان نموده و بادلایل درخشان پاسخ هریک را خواهیم داد (۲) هدف اصلی مادر این گفتار آنست که بانوشته خود او دروغ بودن برانگیختگی او را ثابت نمائیم . و از جمله ی نوشته های اوست که میگوید : برانگیخته باید بیاس این و آن از گفته خود عدول ننماید و حال آنکه هموست که از گفته های خود عدول نموده و خود را رسوا کرده است .

اکنون باید پرسید : آقای رهنما آن نوشته های «شریعت احمدی» در باره امام زمان و امامان دیگر بیاس کی بوده و این نوشته های شیعیگری بخاطر کی ؟ . . پاسخهای حساسی که باین ایراد داده است یکی آنست که مینویسد : «من سی سال پیش هنگامی که جوان بیست و چند ساله بودم و کیش پدری می داشتم و چون در دبیرستان تبریز درس میگفتم از روی پروگرام وزارت فرهنگ آنرا نوشته ام»!

اولاً- موقع نوشتن آن کتاب این آقای دروغگو سی ساله بوده است نه بیست و چند ساله زیرا خود او در صفحه ۳۰۲ شماره هفتم نیم ماهه پرچم تاریخ و لادشرا چهاردهم ماه صفر ۱۳۰۸ قمری نوشته است و کتاب

(۱) : صفحات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ آن کتاب :

(۲) : بکتاب شیعه چه میگوید ؟ رجوع شود

شریعت احمدی را سال ۱۳۳۸ قمری تألیف و چاپ نموده است و فرق میان این دو تاریخ سی سال تمام است، پس در وقت تألیف آن کتاب سی ساله بوده است و امروز که آن کتاب را با نوشته های آن روزی خودنا سازگار می بیند می خواهد بپار آن خود بگوید که من در آنوقت بجه بودم و نفهمیده ام و چون دروغگو حافظه ندارد، بچنین لغزشی گرفتار شده است .

ثانیاً- کسیکه بیاس وزارت فرهنگ کتابی بنویسد و با تدریس آن کتاب، گروهی را بیک عقیده تربیت نماید و پس از مدتی بر ضد آن کتاب و آن عقائد، کتابهای دیگر و عقائد دیگری انتشار دهد از کجا بدانیم که این کتابها و عقائد اخیر او بیاس دیگری نوشته نشده است ؟... آیا ممکن نیست که پس از مدتی کتابهای دیگر و حرفهای علیحدّه نوشته و انتشار دهد و عذرش این باشد که بگوید کتابهای آن روزی را ما مور بودم می نوشتیم؟! یا بیاس فلان بیگانه نوشته ام؟ ما از کجا و با کدام دلیل، عصمت و ثبات پابر جا بودن او را دریابیم ؟...

آیا بنویسنده اینگونه کتابهای مختلف چه نامی باید داد ؟ . . . آیا کدام برانگیخته در جهان همچو کاری را کرده است ؟ . . . پاسخ دیگری که بما میدهد با کمال بی فرهنگی نام خود را بما داده و چنین مینویسد : « ای نادان بهتر است در قرآن آیه (اَلَمْ یَجِدْکَ یتیمًا فَاَوٰی و و جَدَّکَ ضَالًّا فَهَدٰی) یا آیه «و» (ما کنت تدری ما الکتاب ولا ان یمان) را بخوانی و بنادانی خودت و همکارانت پی بری » .

اولا - باید گفت نادان کسیست که مدعی وحی و حفظ قرآن بوده و در همه جا آیات قرآن را غلط نقل میکند و در همین آیه « ما کنت تدری ما الکتاب » هم یک واو از خود بان افزوده است .

ثانیاً - نادان کسیستکه خود در صفحه ۵۱۲ شماره ۱۱ و ۱۲ سال پنجم پیمان ناتوانی دآوری قرآنرا برخ مسلمین کشیده ! و خجالت نمیکشد و از قرآن باز دلیل هیاورد باید گفت ای نادانك بی تمیز! از قرآن بتوجه؟!.. تو کجا و قرآن کجا؟!.. اگر بقرآن باور داشتی این همه خرافات را نمینوشتی اگر قرآن را میفهمیدی، چنین گستاخی بشرمانه را نمیکردی.

ثالثاً - دلیل روشنتر از این بر نادانی و نافهمی. خدا ناشناسی او چه خواهد بود که برای اینکه دفاع از خود نماید نسبت گمراهی را به پیغمبر اسلام میدهد که تا بتواند نام گمراه را بخود بگذارد!.. تقو برو نادانی!.. نفرین بکوه ریفرهنگی!..

رابعاً - ای نادان الفت ضل در قاموسهای عربی چند معنی دارد: یکی بمعنی گمشده و یکی بمعنی کم کرده و یکی بمعنی گمراه و بمعانی دیگری نیز آمده است میگویم: بچه دلیل در این آیه بمعنی گمراه میگیری؟!.. و بچه عنوانی میان آنها معانی يك معنائیرا مطابق دلخواه خود اختیار میکنی؟!.. آیا يك معنی را از میان چندین معنی اختیار کردن دلیل نمیخواهد؟!.. اگر کلمه «هدی» را برخ ما کشیده و دلیل آورد گویم: همان کلمه «ضلال» بهر معنی گرفته شود برابر آن کلمه «هدی» بکار برده میشود، پس آیه «ووجدك ضالا» را برخ ما کشیدن دلیل بر نادانی او خواهد بود، نه پاسخ ایرادها.

در حقیقت متحیرم نمیدانم باین مرد چه نامی بدهم این مرد در «شیعیگری» و قتیکه آیه سیزدهم سوره ۲۹ (العنکبوت) (۱) را جلو

(۱) آیه اینست ولقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاما - وهرآينه فرستاديم نوحرا بسوى قوم خود ماند درميان آنها از هزار سال پنجاه سال کم

راه خود مانعی میبیند چنین مینویسد : « میگویند در قرآن گفته :
 « نوح ، نهصد و پنجاه سال در میان مردم خود ماند ، پس بآن چه پاسخ
 می دهی؟ می گویم : آن خود جای ایراد است اینگونه چیزها در قرآن
 از (متشابهات) آن میباشد و باید بحال خود بماند و گفتگوئی از آنها
 نرود» (۱) آیه بآن صراحت را که از هیچ جهت اختلاف لغت در آن نیست چون با
 ادعای خود ناز ساگار دیده هم جای ایراد دانسته و هم از متشابهاتش پنداشته
 است! اما آیه که بیک لغت آن چندین معنی در فرهنگها آورده شده است از
 محکمات دانسته و برخ مامیکشد این است چگونگی نوشته های او، بخوانید
 وقضاوت کنید .

اما آیه ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان که در ضمن آیه پنجاه و
 دوم سوره چهل و دوم (الشوری) میباشد نمیدانم چه ربطی بموضوع ایراد
 ما دارد؟ مگر این آیه میگوید که پیغمبر اسلام قبل از وحی هر چه نوشته
 یا هر چه گفته همه اش از روی نادانی بوده که این مرد برخ مامیکشد؟! .
 من میگویم : کتاب « شریعت احمدی » را در ۲۶ سال پیش بیاس کی
 نوشته اید ؟ . . . و این کتابهای امروزی را بخاطر کی ؟ در پاسخ من
 آیه ما کنت تدری ما الکتاب را میآورد! . . . دیگر من چیزی در
 در این موضوع نمینویسم و قضاوت را بخوانندگان میدهم .

از همه این ایرادات و نوشته ها چشم پوشیدم و حرفهای او را چنین
 بیانکاریم که همه اش متین و درستست باز پاسخ ایراد ما نخواهد بود
 زیرا از ایراد های ما یکی اینست که در تاریخ یکم آذر ماه ۱۳۱۵ که
 اول سال چهارم پیمان یا بقول خود او آغاز چهارمین سال برانگیختگی!

اواست ونباید از گفته خود بیاس این و آن عدول نماید برای من مکتوبی نوشته است .

ایرادهائی که باین نامه
او توانگرفت

چنانکه خوانندگان شماره دوم نامه هفتگی هر از میدانند مادر پیرامون همین نامه يك ایراد مجملی بر کسروی نموده بودیم که کسروی در پاسخ آن ناتوان مانده و گاهی در شماره ششم نامه هفتگی «پرچم» گفتاری بقلم خود و بامضای حسین یزدانیان (۱) نوشته و چاپ نمود و گاهی در شماره هفتم همان نامه در این باره دو باره بسخن درازی پرداخته و از خود چندین دروغی را ساخته و پیاو برام انداخت . مادرضمن نوشته های خود در این کتاب پیاره از مطالب آن گفتار ها اشاره کرده و در پیرامون آن گفتگو نمودیم در اینجامیخواهیم جملاتی از آن نامه را عینا نقل کنیم و یکایک بتفصیل عنوان نموده و برخ نوشته های دیگر او بکشیم و در معرض قضاوت خوانندگان گرامی بگذاریم تا دروغ بودن برانگیختگی او بهمه کس ثابت شود .

ماچندین بار گفته و بار دیگر میگوئیم : خواست ما از نگارش این کتاب دو چیز است : یکی ویران کردن بنیاد برانگیختگی اواست و دیگر آگاه نمودن جوانان ساده لوح و مردم بیمایه است بر دروغ بودن اساس

(۱) حسین یزدانیان پسر است در مشهد که من در سفر اخیر خود از دوستان مشهد هویت او را پرسیدم گفتند یزدانیان نامبرده بهیچ وجه توانای نوشتن همچو گفتاری را ندارد و از عادهای بد کسروست که سخنان خود را بامضای دیگران مینویسد و چاپ میکند از این رو میگویم که آن گفتار بقلم کسروی و بامضای حسین یزدانیان است .

نامه کسروی که در تاریخ یکم آذر ماه ۱۳۱۵ خورشیدی بمن نوشته ، در سه صفحه است که ما فقط قسمتی از مطالب صفحه سوم را نقل میکنیم و در صورت نیاز ممکنست در بخش دوم هر سه صفحه عین نامه را گراور کنیم ، کسروی چنین مینویسد :
« این راهم برای آگاهی آن برادر بنویسم که دسته در تهران بضد امام زمان می گویند و خودشان بمانسوب میدارند ولی من یکشب آدینه همین را عنوان نموده گفتم ما از این کار بیزاریم و هرگز نیازی بآن نمی بینیم که بهانه در دست مردم باشد . امام زمان بآن نشانه‌ها که داده اند چون بیاید هر کسی آنرا خواهد شناخت و ناگزیر از پذیرفتن خواهد بود چیزیکه هست ما نمیدانیم شاید تا هزار سال دیگر نیاید ، آیا ما می توانیم دست روی دست نهاده آرام بنشینیم ؟ ما در دین جایی برای اینگونه گفتگوها باز نکرده ایم اینست بهتر می دانیم هیچ گاه سخنی درباره امام زمان به زبان نرانیم .

در پایان دروهای بی پایان می رسانم ، بهمه برادران سلام دارم ...

سید احمد

کار او یعنی هدف اصلی مادر این کتاب همان دو نشانه است و بس و اگر پاسخی هم بپاره از ایرادات اوضماً داده میشود ، از روی همین اصل است و گرنه همه ایرادهای او را جداگانه عنوان نموده و پاسخ هریک را بخواست خدا در آینده نزدیک چاپ و نشر خواهیم کرد ، بنابراین مقدمه در پیرامون این نامه نمیخواهیم اثبات وجود امام زمان را بنمائیم و در صدد اینکار نیستیم بلکه میگوئیم : این مرد برای شناختن یک برانگیخته چند چیزی در کتاب « بنیاد » نوشته است که از جمله آنها یکی اینست : مینویسد برانگیخته باید بیاس این و آن از گفته خود عدول نکند یعنی شخص برانگیخته از آغاز کارش تا پایان آن نباید بخاطر این دوست و بیاس آن آشنا از سخن خود بر گردد پس اگر کسی همچو کار را بکند و بگوید من برانگیخته هستم دروغ گفته و آنرا نباید برانگیخته اش شناخت. ما این نوشته او را اصل مسلم گرفته و جملات همین نامه را که در آغاز سال چهارم برانگیختگی خود بمن نوشته است (۱) مینویسم و ایرادهای خود را نیز بیان میکنم تا خوانندگان گرامی بسنجند و داوری کنند او مینویسد :

و این راهم برای آگاهی آن برادر بنویسم که دسته ای در تهران بضدا امام زمان می کوشند و خودشان بمانسوب میدارند ولی من یکشب آدینه همینرا عنوان نموده گفتم ما از اینکار بیزاریم ، میگویم : آقای رهنما . . . انگیزه شما از نوشتن این جملات برای من چه بوده که مرا

(۱) کسروی آغاز برانگیختگی خود را از یکم آذر ۱۳۱۲ میگیرد و همه ساله در چنین روزی انجمن جشن برپا میکند و یاران او هم همین روز را بدستور او روز به مینامند و انجمن جشن در آن روز اقامه میکند و دفتر چه یکم آذر را در همین زمینه نوشته است .۱۱

برادر خود خوانده و داستان مخالفین امام زمان را نوشته اید؟! آیا من از شما درخواستی کرده بودم که تا شما در پاسخ در خواست من مرا برادر خود خوانده و آن داستانرا بنویسید؟ شما خودتانرا رهنما مینامید، نمیدانم بکدام راه شما رهنما هستید؟ اگر براه راست رهنما هستید چرا دروغ میگوئید؟ و دروغ گفتن شما دلیل بر آنستکه بر انکیخته دروغی هستید.

اینکه درستون اول شماره هفتم نامه هفتگی پرچم صفحه چهارم سطر ۴۲-۴۳ مینویسید که من در يك نامه بشما چنین نوشته ام: «شما از امام زمان گفتگو نمیکنید و دلیل بهستی اونمیاورید: و در نامه دیگر نوشته ام چنین پیدا است که شما بیودن او باور نمیدارید،! اگر این حرفها راست است که من بشما همچو نامه هائی نوشته ام عین نامه های مرا اگر زور کنید و کر نه همین افترا و بهتان و دروغ شما بهترین دلیلت بدغلبازی و حيله گری و چاپلوسی شما! ..

آخر شما چه عنوانی داشتید که من از شما درباره امام زمان درخواست نمایم که چرا گفتگو نمیکنید؟! اینك عبارت نامه شما گواه است که این عبارات پاسخ پرشی نیست، بلکه برای آکا هیست که مینویسد برای آگاهی آن برادر مینویسم و اگر پاسخ درخواست ما بود، لازم بود چنین بنویسید: این راهم در پاسخ در خواست آن برادر بنویسیم... از همه اینها چشم پوشیده و چنین بیانکاریم که ما از شما درخواست کرده بودیم آیا اینگونه عبارات را که اعتراف بر بودن امام زمان است بخاطر کی نوشته اید و آنهمه خرافات را که در کتاب «شیعه گیری» درباره انکار

و دیگر آنکه آن دسته ای که در آن تاریخ در قهبران بنا نوشته خودتان بصد امام زمان میکوشیده اند حق داشتند بکوشند یا نه ۱۴ .. اگر حق نداشتند پس چرا بعد از چند سالی حق را بجانب آنها داده اید و نه تنها با آنها هم آهنگ شده اید بلکه پافشاری در انکار امام زمان میکنید و مینویسید : « امام حسن عسکری فرزندی نداشته (۱) ۱۴ .. چگونه تواند بود کسی فرزندی داشته باشد و کسی از آن آگاه نباشد؟ (۲) هزار سال زنده گی باور کردنی نیست (۳) خدا را چه نیازی بود که کسی را هزار سال زنده نگاه دارد ۱۴. (۴) این حرفها کجا و آن بیزاری که در آن نامه از آن دسته دیده میشود کجاست ۱۴ این بیاس کی بوده و آن نامه بخاطر کی ؟ و اگر حق بجانب آنها بوده پس چرا از آنها بیزاری نموده اید . این بیزاری چه معنی داشته است ؟



ثانیاً- مینویسد : « هرگز نیازی بآن نمی بینیم که بهانه در دست مردم باشد، خواست اواز این عبارت آنستکه نباید سخنی گفت که بهانه بدست مردم افتد و هیا هو برپا شود . و از هیا هو ی مردم پروا کرده و نخواسته حقیقت را بگوید ، شکفت آور است همچو کسی درباره شناختن يك بر- انگیخته می نویسد: « برانگیخته آنست که پروای هیچکس را نکند ». میگویم : آن جمله با این عبارت چگونه میتواند بسازد ۱۴. آیا کسیکه از ترس هیا هو ی مردم نتواند حقیقت را بگوید و خود اعتراف کند که

(۱) کتاب شیعیگری صفحه ۶ (۲) همان کتاب صفحه ۲۹.

(۳) همان کتاب صفحه ۳۰ . (۴) همان کتاب صفحه ۳۰ .

برانگیخته نباید از کسی پروا کند برانگیخته تواند بود ۱۴.

ثالثاً مینویسد : «امام زمان بآن نشانه‌ها که داده‌اند چون بیاید هر کسی آنرا خواهد شناخت و ناگزیر از پذیرفتن خواهد بود چیزیکه هست ما نمیدانیم شاید تا هزار سال دیگر نیاید آیا می‌توانیم دست روی دست نهاده آرام بنشینیم ۱۴» در این عبارت تصریح نموده که امام زمانی هست و خواهد آمد ولی ما نباید منتظر آمدن او باشیم ، بلکه باید کار کنیم و بکوشیم و مردم را از بدیها بیرائیم و پس از گذشتن چند سالی برضد این عقیده قیام نموده و مینویسد اصلاً امام یازدهم «امام حسن عسکری» را فرزندى نبود و نام امام زمان را امام نا پیدا گذاشته و بی‌فرهنگانه سخنانی چند و خرافاتی چرند در پیرامون این موضوع نوشته و چاپ نموده است ، میگوییم : آقای رهنما ! .. آن عبارات را بخاطر کی نوشته اید ۱۴. و این مزخرفات را بیاس کی ۱۴ .

رابعاً مینویسد : «مادر دین جائی برای اینگونه گفتگوها باز نکرده ایم اینست بهتر می‌دانیم هیچ گاه سخنی درباره امام زمان به زبان نرانیم» شرح این عبارت آنست که در دین جائی برای گفتگو کردن در باره امام زمان و مانند آنها باز نشده است ، لذا نباید و هیچ وقتی از اوقات در این باره ولو يك سخن هم باشد بزبان برانیم میگوییم : آقای برانگیخته پاکدینان ۱۴. دینی که یکروز در آن دین جائی برای اینگونه گفتگوها باز نباشد و روز دیگر صدها جا باز شود ، همچو دینی جز دین پنداری و بیدینی نتواند بود و برانگیخته که یکروز بخاطر برادر پنداری خود بنویسد که بهتر میدانم هیچگاه سخنی در باره امام زمان بزبان نرانیم و روز دیگر بیاس آشنایان بیدین خود نه تنها يك سخن بلکه سخنانی بزبان

براند همچو برانگیخته را جز برانگیخته قلابی نتوان شناخت ! .
 یکی بگوید : آقای بنیاد گزار زبانپاک ! . معنی «هیچگاه» چیست
 آیا معنی «هیچگاه» نفی ابدی نیست ۱۴ اگر نفی ابدی نیست پس بفرمائید
 معنی آن چیست ۱۴ و اگر نفی ابدی است پس آن سخنانیکه بعد از آن
 تاریخ در باره امامزمان رانده اید کدام است ۱۴

در هر صورت بیشتر از این بسخن دنباله نمیدهم و نمیخواهم بمنجن
 درازتری پردازم و بپاسخ سخنان دیگر او که در شماره هفتم پرچم چاپ
 نموده و بیان تناقضاتی که در همان يك صفحه گفتار خود بکار برده ،
 بیاغازم، تنها چیزی که لازم است بیان نمایم آنست که این مرد هنگام ناتوانی
 دست بغس و خاشاک زده و میکوبد : من اینرا هر گام بگام پیش آمده ام .
 یا میکوبد هر کاری را باید از راهش کرد و مرادش از این دو جمله افناع
 مشتی بیچاره است که حرفها و نوید های او را باور کرده اند و گرنه
 هیچيك از آنها پاسخ ایرادی نتواند بود زیرا معنی جمله اولی اینست که
 من این راه را تدریجاً پیموده ام و این جمله پاسخ آن ایرادی تواند
 بود که کسی باو بگوید : چرا یک دفعه همه را هرا نپیمودی ۱۴ . ما هم چو
 ایرادی باو نکرده ایم که پاسخ ایراد ما باشد .

اما جمله دوم معنایش اینست که هر کار را باید با تهیه ابزار آن
 انجام داد ، این جمله نیز پاسخ ایراد های ما تواند بود ، زیرا ما میکوئیم
 برانگیختگی که یکی از کارهای بزرگ این جهان است ، باید راه و
 ابزارش : راستی، درستی، نیکی، و صدها مانند آنها باشد نه دروغ و نادرستی و
 دغلکاری و نیرنگبازی و هزاران مانند آنها ..

ما میگوئیم : برانگیخته باید دروغ ننویسد و دروغ نگوید و

نا بکار و زشت کردار و بدرفتار نباشد ، آیا در پاسخ اینگونه حرفها توان گفت که هر کاری را باید از راهش کرد ۱۹.. یا توان گفت که من این راه را کام بکام پیش رفته ام ۱۹.. همین آقای برانکیخته در نقل نامه خود مینویسد چه دزدی بکار برده است ۱۹.. بخوانید و ارج او را بدانید : در شماره ششم «پرچم» عبارت همین نامه خود را چنین نقل کرده .. و این راهم برای آگاهی بنویسم ..

کلمه «آن برادر» را عمداً برداشته است و ما از اینکار خرسندیم و ابداً خود را برادر او نمیدانیم ، چیزی که قابل توجه است اینست که عادت این مرد همین است که در نقل همه مطالب و عبارات از خود چیزی بیفزاید یا کلمه از آنها بردارد و کار او در نقل هر نوشته ولو که نوشته خودش هم باشد همین است ، چیزی که مخالف پندار او باشد نقل نمی کند و یا تحریف مینماید آیا با چنین اوصاف همچو کسی را برانکیخته دانستن نافی نمیست ۱۹..

بینید در آن شماره در پاسخ ما چه مینویسد : «ما معنی برانکیختگی را نمیدانید ، این نمیدانید که هر کاری را باید از راهش کرد ، شما را بخدا بخوانید و داوری کنید که نویسندۀ آن حرفها چقدر سبک مغز و نادان است ، تو کوئی ما معنی برانکیختگی را بعقیده خود مان بیان کرده و خرده می گیریم . نمیدانند که ما با همان معنی که خود او به «برانکیخته» داده است با او گفتگو میکنیم و انکهی مگر برانکیختگی حقه بازیست که راهش دروغ و نیرنگ باشد ۱۹.. . نمیدانم این مرد چه میگوید و مقصودش چیست ؟ باید خوانندگان قضاوت کنند

۶- تکان دادن

بعقلها

این ششدين علامتست که برای يك برانگیخته لازم دانسته است اکنون نوبت این علامت است که با وضعیت او بسنجیم و ببینیم بعقل کدام يك از افراد خردمند تکان داده است ؟ ما که یکنفر را هم سراغ نداریم، باید او بکیرا معرفی نموده و بمانشان بدهد تا این علامت را نسبت با تصدیق نمائیم . اگر بخواهید عقلاثیرا که بعقل آنها تکان داده است بشناسید و بدانید چگونه کسانی هستند عکس های چاپ شده در پیمان و پرچم را تماشا کنید و خردمندان این مرد را بشناسید و بدانید که پایه عقل او خردمندان اوتا چه اندازه است ؟ . . و ما بیشتر از این در این موضوع بگفتگو نمی پردازیم .

۷- آموزش عاقلها

شدن

پس از بررسی وضع عقلای این مرد، آموزش کارا بودن او نیز معلوم خواهد شد کسانی که بحرف های پوچ و تو خالی این مرد ارجی گزارند خود دلیل به بیعقلی آنها خواهد بود ، زیرا اگر عقلی داشتند خود را بهمچو مردی نمی بستند نمی دانیم این مرد به چه چیز آنها تکان داده و آموزش کار شده است ؟ . .

نتیجه این گفتار آنست که این مردهفت علامت را از خود ساخته و محض اینکه معجزه را انکار نماید خود را بچنین زحمتها انداخته است ولی سرشرا بسنگ زده و خوشبختانه هیچيك از آنها را نشود بافنده دارا نبوده و نمیشاد پس بنیاد پا کدینی که بسته بوجود همچو برانگیخته می باشد بادروغ بودن برانگیختگی او جز نقشه در آب و یاسفیدی سراب نبوده و نیست .

گفتار هشتم

«جان و روان» کسروی

نخست باید دانسته شود که کلمه های «جان» و «روان» ترجمه همان «روح» و «نفس ناطقه انسانی» است که فلاسفه اسلام در کتابهای خود آنها را عنوان نموده و در پیرامون هر يك كتابها نوشته اند و کسروی که بنایش بر این است که لغات عجیب و غریبی را بکار برد «روح» را «جان» و «نفس ناطقه انسانی» را «روان» نامیده است و نیز در جدائی هائیکه میان جان و روان قایل شده و نسبت افعال بد را بجان داده و نسبت کارهای نیک را بروان داده است، تقلید از بزرگان و علما و دانشمندان اسلام نموده که آنها در قسمت حکمت عملی و علم اخلاق، منشأ کارهای زشت آدمی را «نفس» دانسته اند و سرچشمه خویهای زیبارا بنام «عقل» نامیده اند و گاهی همین نفس و عقل را با نامهای دیگری نیز بیان کرده اند و ما نمی خواهیم در این رشته قلم فرسائی نمائیم و مقصود ما بیان اینست که منشأ حرفهای کسروی از دیگران است ولی چیزی که هست و باید کاملاً روشن شود این است که کسروی در برابر مادیون بهیچ وجه نتوانسته است اثبات روانی بنماید و نیز نتوانسته است که جان مطلب را بفهمد و بیخود از خود افسانه جان و روان را ساخته و بحرفهای بیسروتهی پرداخته است و مادر این گفتار، جان و روان کسروی را روشن خواهیم نمود که روی چه پنداری است و پیش از همه سخنان او را از کتاب «بنیاد» او نقل مینمائیم، کسروی در آن کتاب چنین مینویسد: «آدمی نه تنها همین

تن و جان است ، در او روان نیز هست که خود چیز جدائیست. خدا آدمی را از دو گوهر سرشته : گوهر جان و گوهر روان .. جلن همانست که زندگان همگی میدارند و با آن زنده اند و سرچشمه کنا کها و خواها کهایش خود خواهی میباشد .

ولی روان آنها آدمی میدارد و سرچشمه کنا کها و خواها کهای آن دلسوزی و نیکخواهی بدیگران ، و راستی پژوهی و دادگریست . ارج آدمی از این گوهر است (۱) و از همان صفحه ۱۹ کتاب «بنیاد» تا صفحه ۲۲ آن در شرح این نوشته خود ، سخنانی رانده و در پیمان و پرچم و کتاب «راه راستکاری» و کتابها و نوشته های دیگر خود نیز در این باره بسنخنان درازی پرداخته است که خلاصه همه آنها اینست : مینویسد : مادیون میکنند سرچشمه افعال و خواهشهای همه جنبنده ها اعم از حیوان و انسان خودخواهی «حب ذات» است یعنی جنس. جنبنده تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد کسروی میگوید : این حرف در باره حیوانات درست و راست است ولی در باره انسان نمی پذیرد و میگوید : افعال و خواهشهای آدمی برضد همند و این دو گونه کی دلیست که آدمی علاوه از گوهر جان که با همه حیوانات در آن شریکست يك گوهر جدا گانه ای نیز بنام روان میدارد و کارهای نيك آدمی را دلیل می آورد به بودن روان و کارهای زشت آدمی را دلیل می آورد به بودن جان و در همه حیوانات میباشد .

فشرده همه نوشته های او همینهاست که ما کوتاه شده آنها را بیان کردیم اینك بسنخ خود می پردازیم و می گوئیم : مسئله روح اعم از روح

حیوانی و روح انسانی یکی از مسائل غامضه است که تا کنون حل نشده است و آنچه که بر هر دانا و کانا مسلم است اینست که انسان دارای قوایی است که در هیچیک از سلسله موجودات اثری از آنها نیست زیرا وقتی که بموجودات عالم بانظر دانش و یا از راه آزمایش نگاه می کنیم ، می بینیم که این همه موجودات بیک حال و بیک منوال نیست بلکه میان آنها اختلافات فراوانی پدیدار است.

مثلا بکرشته از موجودات را می بینیم که دارای هیچگونه حس و حرکت و نشو و نما نیستند و اگر صدها بلکه هزارها سال در یکجا بيفتند، همانجا میمانند و بدون حرکت دهنده از جای خود حرکت نکنند و یک قسم دیگر از موجودات را می بینیم که تنها نشو و نما دارند ولی از حس و ادراک محروم و بی بهره هستند و دسته دیگری از موجودات را که بررسی میکنیم می بینیم نه تنها دارای نشو و نما هستند بلکه دارنده حس و حرکت و ادراک هم میباشد ولی سود و زیان و نیک و بد را نمی تواند تشخیص بدهند و یک قسمت دیگر که متوجه می شویم بحیرتman افزوده و مستحیرانه می بینیم که اینقسمت علاوه از نشو و نما و حس و حرکت و ادراک دارای نیروهای دیگری میباشد که بوسیله آن نیروها گوی اشرافیت را از موجودات دیگر ربوده اند و تنها موجودی که منشأ همه کمالات در او گزارده شده است ، همین موجود است و رازهایی که در گوهر او نهفته است کمتر از رازهای جهان نیست و آثاریکه در موجودات دیگر دیده میشود تنها در این عنصر شریف «انسان» پیدا است:

اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر

دانش صحیح و آزمایش درست بیشتر از این معلومات را در باره

موجودات نمی‌رساند. گیرم که فلاسفه دنیا، از انسان گرفته تا کوچکترین ذرات موجودات را تشریح کرده اند، گیرم که دانشمندان جهان خیلی از اسرار را کشف نموده اند، آیا توانسته‌اند این راز را هم کشف نمایند که يك دانه کندم جماد چگونه در بغل خاك جماد می‌خوابد و دارای نمو می‌شود ؟ .. و آن نیروی نمو که بیرون از محیط این دو جماد است از کجا و بجه سبب پیدا می‌شود ؟ .. و آن نیرو چیست ؟ ..

همان دانشمندان اروپا که امروز دانشهای آنها تکانی بجهان داده است، همان صنعتگران غرب که با صنعتهای معجزالعقول خود مردم این قرن را بشکفت آورده اند آیا توانسته اند کالبدپشه را از ذرات عناصر درست کرده و ماده حیات را در آن ایجاد کنند که مانند پشه های طبیعی پرواز نموده و زندگی نماید ؟ .. من برای کسانی که اروپا را ترازوی نيك و بد دانسته و همه چیز را در آن ترازومی سنجند اگر راست آمد می‌پذیرند و گرنه نمی‌پذیرند این آیه را می‌خوانم .

«يا ايها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذباباً و لو اجتماعه - اي مردم مثلی زده میشود آنرا بشنوید آفانی را که می‌خوانید جز خدا ابدأ نتوانند پشه را بیافرینند اگر چه بر آن اجتماع نمایند » (۱) و می‌گویم: آيا همین آقا يانیکه همه ذرات جهان را با دانشهای خود تسخیر کرده اند آیا توانسته اند از آن ذرات وجود يك جانور کوچکی را خلق کنند ؟ .. قطعاً نتوانسته اند و نخواهند توانست .

پس مادامیکه نتوانسته اند کوچکترین ذرات جاندار را خلق

کنند ، حتماً نمیتوانند حقیقت جان را دریابند که چیست ؟ . . اگر دانشمندان بشر، بهمین اندازه ها که بیان کردیم اکتفا نموده و توسن فکر را در این باره بیشتر بجولان نمی آوردند بلجنزار های پندار کمتر فرو میرفتند ولی بد بختانه افسار توسن اندیشه را در این بیابان پرسنگلاخ و تاریک دنبال درك يك حقیقت ناپیدا رها کرده و بالاخره بدقصد و مرام خود نرسیده اند ، قطعی است که بهیچوجه بدرك آن حقیقت مرموز نتوانند رسید زیرا دانش و آزمایش و بالاخره اندیشه و احساسات بشر را راهی نیست که آن کوهر گرانها را چنانکه بوده هست، دریابند .

از اینرو معلم بشر در قرآن مجید راه جنک و جدل و گفتگو و کنجکاوی را در این موضوع بروی بشر بسته در آنجا که میفرماید: «و یستلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتینم من العلم الاقلیلا - و می پرسند از تود درباره روح بگور روح از فرمان پرور کار من است و شما داده نشده است از دانش مگر کمی ، (۱) یعنی بیجا درباره فهمیدن حقیقت روح کوشش نکنید که دانش شما کم است . بدیهی است که هیچوقت ؛ معاط نمی تواند محیط خود بشود ، پس روحیکه محیط همه نیروهای زیر دست خود میباشد هیچگاه نمیتواند یکی از آن نیروها محیط آن بشود و حقیقت آنرا دریابد .

در هر حال پای اندیشه در این راه لنگه و زبان دانش در این موضوع الکن است و هر چه در این باره گفتگو شود جز فزونی حیرت، نتیجه دیگری نخواهد بخشید و فلاسفه با انصاف اروپا نیز باین معنی خستوان شده اند . «کامیل فلاماریون» فیلسوف مشهور فرانسوی در این موضوع اعتراف

مینماید که رفع نواقص هنوز از قدرت علم بشر خارج است و در کتاب «اسرار مرگ» چنین مینویسد: «این کتابیکه در دسترس شما می گذارم حاصل پنجاه سال کوشش من در راه کشف قضایای روحیست ولی باید اعتراف کنم که خود از آن چندان رضایتی ندارم زیرا بطوریکه باید بنشایبی کاملاً قطعی نرسیده ام و این بعلا اینست که نقص وسائل علمی مانع کاوشهای دقیق تری است و به علاوه رفع این نواقص هنوز از قدرت علمی انسان خارج است» (۱) این فیلسوف بزرگ اروپائی اگر بحقیقت این جمله قرآنی «وما اوْتینم من العلم الاقلیلا» پی میبرد قطعاً فکر خود را پنجاه سال در کشف این رازنهانی خسته نمی کرد و بکشف رازهای دیگر جهان می پرداخت و نتیجه برمی داشت، چنانکه در مطالعات پنجاه ساله خود بنتیجه بسیار ارجداری رسیده و آن اثبات روح است که مادیون را بادلائل حسی، به بودن روان ملزم نموده است. پس فهمیدن گوهر روح بر هیچ آفریده امکان پذیر نیست چیزی که فهمیده میشود آنست که آدمی زیر فشار دو فرمان متخالف درونی خود میباشد که فرماندار آنها تحت نفوذ يك مدبر و مدبر هستند و آن مدبر و مدبر از سنخ ماده نیست و ماده از افعالیت او است. اما جانوران تنها تحت نفوذ طبیعت خود میباشند و طبیعت هر صنفی از آنها جداست و آن نیز با ماده ارتباط دارد و منشأ و سرچشمه افعال و خواهشها در جانوران همان طبیعت آنهاست که هر صنفی از آنها در کنا کها و خواها کها امقهور طبیعت خود میباشد و اقوال فلاسفه مادیون که در این موضوع پیشوایان کسروی هستند، باک بوج و پندار است و اشتباه بزرگی نموده اند که گفته اند سرچشمه افعال و خواهشهای همه جانوران و آدمیان خود خواهی

«حب الذات» است .

واشتباه کسروی از آنها بزرگتر است که خودخواهی «حب الذات» را سرچشمه افعال و خواهشهای جاندارانسته است و حال آنکه خودخواهی «حب الذات» از فطریات و مختصات آدمیان است و با داهیچ جانوری از جانوران در این صفت «حب الذات» سهم و بهره ندارد و آنچه مایه اشتباه فلاسفه شده اینست که حب حیات را از حب الذات تشخیص نداده و حب الذات را از آدمی بجانور سرایت داده اند ، یعنی در آدمیان خودخواهی را دیده و چنین پنداشته اند که در جانوران نیز می باشد و از این غفلت کرده اند که در جانوران و آدمیان چیزی که فطری مشترکست حب حیات است نه حب الذات و کسروی که اهل اینگونه معلومات نیست، خواسته جلو فلاسفه اظهار عقیده نماید خوشبختانه بلغزش بزرگتری دچار شده و خودخواهی «حب الذات» را از جانوران بآدمیان سرایت داده است!

برای روشن شدن مقصود میگوییم: آنچه که میان جانوران و آدمیان مشترك است تنها حب حیات است نه حب الذات که آن مختص آدمیان است و حب حیات جداست و حب الذات جدا، حب حیات آنستکه هر موجود زنده، زنده بودن خود را طبعاً دوست دارد و هر چیز را که بقاء او بسته بآن است آنرا نیز دوست دارد و حب الذات آنست که خود را دوست دارد و این خودخواهی در جانوران نیست زیرا در جانوران کمالی نیست و اختیاری ندارند هرچه دارند همانند که هستند و از این جهت در خمیره جانوران ماده خودخواهی سرشته نشده است ، بلکه حکیم علی الاطلاق در فطرت آنها برای نظام کون و صدها حکمت دیگر، تنها حب حیات را سرشته است . مامی بینیم که همه کوششها و اهتمامات و فداکاریهای حیوانات

فقط در راه زندماندن خود میباشد و همه چیز را فدای آن میکنند، اگر چه آزار ممنوع خود باشد و چه بسا در همین راه همدیگر را میکشند و میخورند و تنازعی که در میان آنها بوده و هست برای همین بقاء است و هر کاری که از حیوانات دیده میشود منشأ و سرچشمه اش حب حیات است و بس. اما آدمیان علاوه بر این حب حیات يك علاقه فطری مخصوصی دارند که گاهی در اثر فرط آن محبت، کمال خود را در فنای زندگی خود می بینند و زنده بودن را فدای خود میکنند و با عشق و با علاقه مخصوص بزمش میروند و سردار و جلوتانك و تفنگ میروند و زندگی را بدروده میگویند و این صفت هرگز در حیوانات یافت نمیشود و اگر در بعضی از حیوانات پاره از اوقات از خود گذشتهگی دیده میشود برای کمال خود یا از جهت خود خواهی «حب الذات» نیست بلکه عواملی آنها را مقهور طبیعت خود اومی نماید و درك این مطالب، دقت کامل می خواهد تا كاملاً روشن شود. نکته دیگر که خیلی دقیق است آنستکه فطری بودن حب حیات در جانوران و آدمیان نیز یکسان نیست، زیرا آدمیان می توانند در زیر تربیت دین همان حب حیات را سرچشمه افعال و خواهشهای يك نمایند اما جانوران همچو توانائی را ندارند.

پس ادعای کسروی بر اینکه سرچشمه افعال و خواهشهای جان، خود خواهی است و جان را میان جانوران و آدمیان مشترك دانسته و چنین نتیجه گرفته است که کردارهای بد آدمیان از همان سرچشمه بوده و میباشد، پاك پوج و بی معنی است و گوهری را که بنام جان در پرچم و پیمان و کتابهای دیگر خود نقل کرده بر فرض بودن همچو گوهری، سرچشمه «کنا کها و خواها کهای» آن خود خواهی نیست بلکه حب حیات است.

و حجب حیات هم بطوریکه اشاره شد ممکن است در آدمیان سرچشمه کارهای نیک شود پس گوهر جائیکه در آدمیان است غیر از گوهر جانست که در جانوران است و سرچشمه افعال هر يك جدا است.

اما گوهر دیگری که کسروی بنام روان به آدمیان تخصیص داده و آنرا يك گوهر جدا گانه دانسته است پس از دقت در اطراف نوشته های او چنین معلوم میشود که او آدمیانرا دارای دو گوهر دانسته که آن دو گوهر بکلی از یکدیگر جداست و حال آنکه جدائی بآن معنی میان آن دو گوهر غیر معقول است بلکه بر فرض بودن گوهری بنام روان و گوهری بنام جان! در میان آنها جدائی نمیتوان پنداشت زیرا آزمایش بما نشان می دهد که آنها بیکدیگر مرتبطند و تأثیر در یکی از آن دو گوهر مایه تأثیر آن دیگری میشود مثلاً استعمال مشروبات الکلی و دود تریاک و مانند آنها که تأثیر در جان میکنند از تأثیر جان، روان نیز متأثر میشود و خرد مختل میگردد و گاهی دیده شده که اصلاً خرد را از میان برده و بوسواس و خبط دماغ دچار نموده است که در اثر آن ادعای خدائی یا پیغمبری یا بابت یا مهدویت و مانند اینها از بعضی ها ابراز شده است و پس از آزمایش دیده شده که همه آن ادعاها دروغ بوده است و علت همچو ادعاها را که کاوش میکنیم در میابیم که مشروب یا تریاک بواسطه جان، در روان تأثیر نموده و چنین دسته کلی ۱ بآب داده است.

همچنین اختلال روان در تن و جان تأثیر میکند: مانند شنیدن اخبار وحشتناک و داستانهای ترسناک که در دوران خون و تندرستی بدن تأثیر عجیبی میکند و گاهی مایه رفتن جان از تن میشود و آدمی بواسطه انفعال و تأثیر روان می میرد، این آزمایشها بما نشان میدهد که دستگاه

آدمی نام، دارای يك تشکیلات منتظمی است که همه اجزاء بیرونی و درونی آن بهمدیگر مرتبط و تحت فرمان يك مدبر و مدیری اداره میشود و هزاران رازهای شکفت و اسرار حیرت انگیزی دارد که ما نمی توانیم برای افعال و خواهشهای آن تنها قائل بدو کوهر جدا گانه باشیم و سخنان کسروی در این باره دور از منطق است و با این منطق پوچ جلو علمای اسلام میباید که تنها او پاسخ مادیون را داده است ما نمیدانیم بکدام سخنان مادیون پاسخ داده است؟!..

اگر مادیون میگویند: سر چشمه افعال و خواهشهای آدمیان و جانوران خود خواهی است همان خود خواهی را خاصیت ماده میدانند و چنین میگویند: حیات، حساسیت، ادراک، فکر، عقل و بالاخره هر چیزی که از آدمیان و جانوران دیده میشود همه اش مولود نسبیج عصبی است یعنی همه این مذکورات خواص ماده است و آن ماده در مغز آدمی است و میگویند: بطوریکه قوه نقل بی جسم سنگین و حرارت بی جسم گرم و الکتریسته بی جسم هادی و میل ترکیبی اجسام بی جسم ترکیب میشوند، وجود خارجی ندارد همچنین حیات، حساسیت، ادراک، فکر، عقل و مانند آنها بی انسان زنده و حساس و فکور و عاقل وجود خارجی نخواهد داشت یعنی همه آنها خواص ماده است که بنام انسان نامیده میشود. آیا در برابر همچو عقیده داستان جان و روان کسروی جز افسانه تواند بود؟!.. مادیون در اینجهان غیر از ماده و آثار و خواص آن، به چیز دیگری باور ندارند و همان خود خواهی را از خواص ماده میدانند و تفکیک افعال يك و بددر برابر آنها اثبات جان و روان را نخواهد نمود بلکه باید پیش از این حرفها با دلائل علمی وجود روح ثابت شود سپس در پیرامون جدائی میان روح حیوانی و روح

اسانی گفتگو گردد .

چیزی که کسروی را باینگونه حرفهای خارج از محیط معلومات خود وادار نموده است دعوی برانگیختگی او است که میخواهد باینگونه سخنان ناپخته ، راهی برای بقاء روح باز کند و جهان دیگر را اثبات نماید و با برانگیختگان ! هم آواز گردد و ما در اینموضوع در گفتار آینده گفتگو خواهیم کرد و مقصود ما در اینگفتار اشاره به بی اساسی داستان جان و روان او بود و کر نه دامنۀ گفتگو دراز و مجال ما کمتر است .

بهر حال بیشتر از این در این موضوع مجال برای سخن نیست ، شاید در انتشارات آینده خود همین مبحث از راه روشنتری دنبال شده و بیشتر از این گفتگو شود و ما در باره اثبات روح از راههای دانش همان راهی را می پسندیم که فلاهار یون پیموده است و آن بهترین راههاست . کسروی باید نخست درس بخواند و در این مسائل غامضه تحصیل دانش بنماید سپس کتاب بنویسد و کر نه تبدیل واژه حقیقت بآمیغ ، دردی را چاره نخواهد کرد و پندارها آمیغها نخواهد شد !



گفتار نهم

در پیرامون جهان دیگر

اثبات جهان دیگر «عالم غیر مرئی» بسته باثبات وجود روح و بقاء آنست و مادامیکه وجود روح و بقاء آن ثابت نشده است دلیل آوردن به وجود جهان دیگر، دلیل نافهمی است. کسروی در هیچ يك از نوشته های خود دلیلی خرد پذیر بر وجود روح نیاورده است و در هر جا که دلیلی بر هستی روان آورده عامیانه است و ارزش علمی ندارد با اینهمه خیال کرده است که با آن ابزار کود کانه بنیاد عقاید مادیون را از بن کنده و ویران نموده است و حال آنکه ما در گفتار هشتم بیان کردیم که مرحله اثبات روح پیش از مرحله اثبات جدائی میان آدمیان و جانوران است و افعال نیک و بد آدمیان دلیلی بر بودن جان و روان نخواهد بود، زیرا فلاسفه مادیون همه افعال موجود زنده را خواص ماده میدانند و اگر خود خواهی را منشأ افعال دانسته اند همانرا خاصیت ترکیب ماده میدانند و ما برای اثبات روح بیشتر از دور راه را نداریم :

یکی راه دانش است که دلیل آن اندیشه و آزمایش است و دیگر راه دین و دلیل آن خرد و وحی است. نا گفته پیداست که راه دین آسانترین راههاست و تنها دشواری که در این راه هست دشواری اثبات وحی است که پس از طی این مرحله، همه قضایای روحی و وقایع جهان دیگر تعبداً پذیرفته می شود. زیرا وحی مانند رابطه تلگرافی بیسیم است که از مبدا اعلی بقلب دارنده وحی با کیفیت مخصوصی مخابره میشود و بواسطه همین

رابطه روحی، قضایای ماوراء این عالم محسوس، بیان میگردد. و همینجا **جامستان معجزه پیش می آید که نشانه راستی وحی است و باین وسیله ایمان** موجود میشود و پس از ایجاد قوه ایمان همه سختیها و دشواریها آسان میگردد و دلیل اینگونه مؤمن در راه حل مشکلات همانا وحی خواهد بود و بهمین سبب دلیل هر مسلمان قرآنست و قضایای روحی و وقایع جهان دیگر بوسیله قرآن که وحی است روشن و آفتابست.

اما راه دانش در این موضوع بفرنج، تنها اندیشه و آزمایش است و يك عمر زندگانی میخواهد که تا بتواند شاهد مقصود را باغوش بگیرد! و بیمودن همچو راه دور و دراز و کنجکاوی در این گونه بیابان پهن و وسیع، برای هر فردی از افراد بشر غیر ممکن است و اگر هم به بعضی از دانشمندان ممکن باشد پس از تضییع سالهای دراز باز بحقیقت روح و وقایع جهان دیگر راهی نخواهد یافت چنانکه کامیل فلاماریون پس از پنجاه سال رنج و زحمت به کشف آن حقیقت مره و موفوق نشده و تنها باین نتیجه رسیده است که روحی هست و جهان دیگری که روح در آن زندگی میکنند موجود است، و تنها **فلاماریون** نیست بلکه هیاهوی مادریون باروچیون در موضوع روان از سال ۱۸۴۸ میلادی آغاز شده و در همان سال در ممالک متحده امریکا تظاهرات روحی شروع گردید و آوازه این مسئله بفرنج باندازه از حلقوم آزمایش در فضای دانش بلند شد که در سال ۱۸۵۲م، نامه سرگشاده با مضای بیشتر از پانزده هزار نفر به کنگرمو اشکنکن فرستاده شد که کنگرمو نامه برده در پیرامون این وقایع مطالعات دقیق نموده و صحت آنرا اعلام دارد.

دانشمندی که در این موضوع داخل بحث و آزمایش شدند بیشتر

از آن هستند که در این گفتار كوچك نام همه آنها برده شود. کسانی که طالب تفصیل هستند بکتاب «پس از مرگ» تألیف «مسیوئونی» (۱) نویسنده معروف فرانسه مراجعه کنند که بقلم «دکتر عبدالمجید حکیم» ترجمه و در تهران چاپ شده است. و من چند طلبی را از همان کتاب خلاصه نمود و در معرض مطالعه خوانندگان گرامی میگذارم.

۱ - نخستین باری که تظاهرات روحی در زیر تجزیه و قاعده درست عملی قرار گرفت در انگلستان بود. در سال ۱۸۶۹ انجمن بزرگ مناظره لندن که یکی از مجامع علمی بزرگ انگلستان بشمار میرفت کمیوئی مرکب از ۳۳ نفر از علماء و دانشمندان، ادباء و رؤسای مذهبی و قضات انتخاب گردید و پس از هیجده ماه آزمایشها و بررسی های عمیق بالاخره کمیون نامبرده بصحت و درستی تظاهرات روحی رأی داد. یکی از آن ۳۳ نفر «آلفرد روسل والاس» همکار عالی مقام داروین بود که کتابی بنام «آثار اعجاز نمای روح شناسی جدید» تألیف و تدوین نمود و در خصوص کیفیات روحی چنین نوشت:

وقتی که من با کمال جدیت وارد تحقیقات در این مسائل شدم بکنفر مادی صرف بودم و فکر من برای تصویر این مطالب حاضر نبوده بکلی مستنکف شده بودم. ولیکن واقعات و امتحانات و تجربیاتیکه از برای من حاصل شده طوری است که هر قدر هم شخص منکر و مستنکف باشد بالاخره مجبور به تصدیق صحت این مسئله بوده و بطوری مرا ملزم بصحت آن ها نمود که دیگر بدون آنکه هنوز در جستجوی سبب آنها برآیم از هر

(۱) : این کتاب اخیراً نیز توسط آقای محمد بصیری ترجمه شده و تحت عنوان عالم پس از مرگ چاپ شده است ... (س.خ).

شك و تردیدی خارج شده و بعد بتدریج منشأ و سبب آنها نیز بر من معلوم شده و اکنون با کمال جرأت اعتراف میکنم که هیچ چیز دیگری را بجز عملیات روحی در وقوع این قضایا نمیتوان دخالت داد.

۲ - کنسره هواداران روح در سالها ۱۸۸۹-۱۸۹۰ در شهر پاریس برپا گردیده و پس از بررسی های دقیق ثابت نمود که همه مطالبی که ابتداء مردم با کمال استهزاء و سخریه استقبال میکردند اصولی ثابت و مسلم بشمار میروند و قریب هشتاد روز نامه و مجله در این خصوص چاپ و پراکنده شد و از مردان بزرگ و نامی و دانشمندان عالیه مقام و اطباء و قضات پروفیسورها و حتی علمای روحانی مذهبی از ملل و ممالک مختلفه: فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، بلژیک، سوئیس، روس، آلمان، سوئد و غیره در جلسات مزبور شرکت کرده بودند اعضای که از مکتبهای مختلفه: روحیون، ثئوروفها، علمای واقف باسرار مکنونه، پیروان عقیده ودنسورک که در کنسره نامبرده، معرفی شده و شرکت کرده بودند در یک جلسه با کثرت تام دواصل ذیلرا تأیید و تصویب نمودند:

اولاً. من یا انسان صاحب ذهن. و ضمیر یعنی این نفس ناطقه، پس از مرگ باقیست.

ثانیاً. ارتباط میان زندگان و مردگان امکان پذیر است و در سال ۱۹۰۰ کنسره روحی بین المللی با کثرت تام اصول ذیل را نیز تصویب و تأیید کرده است (۱)

(۱) اینگونه مطالب علمی که باید با دلایل توأم باشند از قبیل دستور - های قانونی نیست که اکثریت آراء در آنها تأثیری کند و مراد از این اکثریت آنست که بیشتر دانشمندان در اثر آزمایش های خود به يك نتیجه متفق رسیده و نظر خود را بر آن نموده اند و از این جهت اکثریت با آنها بوده است.

- ۱- وجود خدا که عقل کل و مسبب الاسباب است •
- ۲- روح همیشه مخلد و لایموت و بکرات و دفعات بیشمار در سطح این کره و سایر کرات فضائی زندگانی و تجدید حیات میکند.
- ۳- این موضوع عملاً ثابت شده که روح پس از مرگ باقیست و ارتباط آن نیز بوسیله مدیم امکان پذیر است .
- ۴- مراتب و درجات خوشی یا پستی ارواح منوط با اعمال خوب یا بد آنهاست که در زندگانیهای گذشته انجام داده اند .
- ۵- سیر تکامل روح انجام و انتهای ندارد.
- ۶- حساسیت مشترک و اخوت در مهوریست که کیتی در روی آند و سیر و گردش میکند .

۳- روح در هر دوره ای از ادوار زندگانی جسمانی و زندگانی پس از مرگ، دارای جسم سیال اثری لطیف و کم و بیش کثیر النفوذی می باشد و بهمین مناسبت «آلان کاردک» آنرا پریسپری یا جسم روحی نامیده است ، پریسپری رشته ایست که جسم مادی را با روح مربوط ساخته و کلیه تاثیرات حسی را از جسم بروح منتقل نموده و بالعکس اراده های روح را به جسم رسانیده و ارتباط میدهد .

۴- انسان موجودیست مرکب از سه عنصر که بایکدیگر جمع شده و تشکیل وجود واحدی را میدهد، سه عنصر مزبور عبارتند از: جسم محسوس مادی و پریسپری رشته ارتباط میان جسم مادی و روح و عنصر روح که مرکز قوا و کانون ذهن و تفکر و اندیشه است.



اینها مطالبی بود که از کتاب «پس از مرگ» «مسپولائون دنی» فرانسوی

نقل شد اگرچه در کتاب نامبرده مطالب شبیه با فسانه فراوانست ولی رویهمرفته با دلایل علمی باره از قضایای روحی و جهان دیگر نیز در آن کتاب اثبات شده است. دانشمندان اروپا تقریباً صد سالست که در پیرامون وجود روح آزمایش‌ها نموده و انجمن‌ها تشکیل داده و کنکرها برپا کرده‌اند و صدها مجلد کتاب در این موضوع نوشته و بدینا بخش نموده‌اند و با آزمایش‌های گوناگون و ابزارهای فنی و دلایل حسی وجود روح و بودن جهانی غیر از این جهان محسوس را، ثابت کرده‌اند.

پس درباره اعتقاد به روح و جهان دیگر، میتوان گفت که امروز بشر چهار فرقه هستند :

۱- کسانی هستند که از راه تعلیمات دینی به بقاء روح و بودن جهان دیگر معتقدند .

۲- دانشمندانی هستند که از راه آزمایش و طرق فنی بهستی روان و بودن عالم غیر مرئی قایلند.

۳- مردمانی هستند که جز این جهان ماده محسوس، هیچ چیزی باور ندارند و تنها بماده و خواص آن گرویده‌اند و روح و جهان دیگر را افسانه میدانند .

۴- مقلدینی هستند که یا بعلمای روحی تقلید میکنند و یا از دانشمندان -مادی پیروی مینمایند .

اکنون باید دید که کسروی چه میگوید؟! . و سخنان او در باره جهان دیگر، بر روی چه بنیاد است؟... و میخواهد کدام فرقه را بیودن جهان دیگر قانع کند؟! . . بهتر آنست نخست سخنان خود او را بیاوریم سپس آنرا بزنندیم! و ببینیم که بکدام يك از آن فرقه ها دلیل تواند بود؟!... اینك

عین عبارت اواز «بنیاد»... که چنین میگوید: «میگویند درباره آن جهان چه می گوئید آیا توان بآن باور داشت؟ میگویم: چرا نتوان باورداشت؟ در جائیکه روان جز تن و جان است پیداست که با مرگ آنها نابود نخواهد بود، همان جدائی تن از جان و دو گونگی درخواها کها و کنا کها نشانست که زندگانی بدو گونه تواند بود در این جهان که جان و روان با همست نمونه هر دوزندگانی هست. ولی در آن جهان تنهازندگانی روانی خواهد بود می گویند: دانشها آنرا نمیرسانند می گویم: نه هر چیزی را دانشها باید رساند» (۱)

خلاصه این سخنان و شرحی که بآنها داده است آنست که: جهان دیگری هست بدلیل اینکه روان غیر از تن و جانست و در این جهان که روان و جان با همند جهان دیگری هم هست که تنها روان در آن خواهد بود و دانشها هر چیزی را نمیتوانند کشف کنند و اثبات جهان دیگر از دانشها بر نمی آید. از این سخنان پیداست که دلیل او بر جهان دیگر ممتکی بجدائی روان از جان است و هم پیداست که روی سخنان او با مادیون است یعنی میخواهد در برابر علمای مادی، اثبات جهان دیگر نماید و حال آنکه:

اولا در گفتار گذشته بیان کردیم که کسروی برای وجود روان دلیلی ندارد نا گفته پیداست که تا وجود روان ثابت نشده است جهان دیگر با دلایل علمی ثابت نخواهد شد.

ثانیا - گفتیم که بر فرض بودن جان و روان، جدائی بآن معنی که کسروی گفته است میان آنها نیست، بلکه بهمدیگر مرتبطند.

ثالثاً - علمای مادی همه آثار و افعال موجود محسوس وزنده را خواص ترکیب ماده‌ای میدانند که آن موجود را تشکیل داده است.

رابعاً - طریقه تجربی که علمای مادیون دارند از راه مشاهده‌پی بحقایق می‌برند و اساساً استبعاد میکنند که چگونه ممکنست روان غیر مادی بیوزن که طبیعت و ماهیت آن بکلی با بدن جسمانی مادی متفاوت است، بتواند با این استحکام بدان پیوسته و بر این بدن جسمانی آمرانه حکمفرمائی نماید ؟ ... و دلایل کسروی که همه اش بیان آثار و افعال است چگونه مادیون را قانع تواند کرد ؟ .. مادیونیکه تصورات ماوراء الطبیعه را توأم با خیالیات می‌دانند و حقایق را از راه مشاهدات مستقیم آثار و کیفیات اجسام جستجو نموده و این کیفیات ظاهری را طریقه تجربی مینامند، آیا بسنخان کسروی و بدلیل‌های کودکانه و باجه‌دیده‌ای مینگرند ؟!

تعجب در اینجاست که کسروی افسانه جان و روان را يك ابزار بسیار قوی پنداشته و آزمایشها و تجربیات صدها دانشمندان را زیر پا گزارده و نمی‌پذیرد ! . بلکه صراحتاً میگوید که اثبات عالم غیر مرئی از محیط دانش دوراست و مقابل مادیون درفش جان و روان را بدوش گرفته و آنها را بزیر پرچم دلایل پوچ و بیمغرو خنده آور خود دعوت میکند و برابر علمای اسلام می‌بالد که تنها او پاسخ ایراد های مادیون را داده است در حالیکه جز زور کوئی کوچکترین دلیلی در نوشته او پیدا نیست.

اینک دلایلی را که در مقابل مادیون برای جهان دیگر آورده است - ما بصورت پرسش و پاسخ ذیلا شرح میدهم تا خوانندگان گرامی طرز استدلال اینمرد را باندیشه سپارند و پی بآمیغهای او برده

و قضاوت کنند و ما بر سههارا بعلامت «م» و پاسخهارا با نشانی «ك» می آوریم و عین عبارات کسروی را در پاسخها با مختصرزیادی که نیز از حرفهای او است خواهیم آورد .



م- در باره جهان دیگر عقیده شما چیست؟ آیا توان بآن باور داشت؟
ك- چرا نتوان باور داشت؟

م- باور باید از روی دایل باشد و بی دلیل نمی توان به بودن چیزی که تا پیداست باور داشت، دایل شما بر بودن جهان دیگر چیست؟
ك- در جائیکه روان جز تن و جانست پیداست که با مرگ آنها نابود نخواهد بود .

م- گیرم که روان جز تن و جانست ، بچه دلیل با مرگ آنها نابود نخواهد بود ؟!

ك- همان جدائی روان از جان و دو گونگی درخواها که او کنا کها دلیل است که زندگانی بدو گونه تواند بود .

م- گیرم که فرمایشات شما درست است، ولی برای من دلیل نمی شوند و باور داشتن بچیزی بسته بدلیل است، میخوامم بفهمم از کجا بدانیم که پس از مرگ بطوریکه تن و جان نابود میشوند، روان نابود نخواهد بود و آن همه فرمایشات ربطی بماندن روان و بودن آن جهان ندارد، خواهشمندم دلیل روشنتری بیان فرمائید .

ك- در این جهان که جان و روان باهم است نمونه هر دوزندگی است و در آن جهان همانا روان تنها ، و تنها زندگانی روانی خواهد بود .
م- عجب امن میگویم برای ماندن روان چه دلیلی دارید ، شما می

فرمائید که در این جهان چون جان و روان باهمند، نمونه هر دوزندگانی هست و از این فرمایشات نتیجه میگیرید که در آنجهان تنها زندگانی روانی خواهد بود! گیرم که در اینجهان جان و روان باهمند، گیرم نمونه هر دوزندگانی هست، آیا این حرفها چه دلیلی بر ماندن روان و بودن آنجهان تواند بود؟ اینگونه استدلال دور از منطق و بر خلاف دانش است و علاوه این حرفهای شمارا دانشها نمیرساند.

ك - نه هر چیز را باید دانشها برساند، یعنی دانش راهی برای درك عالم غیر مرئی ندارد، بلکه باید از راه دین دلیل آورد
بخیالش راه دین زور گوئی است. اینست طرز استدلال آقای رهنما...
اینست آمیغهای او!.. اینست بنیاد پاکدینی!...

بهر حال ما از اینکه کسروی بجهان دیگری معترف است خشنودیم! از اینجهت ایرادی بر او نداریم، بلکه ایراد ما بر طرز استدلال اوست و میگوئیم: کسیکه کلمه «**راهنما**» را برای خود بر میگزیند (۱) باید استدلالش اقلا ارزش علمی داشته باشد و راهی با دلیل خرد پذیر نشان دهد و اشکالات را با منطق درست حل نماید. اینرا هم برای پاکدینان! مینویسم و میگویم که این راهنمای شماست اگر راستی راهنماست و میتواند از عهده حل اشکالات درآید. میتواند پاسخ هر پرسشی را که درباره نوشتههای خود او میشود بدهد، اینك چند پرسش ما را پاسخ دهد و من پیمان می بندم که اگر پاسخ حلی و جواب علمی بدهد براهنمائی او ایمان آورم و اگر نتواند، تقاضای کوچکی را از ما بپذیرد و آن اینست که بعد از

(۱) در صفحه ۱۷ کتاب «یکم آذر» چنین مینویسد: «ما اگر نامی میباید

کلمه **راهنما** را که یاران مینویسند، بر میگزینم» ۱۱.

این، اقلاً در نوشته های خود جانب ادب و فرهنگ را مراعات کند و بیشتر از این خود را رسوا ننماید و بداند که مردم اندیشمند هم گاهی نوشته های او را میخوانند و بعقل او میخندند .



اینست پرسشهای من در پیرامون نوشته های او در باره جهان دیگر:
یکم - کوهر جان چیست و کوهر روان کدام است ؟۱۴ . وجدائی میان این دو کوهر چگونه تواند بود ؟..

دوم - کوهر روان پیش از تن و جان بوده یا نه ؟..

سوم - اگر کوهر روان پیش از تن و جان نبوده، از کجا پیدا شده و بچه مناسبی با تن و جان ارتباط پیدا کرده است ؟۱۴ .

چهارم - اگر پیش از تن و جان کوهر روان بوده کجا بوده و چگونه زندگی میکرد ؟.. چه نیازی به تن و جان داشته که خود را آلوده بآنها نموده است ؟.

پنجم - بودن جان و روان در تن چه دلیلی بماندن روان تنها خواهد شد ؟ . اگر این استدلال درست باشد باید عین همین استدلال در باره جان نیز بشود و گفته شود که جان نیز زندگی جداگانه ای خواهد کرد ششم - چه نیازی بماندن روان، توان پنداشت ؟ ...

هفتم - آیا روان خود بماندن نیاز دارد، یا خدا بنگاه داشتن روان نیازمند است ؟۱۴ .

هشتم - آیا خدا میتواند روان را پس از نابود شدن آن دوباره بیافریند یا نه ؟۱۴ . اگر میتواند دیگر نیازی برای نگاه داشتن روان نخواهد بود، زیرا هنگام لزوم بازمی آفریند و اگر نمی تواند باید راهنمای شما

بگویند بینم این همه روانها را کی آفریده است؟ «سیکها اینهمه روانها را توانسته بیافریند چگونه نمی تواند پس از نابود شدن آنها دوباره بیافریند؟ همین راهنمای شما در کتاب «شیعگری» چنین مینویسد: «اینکه چیز را اندوخته برای آینده نگاهدارند در سایه نیاز و ناتوانی است مثلاً بادمجان چون در زمستان نباشد و مردم نتوانند داشت از تابستان اندوخته کرده نگاهش دارند آیا دوباره خدا چه نیاز و ناتوانی توان پنداشت؟... (۱)». ما هم می پرسیم: آیا برای نگاه داشتن روانها دوباره خدای توانا وی نیاز چه نیازی و ناتوانی توان پنداشت؟.. و چرا میلیونها سال آنهمه روانها را نگاه می دارد؟..

نهم- گفتگوی مردگان که در نظر کسروی پندار و افسانه است، آیا به آزمایشهای دانشمندان اروپا چگونه نسبت افسانه و پندار بافی توان داد؟ آیا ممکن است که در یک مطلب و تنها در یک هدف اینهمه دانشمندان برجسته غرب از انگلستان، آمریکا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و سایر کشور های مختلفه راه خطا پیموده و همگی بالاتفاق در یک موضوع یکقسمت فریب خورده باشند؟..

دهم- اگر دوزخ و بهشت و کیفر و پاداش در جهان دیگر افسانه و بافندگی باشد، آیا آدمیان بجه امید در این جهان نیکو کار باشند و بجه ترسی از کارهای زشت خود را پیرایند؟.. آیا قانون راهی بخلوت و بکارهای پنهانی هم خواهند داشت؟.. چنین باشد، جهان دیگر چه لزومی دارد و ماندن روان برای چیست؟..

یازدهم- کسروی میگوید: «کسی چون مرد و بیجان گردید، تنش

پوسیده و خاک خواهد شد و دیگر زنده نخواهد گردید، (۱) اگر این حرف راست است، بگویند بینیم روانیکه از سنخ ماده نیست و ماده ابزار فعالیت او است آیا اگر ماده نباشد از فعالیت می افتد یا باز در فعالیت خود باقیست ؟ ..۱
اگر از فعالیت می افتد دیگر چه نیازی بماندن دارد؟ . و اگر در فعالیت خود باقیست پس ابزار از فعالیت او چیست ؟ ..۱ و اگر نیازی به ابزار نخواهد داشت پس در این جهان چه نیازی داشته است ؟ ..۱

دوازدهم. در کتابهای آسمانی داستان دوزخ و بهشت و شفاعت و مانند آنها دیده میشود که کسروی همه آنها را افسانه و بافندگی و خرافات می داند و از سوی دیگر دارندة های آن کتابها را برانگیخته میشناسد، آیا میان این دو عقیده را چگونه سازش توان داد؟ ..۱

این دوازده پرسشی است که مادر پیرامون «جهان دیگر» بواسطه پیروان او «پاکدینان» از کسروی مینمائیم و در پاسخهای او چگونگی برانگیختگی او بر همه کس هویدا خواهد شد و از پاکدینان تمنا داریم ایرادهای ما را بکسروی بگویند و پاسخ آنها را بشنوند و باندیشه بسپارند و وجدان خودشان را حکم قرار دهند و قضاوت کنند و پی به بنیاد کار او ببرند و آنوقت از پیرامون او دور شوند و خود را بدبخت نمایند .

دلایل مسلمانان بر ما بعضی از دلایل علمای روحی را که در مقابل مادیون برای اثبات روح و هستی عالم غیر مرئی بود
جهان دیگر
بیان کردیم و گفتیم که دلایل کسروی چه در اثبات

روان و چه درباره آن جهان، در برابر مادیون ارزش علمی ندارد، بلکه دلایل عامیانه و براهین کود کانه ای است . اکنون میخواهیم بینیم اسلام در این

بازه چه راهی دارد؟ . . .

بدیهی است که اسلام یک دستگاه بسیار منظمی است که از مبدا تا منتهی را یکدیگر مرتبط میداند و مانند یک کارخانه است که آلات و افزار آنها بهم دیگر بسته شده و کار میکند که از بحث يك ابزار كوچك آن دامنه بحث را بهمه کارخانه میرساند، یعنی اگر کسی يك میخ كوچك آن کارخانه را مورد اعتراض خود قرار دهد پاسخ آن اعتراض، گفتگورا به چرخى که این میخ به آن کویده شده، پیش خواهد کشید و همچنین بحث از این چرخ دامنه گفتگورا مثلا بلوله های آن کارخانه که این چرخ بآن بسته شده است، خواهد رسانید بالاخره بحث باصل کارخانه خواهد رسید، اسلام هم همین طور است اگر مسئله جهان دیگر با يك نفرمادی صرف ولادین محض، محل گفتگو شود باید علت هستی جهان دیگر بیان شود و علت آن دامنه گفتار را بجایای دور و دراز خواهد کشید و جز جوارو جنجال و جنگ و جدال نتیجه نتوان برداشت .

از این رو، باید نخست با مادیون درباره خداشناسی گفتگو کرد و سپس از اثبات هستی خدا، باید منظور او از این خلقت مطرح شود و بعد از اثبات این دو مرحله کار اثبات جهان دیگر آسان خواهد بود، یعنی نخست باید خدا را بشناسند سپس این را بدانند که از آفرینش خواستی در میان است و باید خواست او را بدانند و بعد از دانستن خواست او باید کارهای خود را در این جهان بر طبق خواست او انجام دهند و باید بدانند که اگر در کارهای خود لالایی و خودسر باشند خواست خدا را بکار نبرده اند و بزهکار هستند و بزهکار باید بسزایش برسد و حال آنکه ما می بینیم در این جهان بزهکار و نیکوکار هر دو از همه چیز جهان یکسان برخوردارند و میخورند و میخوانند

ونيك و بد، هر دو بيك سان می زنند، نه کیفری بيد کاران میشود و نه پاداشی به نيكو کاران داده میشود، می بینیم اگر کسی صد نفر بیچاره را بکشد یا آذوقه و خوار بار هزاران کس را انبار نموده و نگاه دارد و در اثر این جرم ده ها هزار بینوایان برهنه و گرسنه بمانند در این جهان کیفری باونمی شود و همچنین اگر کسی دارائی خود را در راه ممنوع خویش بپاشد، یادست بیچاره را هنگام تنگدستی بگیرد، یا بیماری را پرستاری کند و از مرگش نجات دهد، و صدها مانند اینگونه کارهای نيك را بنماید، پاداشی به او داده نمیشود، اینها بمانشان میدهد که پشت سر اینجهان؛ جهان دیگری هست که هر کس در آنجهان به نتایج کارهای خود خواهد رسید این نه چیز است که دانشها آنرا رسانند.

چیزی که هست و مایه استبعاد بیدینان شده است و کسروی آنرا در کتابهای خود با آب و تاب نوشته و در کتاب بنیاد خود هم بیان کرده است، آنست که کسی چون بمیرد و تنش خاك شود دیگر چگونه تواند زنده شود ۱۹.. این ایراد در زمان خود پیغمبر اسلام هم بوده و پاسخ آن در قرآن داده شده است و دانش هم با آن پاسخ ناماز کار تواند بود و بیان پاسخ باین تقریر است که: باید دید منشأ همین تن مادی و ساختمان بدنی از روی چه میزانی بوده و چگونه توانسته است يك قطره مایع مراتب سیر خود را در مراحل تکامل خود بپایان رسانیده و يك آدم صحیح الاعضاء بشود ۱۹... آیا در برابر این سیر محسوس که با آزمایشهای فنی ریشه این سیر طبیعی دانسته شده است توان گفت که دانشها آنرا نمیرسانند ۱۹.. جائیکه در نظر دانش و در اثر آزمایش امکان پذیر باشد که يك نقطه پس از طی مراحل سیر خود، يك آدم زنده شود یا ممکن نیست همین سیر

پس از خاك شدن تن محسوس مكرر شود ۱۹: . نمیدانم منشأ استبعاد بیدینان چه بوده است قرآن هم استدلالش بهمین طریق است و در سوره ۳۶ چنین میفرماید : «اولم يرالانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يعي العظام وهي رميم قل يحياها الذي أنشأها اول مرة و هو بكل خلق عليم - آیا نمی بیند آدمی این را که ما او را از نطفه آفریده ایم که ناگهان او آشکارا دشمنی نموده و آفرینش خود را فراموش کرده و بر ما مثلی میزند : میگوید کیست این استخوانها رازنده کند در حالیکه آنها پوسیده است ۱۹ .. بگو آنکه نخستین بار آنها را پدید آورده است همان است زنده کننده آنها و همواست بهر گونه افرش دانا ، (۱) .

ایراد کننده «ابی بن خلف » بود که می گفت استخوانهایی كه پوسیده شده است ، دیگر زنده نخواهد شد قرآن پاسخ منطقی و دلیل حسابی داده و چنین استدلال میفرماید: همین استخوانها كه امروز در نظر معترض نمایان است نخست از كجا پدیدار شده وجه بوده كه استخوان شده و اکنون پوسیده است ۱۹ . پدید آورنده آن کی بوده ۱۹ . همان کسی كه پدید آوردن مشتی استخوان را از نطفه ، توانا بوده به زنده كردن همان استخوانهای پوسیده نیز توانا میباشد و او براه پدید آوردن آشناست و میداند چگونه بیافریند . پس اعتراضات بیدینان بیجا و دلایلشان بیباست .

اما وقایعی كه در جهان دیگر خواهد شد ، راست است كه هیچ دانشی راهی به كشف چگونگی آن وقایع ندارد پس مانم ، توانیم از راه دانش

شرح وقایع آن جهانرا بفهمیم بلکه این قسمت مربوط به وحی است یعنی پیغمبری که دارای وحی است ، بوسیله وحی میتواند قضایا و وقایع آن روز را بما بفهماند و ما پس از اینکه کسی را برستی پیغمبر شناختیم و دارای وحی بودنش بر ما ثابت شد ، ناچاریم او را در اینگونه قضایا راستگو بشناسیم و وحی را سخن خدا بدانیم و ناگفته پیداست هر سخنی که از خدا باشد راست بوده و ابداً دروغ نخواهد بود پس بنا براین هر قضیه که از وحی استفاده میشود در نظر مؤمنین وحی مانند محسوسات و مشاهدات خود قابل انکار نمی باشد .

کسروی در این موضوع هم يك نقش عجیبی بازی نموده و سخنان دروغی بمسلمانان نسبت داده و عقاید حقه را هم با آن دروغها آمیخته و در صفحه هشتم کتاب « در پیرامون اسلام » خود با لحن مسخره آمیزی بیان کرده است .. یکی بگوید : آقای رهنما ! .. در کجای قرآن و کدام کتاب نوشته شده است که : خدا روز رستاخیز بروی کرسی ! خواهد نشست و پیغمبران از این سو و آنسو صف خواهند کشید ! و گناه و ثواب در ترازو کشیده خواهد شد ؟ آدمی چه خوبست شرم هم داشته باشد ؟ .. حرفهای حق را بلباس باطل در آوردن و برای فریب دادن مردم عوام حقایق را پوشاک مزخرفات پوشانیدن ، سرمایه نادانانست نه کار راه نمایان .. مادر پیرامون جهان دیگر ، غیر از آنچه که در این گفتار گفتیم سخنان بسیار ارجدار دیگری داریم که هنگام خود بیان و انتشار خواهیم داد و در اینجا مجال نداریم .

گفتار دهم

ما را با کسی دشمنی نیست

امروز که هیاوهی آزادی در همه کشورهای جهان برپا شده و هر توده‌ای در راه آزادی خود هیچ گونه فداکاری را دریغ نمی‌دارد و سعی بینیم که در جبهه‌های جنگ خون‌ملیونها نفوس ریخته و میریزد، آیا رواست که ما در کشور پر آشوب خود که هنوز مقدرات آن معلوم نیست که چه خواهد بود، بجان یکدیگر افتاده و دشمن همدیگر باشیم؟! آیا فرزندان این کشور فلک‌زده راسزاست که در همچو موقع باریک و جهان تاریک که بیشتر از زمانهای گذشته به اتحاد و یگانگی نیازمندند و سایل عداوت را میان توده فراهم آورند؟! . . . از این جهت ما می‌گوئیم: ما را با کسی دشمنی نیست، ما نه تنها با کسروی بلکه برهرا ایرانی اگر چه در دین ما هم نباشد، امروز دشمنی نداریم. ما امروز با وضع کنونی نه تنها با سنی و شیعی و شیخی و متشرع و حاج کریم‌خانی و صوفی و خراباتی و سایر فرق اسلامی نباید ابراز دشمنی نمائیم، بلکه باید با هر فردی از افراد ملت ایرانی خواه نصاری باشد و خواه یهود و خواه زرد شستی باشد که در ملیت با ما برادرند همدست و همفکر باشیم که تا بتوانیم کشتی شکسته کشور خود را از این تلاطم دریای خطر بساحل نجات برسانیم . چیزی که نه تنها ما بلکه هر ایرانی غیرتمندی با آن دشمن وجداً از آن متنفر است، کاریست که در همچو وقت خطرناکی مایه تولید نفاق می‌باشد و ما اگر در این کتاب چند گفتاری در پیرامون خرافات کسروی نوشته ایم

برای دفاع از نفاق است که آنغرافات میخواستند میان ملت ایران تولید نمایند و گرنه با شخص او بنام اینکه یکنفر ایرانیست دشمنی نداریم. شما در این کتاب توهینی نسبت بکارهای نامشروع او که در دوره زندگانی اش بآنها قیام نموده است، نخواهید یافت. ما از شرح حال او چیزی ننوشته ایم و کارهایی را که در محله حکم آباد تبریز یا در جاهای دیگر نموده است، برشته نگارش نیاورده ایم اگر دشمنی شخصی داشتیم بر ما چه آسان بوده و هست که همه آنها را بامدارک صحیح نوشته و بنویسیم اما از این کار چه سودی توانیم برداشت؟ . . این کار است که درباره نگارنده گاهی مینویسد: «سپس این آخوند بیفداد رفت که در آنجا نویسنده سیده هبة الدین شهرستانی میبود و سپس تهران بازگشته که چون در بازار بغداد و ستد پرداخته برای دلجوئی از حاجیه های انبار دارسه دالان ملك و سرای امیر، بنوشتن آن گفتار پرداخته است» (۱) و گاهی این نوشته خود را فراموش کرده و در روی جلد کتاب «گفت و شنید» چنین مینویسد: آخوند کی که دست از مفتخوری کشید در بغداد بادلالی زندگی میکرد. ولی اکنون دوباره بمفتخوری برگشته . . این همه حرفهای متناقض ناشی از عداوت است که سبب آن را تا هنوز ندانسته ام، جز اینکه جلوگیر نفاق افکنی او بود و میباشم. . و گرنه، در بغداد نویسنده، یادلال، یا تاجرا یا مفتخورا، هر چه بوده ام خانم و دختر همین آقا آمدند و مرا دیدند که چه کاره بوده ام، این گونه حرفها پاسخ ایرادات من نخواهد بود بلکه نشانه ناتوانی او خواهد بود.

بهر حال دشمنی ما با کارخانه دین سازی او است که امر و زور در بحبوحه

گرفتار یهای کشور ما کالای آن کارخانه ایجاد نفاق ، عداوت تنفر از یکدیگر، دزدی، دغل بازی، حيله گری . نکبت ، بدبختی و صدها مانند اینهاست که هر یکی بنیان کن اجتماع است .

آیا با اینگونه افکار مسموم و عقاید مذموم که تیشه بریشه اتحاد و یگانگی مای زنده، نباید مبارزه کرد؟ امروز که دنیا در آتش جنگ میسوزد و در اثر شعله جهانگیر آن کشور ما هم چهار هزاران گونه سختیها و دشواری ها شده و گرفتار مشکلات گوناگون گردیده است ، آیا ایجاد نفاق و رخنه زدن به بنیاد اتفاق با بنیاد کزاری دین قاچاق کار نابخردانه و دیوانگی نامردانه بلکه بدتر از نابکاری زنانه نیست ؟ . . . اینست که باید هر ایرانی با اندازه توانائی خود قلم و بیا و نا و علما و عمال جلوا اینگونه سرچشمه های فساد را بگیرند .

میدانم کسروی این سخن ما را عنوان نموده و خواهد گفت که این جماعت هنگام ناتوانی با اینگونه سخنان می پردازند! که مردم را بشورانند؛ میگویم ما از دادن پاسخ به ایرادهای او ناتوان نیستیم و از شورانیدن مردم بیزاریم بلکه با پیشانی باز و با صدای بلند میگوئیم که ما سیزده قرنست از اینگونه ایرادها شنیده ایم و پاسخ همه را داده ایم و باز میتوانیم همه آن ایرادها را یکایک عنوان نموده و بهر يك پاسخ دهیم چنانکه در موقع خود خواهد دید، چیزی که هست آیا پاسخ های ما سودی باو خواهد رسانید ؟ . . .

برای اینکه خوانندگان گرامی از نیت بد اینمرد آگاه شوند می گویم : اینهمه ایرادهائی که او بمذهب شیعه نموده است ، ماسعیان در برابر ایرادهای او دوراه داریم یا باید پاسخ آنها را بدهیم و در شیعی بودن خود پافشاری نمائیم ، یا ایرادهای او را بپذیریم و بگوئیم مذهب

شیعه باطلست ! و باید سنی شویم در هر صورت کسروی قانع نخواهد شد زیرا این مرد نه تنها شیعی را بیدین میداند بلکه سنی و بالاخره همه فرق اسلامی را کفر و بت پرست میداند و اساساً اسلام را یک دین خرافی ! میندارد و میکوید زمانش گذشته است و با این زمان نمیسازد ! پس گفتگوی ما با او یا پاسخ دادن بایراد های او بیجاست و باید نخست از اسلام شروع کنیم تا به ایرادهای او برسیم و ببینیم که وارد است یا نه ؟ .. و وضع ما با او مانند وضع یکنفر مسلمان است با یک نفر مادی و طبیعی لادین ، اگر چنانچه مادی لا دینی ایرادهائی بر مذهب شیعی نماید شخص شیعی نباید پاسخ آن ایرادها را بدهد ، زیرا پاسخ دادن در این مورد فایده ندارد ، بلکه باید از خداشناسی شروع نموده و مرتبه به مرتبه پیش رود تا بمحل ایرادهای او برسد ، علاوه مقصود کسروی هم در حقیقت از بیان ایرادات پاسخ نیست بلکه میخواهد نفاق میان مسلمین تولید کند و میداند که ایرادهای او بیشتر در قضیه خلافتست و اگر علمای شیعه وارد این مبحث شوند و جواب ایرادهای او را بنویسند ، علمای اهل سنت نیز بهیجان آمده و آنها نیز آرام نخواهند نشست و در نتیجه آن نزاعی که مدت ها است فراموش شده و شیعی و سنی در فکر استحکام روابط یکانگی خود هستند دوباره آغاز شود و بجان یکدیگر بیفتند و این معنی را علمای برجسته شیعه که درد دین دارند دانسته و میدانند ، لذا به ایرادهای او پاسخ نمیدهند و این مرد هم دست برنمیدارد و برای تهییج احساسات شیعه کتاب پشت سر کتاب امی نویسد و چاپ میکند و بخش مینماید و نسبت با امامان شیعه بیفرهنگی میکند و به پیشوای شیعه امام جعفر صادق (ع) که مدتی همین کسروی در محله حکم آباد نان و نمک او را خورده و از خمس و مال امام سالهائی ارتزاق کرده است ، سخنان دروغی نسبت داده و نمک بحرانی

نشان میدهد، اما می‌که دوست و دشمن در دانش و تقوی و زهد و خدا پرستی او خستوانند، در زیر قلم تنگین این مرد با بهتانهای شرم آوری معرفی شده است. و همچنین بعلمای شیعه بد گوئی می‌کنند و بمانند **خواجہ نصیر الدین طوسی** که دانشمندان غروب نام او را بی‌زرگی می‌برند و از دانش او ستایش میکنند اما تنها میکنند و این مرد ماجراجو او را بدین و شکم پرست مینویسد و همهٔ اینها برای اینست که بلکه علمای شیعه بهیچان آیند و بنوشته‌های او اعتنائی کنند. حتی بخود علمای شیعه نسبت‌های دروغ میدهد که تا بتواند از این راه آنها را بحرکت آورد تا نفاقی که مطلوب او است تولید شود، گاهی مینویسد که **علمای شیعه سلطنت و شر رسته‌داری را حق خود میدانند** و خواستش اینست که میان دولت و علما نفاقی تولید کند، گاهی می‌نویسد علما با قانون و مشروطیت مخالفند و مقصودش ایجاد نفاق است میان آزادخواهان و علما، گاهی در پشت جلد کتاب «شیعیگری» چنین می‌نویسد: «اگر کیش شما راستست، اگر شما را دانشی هست چرا بازبان فرهنگ پاسخ ندهید؟! چرا در برابر دلیل دلیل نیاورید؟!...» امام شما بشما سپرده: «ان اظهرت البدع فليظهر العالم علمه»، اگر آن راست است که راه ما «بدعتست» و سخنان ما بی پاسخ؛ شما دانش خود را آشکار آورید... مرام او تحریک علماست که بلکه در بارهٔ **خلافت سخنانی** بنویسند و نزاع سنی و شیعی آغاز گردد و نفاق تولید شود! و اربابان خارجی استفاده ببرند... چون علما بی اعتنائی مینمایند این مرد جری‌تر میشود و جسارت پیدا میکند و دهش را پر از باد! نموده بیارانش چنین میگوید: دیدید علما جواب مرا نتوانستند بدهند پس نوشته‌ها و گفته‌های من سراسر همه آمیغهاست!... در هر صورت مقصود و مرام او ایجاد نفاق و تولید دو تیرگی است و ما با این مرام و اینگونه مقاصد شوم دشمن هستیم و گرنه ما را با کسی دشمنی خصوصی نیست.

پایان کتاب

گفتارهای ما در این بخش پایان رسید . ما در این چند گفتار بنیادکار کسروی را ویران کرده ایم و از آغاز تا انجام این کتاب، سخنی بی دلیل نتوانید یافت و صدها ایراد ریشه دار بآمیغها و نوشته ها و عقاید او گرفته شده است که هیچ يك از آنها پاسخی ندارد اکنون باید دید کسروی در مقابل این کتاب چکاری باید بکند؟ .. آنچه بنظر ما میرسد چند چیز است.

۱- بیفرهنگی و بد کوهری نشان داده و ما را آینه جمال خود دیده و ناهای خود و افعال و کردارهای خود را بما نسبت دهد و عوض پاسخ بد گوئی نماید.

۲- اینکه این کتاب را بسوزاند و دستور دهد یا رانش جمع کنند و

طعمه حریق قرار دهند .۱

۳- برزمنده های خود « چاقو کشها » فرمان دهد که ما را تهدید کنند و مضروب سازند و البته همه آنها بسودما و زیان او تمام خواهد شد اما اینکه مینویسم در این کتاب سخنی بی دلیل نتوانید یافت سخنی است که ما میگوئیم و در عین حال معترفیم که ما نه پیغمبر هستیم و نه معصوم ، ممکنست لغزشی در آنها شده باشد یا بعقیده بعضی خوانندگان گرامی دلیل ما نارسا باشد ، از اینرو خواهشمندیم هر کسی که در پیرامون نوشته های ما ایراد خرد پذیری داشته باشد، بما بنویسد و ما را آگاه نماید که ما نه تنها نخواهیم رنجید ، بلکه از او خرسند هم خواهیم شد و در بخش دوم او را خواهیم ستود و نامش را به نیکی خواهیم آورد.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

آذرماه ۱۳۲۳ - تهران

فهرست کتاب:

صفحه	عنوان
۳	مقدمه
۵	نیایش، مناجات،
۷	سر آغاز

گفتار یکم

۱۷	کسروی چه میگوید ؟ . .
----	-----------------------

گفتار دوم

۲۰	من چگونه بکسروی پیوستم و چرا جدا شدم ؟ . .
۲۴	کسروی زن و بچه اش را بزیارت میفرسد ! .

گفتار سوم

۲۸	نیرنگ بازیهای مدعی پیغمبری
۲۹	نیرنگه بازی اودر لنت
۳۱	نیرنگه بازی اودر قرآن
۳۶	لغزش کسروی در نقل آیات
۳۹	ایرادها از کسروی نیست
۴۰	کسروی خدا را چنانچه هست نشناخته است
۴۳	پریشان گوئیهای کسروی
۴۵	پیغمبر اسلام (ص) اظهار ناتوانی ننموده است
۴۶	معجزه چیست ؟ .
۴۶	تشریح آیات
۴۹	پیغمبر اسلام معجزه داشته است
۴۹	قرآن معجزه جاوید است
۵۳	قرآن معجزه را تصدیق می کند

۵۴	لفزش دیگر کسروی
۵۵	غیر از خدا غیب را کسی نمیداند
۵۷	نیرنگ بازی او در خرافات
۶۲	نیرنگ بازی او در ادعا
۶۶	نیرنگ بازی او در طرز انشاء
۷۰	نیرنگ بازی او در سیاست
۷۴	کسروی منتظر انقلاب است
۷۶	نیرنگ بازیهای گوناگون

گفتار چهارم

۸۲	در پیرامون دین
۸۶	دین در نظر کسروی
۹۳	دین چیست ؟
۱۰۲	دین سرکمالی خود را بی پایان رسانیده
۱۰۷	چرا دین اسلام جاویدانست ؟
۱۰۹	قسمت دوم کتاب شریعت احمدی تألیف کسروی
۱۲۱	دین و دانش
۱۲۸	کسروی دست و پامیزند
۱۲۹	عقیده کسروی درباره قرآن
۱۳۰	بیان ایرادهای کسروی و پاسخ آن
۱۳۶	در پیرامون آیات ذوالقرنین
۱۴۱	کدام دانش بآیین سازگار است
۱۴۲	دستورهای دین بآیین
۱۴۴	اسلام یکی است نه دو تا
۱۴۹	دولت بدین اسلام نیازمند است
۱۵۱	پاکدینی ، پاک بیدینی است

گفتار پنجم

۱۵۴	در پیرامون وحی
-----	----------------

گفتار ششم

۱۶۳ یکک بر انگیخته را چگونه توان شناخت ؟

گفتار هفتم

۱۷۱ کسروی و دروغ بودن بر انگیختگی او
۱۷۲ جنگیدن با نادانیها و کمراهیها
۱۷۶ از حقایق سخن راندن
« قدمی در راه هوس یا احساسات برنداشتن
۱۷۸ پروا نکردن از هیچکس
۱۷۹ بخاطر این و آن از گفته خود عدول نکردن
۱۸۶ متن نامه کسروی به مؤلف
۱۹۳ تکان دادن بمقلها
« آموزگار عقلها شدن !

گفتار هشتم

۱۹۴ جان و روان کسروی

گفتار نهم

۲۰۵ در پیرامون جهان دیگر
۲۱۷ دلایل مسلمانان بر جهان دیگر

گفتار دهم

۲۲۲ ما را با کسی دشمنی نیست
۲۲۷ پایان کتاب
۲۲۸ فهرست کتاب